رياض المرتاض

و

غياض الأرباض

تأليف

السيد الكريم ذي القدر العظيم والحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المفخم النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فسح الله
في مدته وبارك في عمله

وعدته

آمين

ط

طبع في المطبع الشاهجهاني الكائن في بهوپال المحمية

بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية

في
سنة ١٢٩٧ الهجرية



الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العين والاثر وسير من غاب وحضر من اعظم العبر والصلوة
والسلام على صفوة الصفوة ونخبة النخبة وخيرة الخيرة من نوع البشر وعلى آله الكرام البررة قرناء القرآن
كما صح بذلك الخبر وعلى صحبه الذين ارغم الله بعوارفهم ومعارفهم انف كل من جحد وكفر ما اتصلت
عين بنظر واذن بخبر بعد ازین ما رهینی در نسب سلاطینی در حسب محمدی کیش بیگانه خویش نمک پرورده مائده
عفو عصیان جاگی خوار خوان نعمت واحسان جانی فانی **صدیق حسنخان** کان الله له وکان که خود را از روزگار
طفلی بدامن اتباع کتاب وسنت بسته ودر هر باب از ابواب شریعت وطریقت از بند آرا رجال وسلاسل اغلال
قیل وقال رسته عرصه میشد که در هیولانیش از انکه گلزار روح پرور وحدیقه برکت اثر را که نامزد ست بحظیرة القدس
وذخیرة الانس رنگ وبوی تالیف داد بعون خداوند بنده پرور رحمن کرم گستر بنوشتن این صفا وضمیمه عدیم المعاد
بر خویش منت دیگر نهاد زیراکه این هشتی فصول که از برای مسائل سلوک وتراجم اهل آن اصول ست وصوفیان معرفت
منش را سرمایه حصول مأمول هر چند در نسب ظاهری اخت آن مرقوم ست وساغر آن رحیق مختوم آما در نسبت باطن
کرامت وعظیم لطافت متسم وموسوم خدا آگاهان صاحب دل را در وقوف وسیر رفیق مریخ ومرنجان سفر
کامل را در جلوت وخلوت متاع گرانمایه احسان از پای بسم الله تا تای تمت همه انبار دولت بر دولت ست

لم یتصل به از فصوص تا فنا تمه سراپا نعمت و تمام بخت تمنا این عافیت کسی داند که بمصیبت جهالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که بخدیعت و خیانت نفس اماره سر بآستان باسوا سوده فی غاطم ذره کجا برتابد که تجلی
از جلوهٔ خورشید پیدا پایا اظهار تواند رسانید و پشه کی تواند که حرفی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گذرانید اینجا
کاملی مکملی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحبدلی شاید که بوجد راست و ذوق درست از بهر

هستی موهوم بسته خود را بخدا باقی ساخته

هستی تو امید هست نیستی ما را * که گفته اند اگر هیچ نیست الله هست

الحمد لله و له المنة که آغاز این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل ست بپایان رسید و بماه برکت
سرشت رمضان از سال دوازده صد و نود و هفتم هجرت به **ریاض المرتاض و غیاض الریاض**
نامزد گردید و حصهٔ وافی و بهرهٔ کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواقف احسان قرار گرفت و از وصمت تطویل
مخل و تقصیر مخل مبرا و مطهر افتاد و رخت معارف و حقائق بسر منزل تحقیق برکشاد و سرمایهٔ تقلید کسانرا که کسر باد و فنا

دل تقلید پیوند آتش افسرده را ماند * زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

امیدواری از جناب باری تعالی شانه و عظم برهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
وقف گلگشت این گلشن جاوید کند و نخستین ورقی ازین گلستان امید بدامن دل بچیند لا محاله از آب و گل ناسوت چون
بو از گل محمل سفر بعالم دل بربندد و بهوای ملکوت بال پرواز بفراز نعیم مقیم بگشاید و فرق دنیا از آخرت باز شناسد
و اصحاب باقی را از فانی جدا سازد و دریابد که خانهٔ رنگین دنیا بازیچهٔ اطفال ست و دار السلام آخرت مخصوص ارباب
کمال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين و قال
سبحانه و تعالى انا اخلصناهم بخالصة ذكرى الدار وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار اللهم انا
نستعينك ونستغفرك ونؤمن بك ونتوكل عليك ونثني عليك الخير ونشكرك ولا نكفرك و
نخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونرجو رحمتك
ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق **مقدمه صوفی** نزد اهل تصوف کسی ست که فانی بنفسه
باقی بالله مستخلص از طبائع متصل بحقیقة الحقائق بود و متصوف کسی ست که در طلب این درجه مجاهد ست و مستصوف
آنکه نفس خود را مانا بصوفی کرده خواهان جاه و دنیا ست جنید و تستری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا
بروجهی که جز خدا دیگری ایشانرا نمیداند و گفته اند که اول تصوف علم ست و اوسط آن عمل و آخر آن موهبت من الله

جنید گفته تصوف ترک اختیارست و شبلی گفته حفظ حواس و مراعات انفاس ست و گفته اند بذل مجهودست
در طلب مقصود و انس بمعبود و ترک اشتغال بمفقود و قیل الذی لا یملک ولا یملک و قیل الذی صفا
من الکدر و امتلأ من الفکر و انقطع الی الله من البشر و استوی عنده الذهب و المدر و الحجر
والتبر و گفته اند آنکه او را ذکری با جمع و وجدی با سماع و عملی با اتباع باشد و قیل آنکه وی را خدا از حظوظ نفسانی
بمیراند و بمشاهده خویش باقی گرداند و این اقوال در کشاف اصطلاحات الفنون با زیادت مذکورست در تعریف
صوفی و تصوف منها مرویست و مآل همه عبارات یکیست که فنا و بقا و ایثار خدا و ترک ما سوا باشد جنید گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سعدی گوید

ع

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ‌ ‌ ‌ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ‌ ‌ ‌ یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

تصوف تخلقست باخلاق الهیه و وقوف با آداب شرعیه چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند ماخوذ از صفاست
که در هر زبان ستوده است و ضدش کدرست که در هر زبان نکوهیده بود در کشاف اصطلاحات الفنون در بیان
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبه و فقرا و ملامتیه و خدام و عباد و زهاد و متشبه محق و متشبه مبطل
و مریدان و سالکان و سائران و طائران و واصلان و اخیار و ابرار و غوث و نقبا و نجبا و بدلا و اولیا
بسط کلام کرده و اکثرش مستند بدلیلی نیست و قشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلعم تسمیه نیافتند جز
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه دریافتند تابعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب متباین گردید و خواص مردم را که مزید عنایت بامر دین داشتند زهاد و عباد گفتند بعده
بدعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد و عبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفس خود با او سبحانه میکردند و نگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند باسم تصوف منفرد گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دوصد سال هجرت بود انتهی و اول کسیکه باین نام مسمی شد ابو هاشم صوفیست که در سنه یکصد
و پنجاه وفات کرد ابن خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت است و طریقه این قوم همیشه نزد
سلف و کبار امت از صحابه و تابعین و من بعدهم طریقه حق و هدایت بود و اصلش عکوف ست بر عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض از زخرف و زینت دنیا و زهد در لذت مال و جاه که جمهور بران مقبل اند و انفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت و این در صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالطت دنیا جنوح و میل کردند روآرندگان بر عبادت مختص باسم صوفیه و متصوفه
شدند وظاهر آنست که مشتق از صوف ست زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامه پشمین می پوشیدند
بعده سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقها و اهل فتیاست که احکام
عامه در عبادات و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص بقومیکه قیام بمجاهده و محاسبه نفس دارند و چون علوم
مکتوب و مدون شد و فقها در فقه و اصول و کلام و تفسیر وجز آن تالیفها کردند رجالی از اهل این طریقه در طریق
خود بتحریر پرداختند بعض در ورع و محاسبه نفس بر اقتدا در اخذ و ترک چنانچه قشیری در کتاب رساله و سهروردی
در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فراهم آورد و باحکام ورع و اقتدا و آداب و
سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بپرداخت و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند چنانکه در سائر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول وجز آن
همین اتفاق افتاده بعده عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورا منصرف شد و طرق ریاضت
مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات ست رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
و بعض مصنفین در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصد اغمض فاغمض کردند چنانکه فرغانی شارح
قصیده ابن الفارض در دیباچه شرح مذکور کرد و دیگران بسوی قول بوحدت مطلقه رفتند و این رای در تعقل و
تفاریع غریبه تر از اول ست و کلام ابن دهقان در بسط این مقام در غایت سقوط بوده باز متاخرین متصوفه که
سخن در کشف و ماورای حس میکنند توغل نمودند در ان و بسیاری از انها بسوی حلول و وحدت رفتند و صحیفها ازان
پر نمودند مثل هروی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عفیف و ابن فارض و نجم اسرائیلی
در قصائد تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالطت بود با اسمعیلیه متاخر از رافضه دائنین بحلول و الهیت ائمه
و هر یکی ازین دو فریق شرب مذهب دیگر کرد و سخن اینها باهم بیامیخت و عقاید بایکدیگر همانا شد و در کلام متصوفه
قول بقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فصول تصوف اشارتی بدان کرده و گفته جل
جناب الحق ان یکون شرعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
وهذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیة ولا دلیل شرعی وانما هو من انواع الخطابة وهو بعینه ما تقوله
الرافضة ودانوا به بعده ذکر لبس خرقه و انکار اختصاص مرتضوی از میان جمله صحابه بتحلیه بطریقه در لباس یا در
حال کرده و ابوبکر و عمر را از بهر مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد از رسول خدا صلعم نشان داده و گفته بسیاری از

فقها و اهل فتیا از برای رد بر متاخرین برخاستند و بانکار این مقامات و امثال آن بانکیر سائر آنچه در طریقه ایشان بود پرداختند و حق آنست که سخن با ایشان در چهار جای ست یکی در مجاهدات و در آنچه از اذواق و مواجید و محاسبهٔ نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار بمقام میگردد و حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائب یا شاهد و ترکیب اکوان از موجد آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان بانواع کرامات چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را شطحیات خوانند و مردم درینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاول اما امر اول پس چیزیست که احدی را در ان دفع نیست و اذواق شان دران صحیح ست و تحقق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر ست اگرچه میل بعض علما بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بران که استاذ ابو اسحق اسفراینی بدان احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تحدی و کرامت ست و قد وقع للصحابة و اکابر السلف کثیر من ذلک هو معلوم مشهور و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه دران نوعی از متشابه ست بنا بر آنکه وجدانی ست و فاقد الوجدان نزد ایشان از اذواق تصوف بر کران ست و لغات مودی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیراکه وضع لغت از برای متعارفات و اکثرش محسوسات فینبغي ان لا نتعرض لکلامهم في ذلک و نترکه فیما ترکناه من المتشابه و من رزقه الله فهم شيء من هذه الکلمات علی الوجه الموافق لظاهر الشریعة فاکرم بها سعادة و اما الفاظ موهمه که امر چهارم ست پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حس و واردات بر ایشان غالب پس تکلم میکنند بانچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب ست و مجبور در امر خود معذور بود هر که فضل و اقتدا وی دانسته شد حمل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیراکه عبارت از مواجید صعب ست بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابویزید و امثال او را واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست وی بر آنچه از وی صادر گشته ماخوذ ست زیراکه ما را آنچه حامل بر تاویل سخن او باشد نمایان نشده و هر که تکلم بمثل آن کند و حالانکه وی حاضر در حس خود ست و حال مالک او نیست وی نیز مواخذ ست بران و لهذا فقها و اکابر صوفیه فتوی بقتل حلاج داد ند چه وی تکلم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت حرصی بر کشف حجاب نبود و نه این نوع ادراک بلکه همهٔ آنها اتباع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر کرا ازین جنس چیزی عارض شده وی از ان اعراض نموده و بدان احتفال نفرموده بلکه ازان گریخته و آنرا از عوائق و محن انگاشته و دانسته که این از ادراکات نفس مخلوق حادث ست و موجودات در مدارک انسان حصر ندارد و علم الله اوسع و خلقه

اکبر و شریعة فی البدایة اتلک و هکذا ینبغی ان یکون حال المرید و الله اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون ست که
در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر نوشته و تمام تفتیش در ابجد العلوم مذکور ست **علم سلوک** معرفت نفس ست
ما لها و ما علیها را از وجدانیات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف هم نامند در مجمع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق
و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص در طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات ست و این را علم سلوک خوانند
و هر که دران غلط کند باید که ازان غلط جز از سالک کامل العرفان نپرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید
و علم حقائق ثمره جمله علوم و غایت اوست و چون سالک باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب و علم معارف ست
و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس ست زیرا که بحث دران از عوارض ذاتیه اش میرود
مثلا حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا راس کل خطیئة خلقی از اخلاق نفس ست که بران حکم براس الخطایا بودن
و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا راس الحسنات خلقی از اخلاق اوست که بران حکم
نیکی بودن و سر همه عادتهای حسنه آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول ببارگاه جل و علا ست
انتهی ما فی کشاف اصطلاحات الفنون و انفس کتب درین باب کتاب مدارج السالکین شرح منازل السائرین ست
شرح از حافظ ابن القیم ست و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین ست از امام محمد بن محمد غزالی
لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته کلامه فی الاحیاء غالبه جید لکن فیه اربع
مواد فاسدة مادة فلسفیة و مادة کلامیه و مادة ترهات الصوفیة و مادة الاحادیث الموضوعة
دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی ست و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحه شریفه مشتمل بوده
و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبد الرحمن بن احمد جامی قدس سره
در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر
و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرق درمیان معجزه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی نفیسه بایرادش پرداخته و ابو هاشم
صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء
و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول
خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که بر مله شام کردند . . . . ـــه

فصل در بیان عقائد صوفیه مراد از صوفیه درینجا کاملان اهل‌الله اند که گاه ایشان را بمقربین
و سابقان عبارت میکنند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرمایند و لا مشاحة فی الاصطلاح لاخراج
بین الاعتبار والاصطلاح نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و بدرویشی و فقر معنون باشند
چه هرکه بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه او را صوفی خوانند
و سالک نامند و عارف دانند و اهل انکار ندو کامل شناسند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نبود بلکه اهل خصوص
اکثر مترسمان را صوفی نمیگویند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودن ست با خدا بلا علاقه و استرسال
نفس ست با حق بهرچه خواهد و درآمدن ست در هر خوی خوب و برآمدن ست از هر خوی زشت عامه مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جداگانه ست از عقاید اهل شریعت و این غلط است بلکه عقائد این طائفه بعینها معتقدات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت ست و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنیه این شغل علاوه آن از مزید برات
و آن عقائد این ست که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس درخور عبادت و شایسته
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزه از صاحبه و والد و ولد و معرفت عدد و واحد حقیقی ست شریکی و ضدی
و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست و در واحد حقیقی این جمله گنجایش نیست
و جسم ازان نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست
ازانکه العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را ندریابد
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه هرچه در تنها فرود آید
واحد عددی بود نه واحد حقیقی و این طائفه را اجماع ست بر آنکه صفات خدا او نیز جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسما و صفات باشد نزد ائمه کشف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف ست
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و تتبع حق تعریف
رسول برحق بحقائق امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجهی عین ذات ست و از وجهی غیر ذات عین ذات
ازان وجه ست که انجا موجودی دیگر نیست که مغائر ذات باشد و غیر ذات ازان وجه ست که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف ست و بعض آن ثبوتی ست و بعض اضافی و بعض سلبی و مجموع اسما و صفات درین سه قسم منحصر ست
و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت
و ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که انچه او تعالی در کتاب خود گفته است

از وجه و ید و نفس و عین و بصر و رسول خدا صلعم از آنچه ذات و صفات ثابت است او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
و تاویل و تعطیل و تکییف و صفت استوا بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و پرسش
ازان بدعت و مذهب ایشان و صفت نزول همچنان است که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام و اجماع کرده اند
که قرآن کلام خدا است و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است در مصحفها خوانده شده است بر زبانها
نگاهداشته شده است در دلها و لکن فرود آینده نیست درین محلها و جائز است رویت خدا بچشم سر در بهشت و اقرار
کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خدا در کتاب ذکر کرده و رسول خدا ازان خبر نموده واجب است چون بهشت و دوزخ
و لوح و قلم و حوض و صراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعیم گور و سوال منکر و نکیر و بعث بعد از موت
و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است والله خلقکم وما تعملون و لکن کسب
از بنده است و اجماع کرده اند برآنکه جمله خلائق باجال خویش می میرند و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بتعیین هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز را
در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات
و خیرات و هر چند که بسیار و بیشمار بود و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات اگرچه افزون و بیشتر باشد
و ایمان آورده اند بجمله کتب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر جمله رسل و انبیا فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیا علیهم السلام ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشرهٔ مبشره را آنحضرت صلعم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ابن جراح در بهشت روند
و همچنین سیدة نساء اهل جنة فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنت اند به بهشت درآیند روزی آنحضرت صلعم
گفت هفتاد هزار کس از امت من بیحساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت مرا از جملهٔ ایشان
گردان فرمود تو از ایشان هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبقک
بها عکاشة این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجماع دارند که جمله پیغمبران افضل اند از جملهٔ فرشتگان
و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است

بجنان و عمل ست بارکان هرکرا اقرار نباشد وی کافرست و هرکرا تصدیق نبود وی منافق ست و هرکرا عمل نباشد
وی فاسق ست و شناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و فاما ایمانی که با اقرار زبان تحقق پذیرد در ان هیچ
ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی
هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این کسب را
سبب استجلاب رزق نه بیند و طلب حلال فرض ست و جهان از حلال خالی نیست و حرام نیز رزق ست مثل حلال،
و دوستی در راه خدا و دشمنی در ان استوارترین رشتهٔ ایمان ست و کرامت اولیا جائز ست در وقت پیغمبران و
در غیر وقت ایشان این ست آنچه در سبع سنابل ذکر کرده و ترجمان عوارف صاحب مصباح الهدایه نیز این معتقدات بسوی
صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی از ینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیدهٔ توحید ذات و تنزیه صفات
را بکریمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم آغاز نموده و گفته هرچه در فهم و عقل و حواس و قیاس
گنجد ذات خداوند پاک از ان منزه و مقدس ست چه اینهمه محدثات ست و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود
او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او لوجهها من وجهها قمر ولعینها من عینها کحل لا یحمل عطایاهم
الا مطایاهم غایت ادراک در مقام عجز ست هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هرچه ادراک او بدان
منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد و هرکه واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت مکور و مغرور ست
و غرکم بالله الغرور را اشارت ست بدین غرور و توحید را مراتب ست یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعده گفته
و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و نوشته که معتقد جماعهٔ متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسمای
نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
آن اسما بی نهایت نود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد و هر لمحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی
بر نظر ایشان جلوه کند

اذا ما ظمئت الی ریقه — جعلت المدامة منه بدیلا

واین المدامة من ریقه — ولکن اعلل قلبا علیلا

و اجماع متصوفه بر ان ست که هر صفتی از صفات الهی حقیقی ست ثابت و معنی ست محقق متمیز از صفت دیگر من
حیث هی الصفة و عین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استوا و نزول و ید
و قدم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلائل فردانیت اند در ان بتشبیه و تعطیل تصرف نزند چه خلق را موانید

بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله ویفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و نه آنست که آدمی مطلقاً مجبورست و او را هیچ وجه
اختیار نیست ولکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین آنحضرت صلعم
را پرسیدند ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله
و فرموده اعملوا فکل میسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بعضی در قرب وظهور او نظر کردند و گفتند حرف
وصوت ست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند بی حرف ست و بی صوت
طائفه اول گفتند قدیم ست و نظر بمظروف کردند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند و بعضی گفتند
محدث ست و نظر بظرف کردند و از جمع بتفرقه آمدند و گفتند الماء یتلون بلون الاناء و میان این هر دو نظر
بون بعیدست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و انه
اصول واجبه ایمان آوردن ست بقرآن و متابعت اوامر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن
و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول ست و شروع در زوائد چون حدوث و قدم
بدعت و فضول و مثال این معنی چنان ست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را
بامتثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصومت
آغاز نهند و بامتثال احکام نپردازند و از آن غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و مسئله رویت آیه من
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذر ست که باقی در فانی
نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون و در ایمان بملائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمومنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله بعضی ملائکه از بعض فاضلتر اند و درجه بعضی از بعض
نازلتر والصافات صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات ذکرا وقال والنازعات غرقا والناشطات
نشطا والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا وقال والمرسلات عرفا فالعاصفات
عصفا والناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا وقال والذاریات ذروا فالحاملات وقرا

فالجاریات تیسرا فالمقسمات امرا و بالجمله مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بصفتی مخصوص و بکاری با—
و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیاء تفاضل هست و
بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ولکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که بنص حدیث انا سید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیاء از جمله بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیاء و صدیقان بدرجهٔ ایشان نمیرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید
بسطامی گفته آخر نهایات الصدیقین اول بدایات النبیین و در بارهٔ شهادت نبوت و ختم رسالت این آیه
نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا محمد رسول
الله وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت الهی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آورند برسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن که بروی منزل گشت
زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت مسدودست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و سعی جز از طریق متابعت بحقیقت
ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله تعالی در سبع سنابل گفته علماء مذهب سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقهاء و طائفهٔ صوفیه باشند برین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا این سخن
صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی چشم تو نیند
و انبیاء و رسل خود در زیر خاک نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی ست پس تو این جمله
را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راه ایست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقی ست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج امت از اولیاء
و اصفیاء و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن تبیین و تعیین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ همت
و همت آن همراهی فرستاده اگر مومن مبتدعی دیگر دعوت کند باید که قول او مسموع نشود و دفع او بجهت نصرت دین حق
از جمله فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفه ایست که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرد و خود را بصورت
علماء محققین بخلق نماید و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر در آمده هر جا که مجال تصرف
یابد بتخریب قواعد مسلمانی و فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و پنهان

از نظر خلق محروم را بدعت و ضلالت خوانند و این ساده دلان نیکسان بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات نصیحهٔ ایشان مغرور باشند این جماعه‌ست اعداء دین و اخوان شیاطین علماء ربانیین که نجوم سپهر اسلام‌اند محروم را از شر این شیاطین الانس محفوظ دارند و انفاس نورانی ایشان بمشابه شهب ثواقب پیوسته این مسترقان شریعت را هر جانب میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند و بالجمله دانستن غوامض اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقهٔ صحبت اسلام و تعظیم دین محال است و ادراک آن در حد عقل نیست چه عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخل نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی بشنود باستحاله آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدور نبود و بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید یحرفون الکلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذکروا به اشارت است ازین حکایت و شکایت از روزگار عقلا فضول است عقل اگر بحد خویش بایستادی و از عالم قدرت بعجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتهی حاصله و اما اصحاب رسول پس در مصباح الهدایه نوشته والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و این صحبت شامل اصحاب و اهل بیت هر دو است و شک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارد و اهل بیت و صحابه هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعض مجرد معنی و این نسبت ایمانی است که بواسطهٔ محبت رسول و شرف صحبت آن ابو البتول مومنان را حاصل گشت و در سبع سنابل گفته اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علماء ملت بهترین عقیده واقع شده یعنی تفضیل شیخین بر ختنین و این اجماع در کتب متقدمان و متاخران مذکور و شائع و مشهور است و بعد ازین روایات و حکایات این تفضیل رطبا و یابسا ایراد نموده و گفته فضائل خلفاء راشدین که نادانان بعقل و فکر در آن سخن میرانند اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است و از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمان از آسمان دیگر همبرین منوال باز این هفت آسمان با هفت زمین نسبت بوسعت کرسی همچو قبه ایست از سپهر وسع کرسیه السموات والارض باز کرسی نسبت با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیرا ازینجاست که فضائل شیخین مفرط است بر فضائل ختنین اما نه بر وجهی که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود و چون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع شریک و متفق بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده اند و راه خطا سپرده این خانمان ما فدای نام مرتضی و این دل

و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام محبت ازان که محبت مرتضی در دلش نباشد کدام بندهٔ درگاه خدا که
اهانت او روا دارد تفضیلیگان برده اند که نتیجهٔ محبت با مرتضی تفضیل اوست بر شیخین و ندانستند که ثمرهٔ
دوستی و پیروی موافقتست با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیدهٔ صحیحهٔ سلیمه آنست که همه را دوست
دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده ست اعتقاد کنیم که
مرتضی در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب
و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده ست که در بعضی مخالفات و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
در میان ایشان رفته ست نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سیه و کدرات و مرات آن را شنیده
و بصفات نفسانی در ان تصرف نموده قیاس بر حال خود کرده اند که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی
مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث
خلف از سلف گرفته و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان احیانا
بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده ست و عنقریب از ان حرکت بیارمیده و دلها از زنگ
زنگ کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و بمجلی صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز انصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجهٔ دیگر افزوده و لیکن حالت تو اینست که ع حفظت شیئا
و غابت عنک اشیاء + نا ممکن است که تا علاقهٔ بشریت باقیست خلاص کلی از ظهور صفات نفوس ست مبهم
حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی ست انتهی حاصله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد
له ولیا مرشدا بعده فصلی در امور اخروی بسته و کریمهٔ و من یؤمن بالله یهد قلبه آن را آغاز نموده
بذکر انچه در آخرت آمده ست از جنت و نار و میزان و صراط و جز آن پرداخته و در آخر گفته آمنا بما قال الله علی
ما اراد و صدقنا ما قال رسول الله صلعم علی ما اراد طریق سلامت اینست باقی همه زندقه و الحاد
اعاذنا الله منها و ممکن است که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه و ملحده رسد بطریق سخریه و استهزا
بر عقول قائلش بخندند و آن را بیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون بیچارگان
خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفه بنظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
دندان سفید میکنند فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون بر کافهٔ اهل ایمان لازمست نصرت حق
دادن باعلاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع نصرت

شیاطین آدمی صورت کردن سید کائنات و خلاصهٔ موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله
وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة وهم ارشاد کرده من احدث فی
امرنا هذا ما لیس منه فهو رد **فصل** در بیان اثبات ولایت و ولی ✽ باید دانست که در انسان چنانکه
کمالات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیحه است موافق قرآن و حدیث و اجماع اهل سنت و جماعت و اعمال صالحه
مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و مشتبهات و بدعات و محدثات همچنان
در انسان دیگر کمالات باطنی نیز می باشند در صحیحین از عمر بن خطاب مرویست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلعم آمد و گفت اسلام چیست فرمود کلمهٔ شهادت و نماز و زکوة و روزهٔ رمضان و حج بشرط قدرت گفت راست
گفتی با تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها
و پیغمبران و روز قیامت و بآنکه خیر و شر بتقدیر الهی ست گفت راست گفتی پستر پرسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پستر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پستر از علامت قیامت پرسید و از ان نشان داد پستر فرمود که این جبرئیل بود و برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته از ینحدیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالی دیگر ست مسمی باحسان
آنرا ولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی مستولی شود که در اصطلاح آنرا فنای قلب گفته میشود دل او در مشاهدهٔ
محبوب حقیقی مستغرق و مستهلک می باشد و بغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه و تعالی
در دنیا عادةً محال ست لکن او را در آنوقت حالتی ست که گویا خدا را می بیند و پیش از ینحالت در عبادت خود را
بر ینحال میدارد و آنحضرت صلعم از ان حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پارهٔ گوشت ست که اگر صالح شود تمام بدن صالح شود و اگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود و آن پارهٔ گوشت دل ست و این حدیث متفق علیه ست از روایت نعمان بن بشیر و شک نیست که
صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنای قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود نفس در همسائگی او
متاثر گردد و از امارگی باز ماند و حب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شرع شود
و نتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال ست لاغیر زیرا که در حدیث صلاح قلب را سبب صلاح بدن فرموده
و صلاح بدن عبارت ست از اعمال صالح پس صلاح قلب اگر مجرد ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقدست بر افضلیت صحابه بر غیر شان و در علم و عمل غیر صحابه با صحابه مشارکت

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زر در راه خدا صرف کند برابر نیم صاع جو که صحابه
در راه خدا خرج کرده باشند نمیتواند رسید و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
باطن وی صلعم مستنیر شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بوسائط از باطن پیغمبر صلعم
مستنیر شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالی دیگر
باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بیک
وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یکسا گز نزدیکی جوید من بوی یک باع که سه و نیم گز باشد
نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
دوست میدارم بینائی و شنوائی و قدرت او من میشوم دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
عقل محال میداند و آن جماعه بقسمی ست که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنانست که تهمت کذب بر وی روا
نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشائخ که سلسله صحبت آنها با نحضرت صلعم میرسد در باطن
حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و ان حالت که حاصل شده محبت با خدا و دوستان
خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حقه زنده شده و این حالت البته موجب کمالات است
دلیل پنجم خرق عادات ست اما این دلیل ضعیف ست مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمال دلالت
دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قربی ست که قوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل
الورید یعنی ما نزدیکتریم به بنده از رگ گردن و هو معکم اینما کنتم و او تعالی با شماست هر جا که باشید
بران دلالت دارد و قربی ست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیکی جو
با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی والله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانان ست لیکن معتد به از ان همان
که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت ست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و آنرا مقامات
و مدارج بیشمارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون ست صفات او تعالی هم بیچون و بیچگون ست
لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
این هر دو قرب هم که نسبت درمیان خالق و خلق ست بیچون ست مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و کنه این قرب بعقل وحس مدرک نمی شود و اگر مدرک میشود مدرک میشود
بعلمی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت ست بآثار قطعیه که ایمان بدان واجب ست چنانچه
دیدن او سبحانه و تعالی ثابت ست از نصوص قطعیه بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارتست از نسبتی
بی کیف که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تسمیه کردن چراست زیرا که این معنی موقوفست بر بیان دو امر
یکی آنکه کشف و رویا هر دو عبارت اند از انکه صورت مثالی در آئینهٔ خیال مرتسم میشود خواه در خواب یا بیداری
و هر قدر که آئینهٔ خیال مصفی باشد کشف و رویا صالح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران وحی قطعی ست که آنها
معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه ترست و رویا را ولیا غالباً صادق می باشد چراکه
ایشان بدولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلای باطن حاصل کرده اند
لکن چون در بواطن شان آئینه عرضی ست یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب متابعت انبیا حاصل شده پست گاهی ظلمت اصلی ظاهر میشود و آئینهٔ خیال مکدر میگردد
پس در کشف و رویا خطا واقع میشود و این کدر گاهی بارتکاب محرم یا مشتبه یا تجاوز از حد اعتدال یا بانعکاس اختلاط عوام میشود و رویای عوام
غالباً کاذب میشود بسبب ظلمت باطن ایشان امر دیگر آنکه در عالم مثال از واجب تا محال تا هر چیز مثالی هست اگرچه ذات و صفات الٰهی را مثل نیست
مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الٰهی محال ست بخلاف
مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
یعنی مثال نور الٰهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان ست که دران چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
حق تعالی را مثال فرموده مثله کمثل رجل بنی دارا و جعل فیها مادبة الحدیث رواه البخاري عن جابر
و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائزست چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
لاغر و سالهای خصرت را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشهای گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
فرمود صلعم دران میان که من نائم دیدم مردم را که برمن عرض کرده میشوند و بر هر یک از انها پیرهن ست بعضی را تا ثدی و بعضی را فرود تر از ان
و عرض کرده شد برمن عمر بن خطاب و بروی پیرهن ست که آنرا بر زمین میکشد مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد ازین دین ست و ازین آیت
و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود بخواب دیدن آن ممکن ست و بنظر کشفی در می آید چون این
هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت بیچون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت
قرب جسمانی متمثل میشود و هر قدر که دران قرب ترقی حاصل میشود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوئی ذات
او تعالی یا بسوئی صفتی از صفات او و بنابرهمین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الله

و سیر فی الله و سیر من الله و بالله گفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فنا رجوع نیست هرکه رجوع کرده است
پیش از فنا کرده قاضی ثناء الله پانی پتی رح میفرماید که فقیر برین مسئله استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضائع نمیکند او سبحانه بمردم مهربان است و رسول
فرمود صلعم که حق تعالی علم را باز نمی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علما و این حدیث متفق علیه است
از روایت عبد الله بن عمرو رضی الله عنه و ازان معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا رذائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و جز آن بکلی زائل نشود
کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط است بفنای نفس و تا محبوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط است
بفنای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلاح قلب تعبیر فرموده است و نیز در صحیحین است از انس رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده والناس اجمعین متفق علیه
یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکی را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم [illegible] روایت
انس است در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان
الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد
ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر مکروه تر باشد نزد او
از درآمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند بترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر داند
یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بترس دوزخ و طمع بهشت ع

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

رابعه بصریه در دستی آب و در دستی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فرو نشانم
و بهشت را بسوزانم تا مردم بترس دوزخ و طمع بهشت عبادت خدا نکنند لکن این مرتبه اعلی است و آن مرتبه دیگر
هم ثابت است اگرچه فروتر باشد از این مرتبه و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم رواه النسائی
و اسناده صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
اتقاکم یعنی بزرگتر شما کسی است که متقی تر باشد و اجماع امت است که صحابه کرام اتقی و اکرم خلق اند و این

ازان ست که بشرف صحبت رسول خدا صلعم از همه اسبق در مقام ولایت اند قال تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان در هجرت و فرمود والسابقون
السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگانند بسوی خدا آنها مقربان خدا اند
مسئله عبادت اولیا را ثواب از دیگران زائد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از
زر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو اصحابه نمی باشد و این حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری
روایت کرده و سر این سخن آنست که عالم تمام ظل ست مر دائرهٔ ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد انشاء الله
تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدائرهٔ ظل رسید و دران فانی و مستهلک شد قربی که دائرهٔ ظلال را
اجناب الهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان و عبادت
تها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل و اصل باشد همان قدر تفاوت در
عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود و صوفی دائماً در ترقی ست من استوی یوماه فهو مغبون پس در هر وقت صوفی
را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث عبید بن خالد ست که
آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس را از صحابه یکی ازان در راه خدا کشته شد پستر دوم از وی بعد از هفته یا
مانند آن بمرد مردم بر جنازهٔ او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
که حق تعالی او را ببخشد و بیار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یار خود گزارده و عملها که بعد
از وی یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت ست زیاده ازانکه در زمین و آسمان باشد رواه
ابوداود والنسائی و سر همانست که گفته شد که هر نقطهٔ فوقانی از قرب بمنزلهٔ اصل ست مر نقاط تحتانی را
و نقاط تحتانی بمنزلهٔ ظل او میند پس در هر وقت که نقطهٔ فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر ست که ظل در
مقابلهٔ اصل چه رو دارد **مسئله** هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زائد باشد از
عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پائین اند ازان رزین از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
راس رسول الله صلعم فی حجری فی لیلة ضاحیة اذ قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال
نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
هر وگنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع متعلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
مرتبهٔ شخصیکه بمرتبهٔ صفات رسیده باشد و دیگری در دائرهٔ ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
خرق عادات بر چند قسم ست یکی از انجمله کشف ست و کشف دو گونه ست یکی کشف کونی احوال موجودات که
از نظرها غائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان ماضی و حال یا مستقبل بروی هویدا گردد بیهقی
از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت برآنها مردی را که
ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه هشیار باش در کوه کفار
کمین کرده بودند حضرت عمر را بنظر درآمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
عبارت ست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبهٔ قرب هر یکی بخدا و
دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود از ین قبیل ست اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر از انجمله
الهام ست که حق تعالی در قلب صوفی علی القا فرماید و کلام هاتف هم ازین قبیل ست و فرق درمیان الهام و وسوسه
آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
صلعم استفت قلبك وان افتاك المفتون واین را بخاری از وابصه و تاریخ بسندی حسن روایت کرده یعنی
فتوی پرس از دل خود اگرچه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از جزم بالطبع نفرت میکند اگرچه باعتبار ظاهر علما آنرا مباح گویند و
فرمود اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله واین را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیرکی مومن کامل که او می بیند بنور خدا که در دل اوست دیگر از انجمله
تاثیرست و این بر دو گونه ست یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا دوم آنکه
تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و ارادهٔ او بظهور آرد زکریا علیه السلام هرگاه که نزد
مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن ازهمین قبیل ست و اینهمه اقسام خرق عادت از اصحاب
و اولیاء امت مروی ست **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم ظنی ست و اگر کشف دو کس
باهم متوافق شود ظن غالب شود ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبدالله بن زید روایت کرده اند
که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا مردم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
بدست دارد گفتم ای بندهٔ خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بہتر از ین ترا دلالت نکنم گفتم آری گفت بگو الله اکبر و تا آخر اذان و ہمچنین اقامت بیاموخت چون صبح شد
این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم فرمود که این خواب حق ست ان شاء الله تعالی بر خیز
با بلال و او را بیاموز تا اذان دہد بانچه تو دیدی وی بلند تر ست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
پس عمر بن خطاب آمده و گفت یا رسول الله من نیز ہمچنین دیده ام آنحضرت فرمود صلعم فلله الحمد ترمذی گفته
این حدیث صحیح ست لکن بتصریح بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز ست اگر مخالف
قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جلی نباشد بیہقی از عایشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
را صلعم بعد از وفات غسل دادند با ہم گفتند که پیغمبر را صلعم برہنه کنیم یا در پارچه غسل دہیم درین باب اختلاف
کردند حق تعالی بر آنہا خواب انداخت ہمگنان به پینک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلعم در پارچه
غسل دہید ہمه ہا برخاستند پس غسل دادند در پیرہن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف و الهام مخالف
حدیث آحاد یا مخالف قیاس جلی باشد یعنی قیاسی که جامع بود در شرائط خود را انجا حدیث و قیاس را ترجیح باید داد
و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه ست در میان سلف و خلف چرا که قول رسول الله صلعم حجت قطعی ست
و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف ست و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که در میان
دو کشف خطا واقع شود پس ہر کدام که شرع مؤید او باشد اولی ست بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب
ہر دو کشف اگر یک شخص ست پس کشف اخیر او اولی و آخیر ست چرا که صوفی دائما در ترقی ست پس کشف صاحب کشف
در زمان اخیر اقرب ست بسوی خدا و اشبه ست بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحو اولی ست
از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر ہر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
گاہی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بہتر ست که نادرا کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادرا
کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بہتر ست از کشف کسی که غالبا مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
ہر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب ست بخدا این ہمه وجوه در قوت کشف اند
و اگر ہر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت ارباب کشف ست اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول ست لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
اقوی بہتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام ہمچون کشف ست علو مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
که از سرچشمه صحو سر زده و گاہی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید ست و بعضی چنان ست که شرع

از ان ساکت ست و مرتبهٔ او در اولیا مثل مرتبهٔ اولی العزم ست در انبیاء و خرق عادات از لوازم ولایت
نیست بعضی مردان اولیاء الله اند و مقربان درگاه و خرق عادات از انها ظاهر نشده چنانچه از اکثر اصحاب
رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه ادنی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
بعضی اولیاء بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت ست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظ ست مناط
ثواب نیست مگر عبادت و تقرب الهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات ابابلی
علحده آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم پیدا شد اینچنین جناب مجدد رح فرموده و صاحب
عوارف میگوید که حق تعالی بعض مردم را خوارق میدهد و دیگران را خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
خوارق و خرق عادات کمتر ست در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری گفته فراست
عارفان متعلق ست بدریافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فراست اهل ریاضت و گرسنگی
مخصوص ست بدریافت صور و احوال اشیاء که غائب از نظر ایشان ست هرگاه اکثر خلائق بدنیا مشغول اند و از خدا
منقطع دلها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و آنرا بسیار عمده میدانند و آنها با کشف اهل عرفان و
حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الله می بودند از احوال غیر خبر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
پس دیگر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی دربارهٔ دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
نمیکند مجدد رح از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیا که از انها
کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الله ست زیرا که حضرت مجدد از این سخن دو جواب
گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی ست با خدا کسی بران مطلع باشد یا نباشد
اکثر اولیاء از ولایت خود اطلاع نه دارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ ثمرهٔ آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
انبیاء راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورت که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و باثبات رسانند
و اولیا را دعوت نیست و اگر هست بسوی شریعت پیغمبر خود ست معجزهٔ پیغمبر از برای دعوت او کافی ست علماء
صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیاء مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنها را
ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیاد الهی معمور کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور نکند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
در ذات خود بتغیر احوال خود می بیند که دل مردهٔ او را زنده کرد و بمشاهده و مکاشفه سرافراز ساخت زنده کردن مرده نزد عوام
عمده کار ست و زنده کردن روح و قلب نزد خواص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود ست و برای عوام در کار
نیست **مسئله** علامت ولی آنست که ظاهر او کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
ان اولیاؤه الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا مگر پرهیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی در صحبت
او بنشیند دل خود را مائل بیند بخدا و متوجه بسوی او و بغوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
خدا صلعم علامت اولیا را الله چیست فرمود آنانکه از دیدن آنها خدا یاد آید و ابن ماجه نیز اینچنین روایت نموده
و هم بغوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدرستیکه اولیا رمن از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
بیاد کردن من و یاد کرده میشوم بیاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و منکر بودن شخص
مانع این دریافت ست ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیری قوی باشد
بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را اکمل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیار اند
در تکمیل هم مراتب بسیار اند بعضی اولیا در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگران را هم میتوانند رسانید والکل من فضل الله تعالی

فصل در بیان آداب مریدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب ست چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
نمودن ست یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و اعمال بکمال تقوی بود
و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بندد چنانکه ذکر کرده شد زوائل نفس از
حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و عجب و فتنه و غیر آنکه حرمت آن از کتاب و سنت و اجماع ثابت ست تا زائل نشود
کمال تقوی چگونه صورت می توانست بست و این متعلق ست بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از آن ست و
معتبر ست بصلاح جسد که ثمرهٔ صلاح قلب ست چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و ولایت
عبارت از فنای نفس ست صوفیان گفته اند راهی که ما در صدد آنیم یکی هفت گام ست یعنی فنای لطائف

خمسه عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی و فنای نفس و تصفیه لطیفه قالبیه که عبارت از اصلاح جسد ست تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد و تقوی عبارت ست از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منهیات و آدای فرائض و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته واعبدوا الله مخلصین له الدین و پرهیز از منهیات بدون فنای نفس صورت نمی بندد پس تحصیل کمالات ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امر یست صعب و آن در مقدور هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت ست لهذا فرموده فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز کنید از نامرضیات او تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود بآنچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب ست و چنانکه ولایت را مراتب غیر متناهی ست همچنین تقوی هم مراتب غیر متناهی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم ان اعلمکم واتقاکم لله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند و خوف و خشیت بروی غالب میشود متقی تر میگردد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی وقل رب زدنی علما و قناعت از مراتب قرب حرام ست بر کامل چنانکه حرام ست بر ناقص حضرت خواجه باقی بالله ذکره الله بالخیر می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود — تا جان باقی ست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند — کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بمحل جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بمکان خضر که بتعلیم الهی معلوم شده بود برسم و چون موسی با خضر ملاقی شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه بیاموزی مرا آنچه خدا ترا علم داده ست از راه یابی غرضکه در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر میباید بود

دست از طلب ندارم تا کام من برآید — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید

و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی توسل پیر کامل مکمل بس قلیل ست و بسیار نادر و لهذا حق تعالی در هر قریه از قریات عالم نذیری فرستاده و هر قوم را راهنمائی مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بدان ناطق ست و فرموده و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و این حکایت پیغمبران ست و در زمان نبودن پیغمبران ورثه ایشان قائم مقام ایشانند ورثه ظاهر علما ظاهر

که بسوی اتباع صرایح کتاب وسنت میخوانند وورثهٔ باطن اولیای امت اند که بجانب اخلاص عبودیت
وصفاء باطن میکشند وعادت الله جاری ست بآنکه تا آدمی درصحبت اهل علم ننشیند عالم نمی شود وگو کرم کتاب
گردد وتا بصحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحبدل نمیشود وگو درسینه ولی داشته باشد وبالجمله طریق تلاش
وجستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد وبا ایشان بسیار برخورده وبرکسی از بهها
بی ساخته انکار وعیب جوئی نکند اینقدر بسندست که خود تبعیت وبیعت نکند مگر بعد از تفحص حال وتامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هرکرا بر شرع مستقیم نه بیند هرگز بوی بیعت نکند اگرچه خرق عوائد بردست
او ظاهر باشد که احتمال نفع انجا نادرست واحتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید ولا تطع منهم آثما او کفورا
یعنی فرمانبری مکن گنهگار را وکافر را پس اول منع از اطاعت گنهگار کرد وپستر از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون وظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر نخواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانانرا با وجود
اختلاط با هنود ودیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فساق اهل اسلام
تاثیر اثم وعصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره
فرطا یعنی فرمان مبر کسی را که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود وپیروی کرد او خواهش خود را وهست کار او بیرون
از اندازهٔ شرع واتبع هواه عطف تفسیری ست وتبعیت هوی دلیل ست بر غفلت قلب وفساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیل ست بر فساد دل واز فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد ودعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظر بر کمالات پدر وجد خود مرید میگیرد چنانچه رسم پیرزادگان ست دعوی او
صحیح ست لکن این دعوی او را بینه وبرهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون باتباع شرع واستقامت بر
کتاب وسنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی براهین همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او ودر صحبت او خدا یاد آید ودل از ما سوا سرد شود لکن بر عوام الناس واغبیا دریافتن تاثیر صحبت در اول صحبت
متعذرست پس از مریدان او کسی را که عالم وعادل وعاقل بیند از وی سوال کند واحوال تاثیر شیخ بپرسد حق تعالی
فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اهل علم اگر شما را علم نیست وآنحضرت صلعم فرموده
انما شفاء العي السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
دهد بر تاثیر صحبت او واو عادل باشد وبنابر طلب جاه ویا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نباشد وعاقل باشد که متهم
بخطا وحمق هم نبود او را تصدیق باید کرد واگر چندکس این چنین شهادت دهند زیاده تر غلبهٔ ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بحد تواتر میرسد پس قطع دست بهم دهد لکن غلبهٔ ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مرد متقی
مستقیم الاحوال کافی ست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگرچه متیقن نبود باری محتمل خود هست
پس نفع را بجوید اگر از انجا مقصود او بدست آید فبها و نعمت و رنه جای دیگر تلاش کند ......

بجستجوی نیابد کسے مراد و لے　　　کسی مراد بیابد که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بحسن اعتقاد ماند و در صحبت او تاثیر نیافت واجب است بروی که ترک او
کند و شیخ دیگر تلاش نماید ورنه مقصود و معبود وش شیخ باشد نعوذا این شرک است حضرت عزیزان علی رامیتنی
پیر طریقهٔ نقشبندیه می فرمایند

با هر که نشینی و نشد جمع دلت　　　ز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش　　　ورنه نکند روح عزیزان بحلت

لکن بآن شیخ حسن ظن دارد بحتمل که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
وازین جهان رحلت فرمود و مرید بدرجهٔ کمال نرسیده است واجب است که آن مرید صحبت شیخ دیگر بجوید که مقصود
خدا است حضرت مجدد رح گفته صحابهٔ کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت ابابکر و عمر و عثمان کردند مقصود ازین بیعت
فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیا بعد از موت آنها هم باقی ست
پس طلب شیخ دیگر عبث باشد زیرا که فیض اولیا بعد از موت آنقدر نیست که ناقص را بدرجهٔ کمال رساند اگر بعد از
مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت
اولیاء نبود حالانکه تجربه شاهد است که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و بیعت اولیاء مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و
دیگر بلاد و امکنه اختیار کرده اند و بر استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
در مفیض و مستفیض مناسبت شرط است و آن بعد از وفات مفقود است و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست

یک روبه زنده پیش عارف　　　بهتر ز هزار شیر مرده
تو تا کی گور مردان را پرستی　　　بگرد کار مردان گرد رستی

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجب است بروی که صحبت او را
غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی شوق الفت

وجه درست او درخواست کند و در امتثال او امر او و در انتهاء از مناهی او کوشش بلیغ نماید و دائماً در طلب رضای
او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر کتی سر نزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق است و باعث
ترقیات و ناخوشی او موجب سدّ باب فیض و فتوحات **مسئله** تقصیر در آداب شیخ حرام ست که مانع ترقیات ست
حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
بعضاً ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بحضرت
وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود ها بترسید از آنکه اعمال صالح شما از این بی ادبی ناچیز شود و شما را خبر نباشد

شیخ نائب پیغمبر ست بجناب او آداب امر عجیب دارد

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر کرا نیست ادب لائق صحبت نبود

محبت پیغمبر صلعم فرض ست از برای همین که موصل ست بخدا و مرضیات او و محبت او موجب محبت او را و نیت
او موجب ست محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض ست که نائب پیغمبر موصل ست بخدا و محبت حسنه ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف ست و من احب عبداً لا یحبه الا لله
مسئله بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرورست که پیر خود را بر دیگر مشائخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این
عقیده باطل ست بالبداهة و فوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرمایند که تفضیل دو نوع ست یکی باختیار
و درینصورت معنی تفضیل آنست که پیر خود را در خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح ست دوم بی اختیار و آن
از ثمرات سکر و فرط محبت ست و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب در نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر دیده شود
و او معذور ست بسبب سکر و سوای این دو تاویل این سخن هیچ معنی ندارد حبك الشيء يعمي ويصم **مسئله**
مرید را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض ست و دلیل آن قصهٔ موسی و خضر ست موسی
چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کردن نتوانی و چگونه صبر کنی بر آنچه
از حکمت آن آگاه نهٔ موسی گفت ان شاء الله مرا صابر یابی و ترا عصیان در کاری نکنم
خضر گفت فان اتبعتنی فلا تسالني عن شيء حتى احدث لك منه ذكرا چون موسی
اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قال هذا فراق بيني وبينك این اعتراض موسی
بنا بر ظاهر شرع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه امت پیشین را بر
این امت پسین آنست که قصص و حکایات قرون ماضیه و ماجریات امم خالیه محض از برای تلاوت نازل

شده اند بلکه مقصود بذکر آن عبرت متفکرین و مواعظ متاخرین ست مادام که نصی در شرع ناسخ آن نیامده باشد
لکن کلام درینجا در انست که شیخ صاحب استقامت و تقوی ست نه تابع نفس و هوا اگر در عمری چیزی ازوی
ظاهر شود که صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل کنند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
تاهم آن ولی را انکار نکند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قد یزنی یعنی از قطب هم
گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر اولیا معصوم نیند یکی جنید را پرسید که اگر از عارف زنا واقع شود چون
باشد فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا ماعز رضی الله عنه از اصحاب رسول خدا بود از وی بزور تقدیر
زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توبه داد که خود را برجم سپرد ان الحسنات یذهبن السیئات و اگر
شخصی ست که شعار او فسق ست او البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال مستقیم ندارد اعتراض بر وی
چه باک و از عدم تبعیت او در ان امور چه اندیشه اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا **مسئله** چنانچه تفریط و تقصیر
در آداب مشائخ حرام ست افراط ازان هم بدتر ست که ازان تفریط لازم می آید در جناب الٰهی نصاری در تعظیم عیسی علیه السلام افراط کردند پسر
خدا گفتند ازان تفریط در آداب حق تعالی لازم آمد روافض در تعظیم علی مرتضی افراط کردند بعضی گفتند که خدا در وی حلول کرده و بعضی گفتند
که وحی بسوی او آمده و بعضی بهتر از هر خلیفه گفتند ازان تفریط در آداب رسول یا خلفای ثلثه لازم آمده **مسئله** اولیا علم غیب
نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق خرق عادت بکشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مر اولیا را آنچنان کفر ست
قال الله تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی بگو ای محمد صلعم نمیگویم شما را که نزد من خزینه
خداست رحمت کنم هر کرا خواهم و نمیگویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه نفی علم غیب درین آیه و امثال آن از
خاتم انبیا فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا
علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و فرمود قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیا و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را مگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا خواست
و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار ست و شک نیست که اصل یار دو فاسد پیرپرستی و گورپرستی
اعتقاد حصول این علم ست در حق اولیا و صلحا خدا رحمت کند بر جان قاضی ثناء الله قدس سره که گفت اگر کسی
گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافر شود یعنی بسبب اثبات غیب دانی از برای رسول صلعم **مسئله** اولیا
قادر نیستند بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایجاد و اعدام یا اعطای رزق یا اولاد
یا دفع بلا و شفاء مرضی و جز آن بسوی ایشان کفر ست قال الله تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا

الا ما شاء الله این خطاب رسول خدا است صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمار ست مسئله عبادت
غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاك نعبد و ایاك نستعین تعلیم ست از طرف او تعالی
مر بندگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افادهٔ حصر کرده پس نذر کردن از برای مسئله
اولیا جائز نیست که نذر عبادت ست و عبادت جز خدا دیگری را ثابت نیست و اگر کسی این نذر کرده است وفاء آن نکنند
که احتراز از معصیت بقدر امکان واجب ست و گرد قبور گردیدن جائز نیست که طواف بیت الله حکم نماز
دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبیت صلوة مسئله دعا از اولیای مردگان یا زندگان و از
انبیا جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعاء هو العبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادت ست پس این آیه
خواند. وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
یعنی رب شما گفته که مرا دعا کنید و بخوانید من بپذیرم آنانکه تکبر میکنند از عبادت من نزدیک ست که در آیند
بدوزخ ذلیل و خوار پس آنچه جهال میگویند یا شیخ عبد القادر شیئا لله یا خواجه شمس الدین ترک پانی پتی چیزی از برای مسئله
خدا بدهید هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الهی بحرمت فلان بزرگ حاجت من روا کن دران اختلاف ست
جمعی این ام منع کرده اند زیرا که غیر ماثور ست از سلف و خلاف سنت نبوی ست و حدیث بخاری از انس در قصه عمر
بن خطاب که نزد قحط استسقا بعباس میکرد و می گفت اللهم انا کنا نتوسل الیك بنبینا فتسقینا و انا
نتوسل الیك بعم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی ست حجت نمی ارزد و جمعی دیگر گفته که
بحرمت و بحق و بطفیل کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیهٔ ماثوره آمده ست که بحق السائلین علیك
لفظ طفیل و حرمت مرادف اوست و مفید معنی آن لا غیر و لا اقل نزد ما جمع میان هر دو قول باین طریق
بتواند شد که در امثال این مسائل که لا محاله از باب شبهات ست توقف باید ورزید المؤمنون وقافون عند
الشبهات یا قصر بر مورد باید نمود که این طریقه هم قدری اسلم ست و ارخاء عنان در هیچ وادی هیچ خوب نیست
زیرا که راهی دارد بسوی مخالفت سنت واضحهٔ عامه حق تعالی فرمود والذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم یعنی آنها مانند شما بنده آنها را چه قدرت ست که حاجت کسی برآرند و نتوان گفت که این در حق کفار ست
بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام ست و معتبر همان عموم لفظ ست نه خصوص سبب و محل و آنکه در مسند فردوس
معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر یقربکم
الجنة پس سندش ضعیف ست و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادة که نزد دیلمی در فردوس از حدیث عائشه

آمده نیز ضعیف و مع‌هذا که مراد بدان ذکر کردن علو منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت
ایشان ست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که ثمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان
اقتدا نمایند و از مخالفت اوضاع ایشان اجتناب کنند که موجب رضامندی مولی ست فبهداهم اقتده آری ذکر
رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادت ست لقوله تعالی و رفعنا
لک ذکرک ولکن این خاص بمواضع ماثوره و مقصور بر مورد ست ولهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله گوید و بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله ضم کند نیز کرده شود و ذکر [illegible]
در شرع وارد نشده ست روا نباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد مسئله ولی هیچگاه بدرجه
ادنی از انبیا نمیرسد برین مسئله اجماع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل ست از نبوت شرعا باطل
و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل ست از نبوت او باطل ست کشفا مسئله هیچ ولی بمرتبه نمیرسد که بآن
درجه که تکالیف شرعی ازو ساقط شود مگر مجذوب عدیم العقل زیراکه عقل و بلوغ شرط تکلیف ست و تکالیف شرعی
از انبیا علیهم السلام هم ساقط نمی‌شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرف ست و تبلیغ احکام بر انبیا واجب ست نماز
تهجد بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز ضحی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود مسئله عصمت خاصه انبیا ست
در اولیا و اصفیا و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن کفر ست عصمت در اصطلاح عبارت ست از آنکه ممکن
نباشد از وی صدور صغیره و کبیره عمدا و خطا و احتمال عقل [illegible] در خواب و بیداری و نسیان و سکر ازو
صورت نبندد و این در انبیا ضرور ست تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیا اعتقاد آن مخالف اجماع ست
مسئله صحابه افضل اولیا امت اند حق تعالی در حق ایشان گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس و رسول
فرموده صلعم خیر القرون قرنی و اجماع منعقد شده ست بر آنکه الصحابة کلهم عدول عبد الله بن مبارک که
از ثقات تبع تابعین ست میگوید الغبار الذی دخل انف فرس معاویة خیر من اویس القرنی و عمر المروانی
مسئله علما امت که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشان را علم قرآن و حدیث نیست و
عدالت جمیع صحابه باجماع امت ست و عدالت محدثین بنص صاحب نبوت حیث قال صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله [illegible] این عدالت در شان علم حدیث متحقق است خوش نشین [illegible]
حدیث [illegible] ایشان [illegible] ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین [illegible] اگرچه [illegible] کتب حدیث خوانده باشد [illegible]

و نیز در صورت ایثار تقلید و رفض تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیا را بلند کردن و گنبد بران ساختن و عرس و امثال آن و چراغان کردن همه بدعت است بعضی ازان حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلعم بر چراغ افروزان نزد قبر و سجده کنندگان و بوسندگان آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و مسجد نکنید در مسجد سجده میکنند و روز عید یعنی از برای مجمع روزی در سال مقرر کرده می شود و امروز جاهلان این هر دو کار با آن قبر مکرم میکنند فانا لله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرموده که قبور مشرفه را برابر کند و هر جا که تصویر بیند او را محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المومنین والمسلمین وانا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة و دعا کند از برای میت و عبرت گیرد از حال موتی و یاد آرد مرگ خود و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیا کرام و علماء عظام مستحب ست که با طهارت کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر ازان بخلوص نیت بعمل کرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب الٰهی محبت آنها و اتباع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده در یوزهٔ فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد بسیرت سلف زیرا که ازانها نزد قبر نشستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف ست لکن قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز ست و نزد ما در امر زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مورد ماثور و عدم زیادت و نقص از فعل نبوی طریقهٔ اسلم و احکم و اتم ست والله تعالی اعلم ❊

فصل در آداب کاملان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازم ست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الٰهی سوال کند چنانکه آنحضرت صلعم می گفت رب زدنی علما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن آنرا صاحب مجاهده را باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی ست مجاهده باقی ست حق تعالی فرموده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی خدای خود را تا انجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت آنحضرت صلعم قیام لیل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او ورم آورد گفتند ای رسول خدا قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا ع بندهٔ خدمت گزار باش و بس **مسئله** کامل اگر کسی را کامل تر از خود بیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

ببیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر کرد رسول خدا صلعم امت را درود آموخت اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم یعنی الٰهی رحمت بفرست محمد
و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او مجدد رح میفرماید که مبدء تعین محمد صلعم محبوبیت صرفه ست
و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلت که زینه پایه تعین محمدی ست صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
ضروریست که زینه پایه ویست لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زینه پایه توقف نماید و در مقام خلت
هم فضیلتی عظیم ست گو زینه پایه از محبوبیت صرفه ست لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلت
هم بعضی از ان محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیب و تمکین آن سرور محبوبان باشد فان العبد
وما فی یده ملک لمولاه انتهی حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب مجدد را که یکی از امت آنسرورست
و از اتباع بدولت متابعت آنسرور صلعم سرفراز کرد نافهمان برین سخن بر آنجناب اعتراض کنند ترمذی و ابن ماجه
از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة الحکمة ضالة المؤمن فحیث
وجدها فهو احق بها مسئله اولیاء کامل که قدرت ارشاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بدعوت عرض
کنند تا مردم از انها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان باک نه نمایند رسول فرمود صلعم لا یزال طائفة من
امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم دعوت خلق بسوی حق منصب انبیاست و اولیاء
به نیابت انبیا این کار میکنند و این منصب عظمی را انبیا به انکار منکران ترک نمیکنند قال تعالی فان کذبوک فقد
کذب رسل من قبلک جاؤا بالبینات والزبر و در حدیث شریف ست فضل العالم علی العابد کفضلی
علی ادناکم وان الله وملائکته واهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی الماء
لیصلون علی معلم الناس الخیر رواه الترمذی عن ابی امامة الباهلی مسئله هر که دعوی ولایت و ارشاد
بدروغ کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پیر او خلیفه شیطان ست مثل مسیلمه کذاب ومن اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء ومن قال سانزل مثل ما انزل الله و بعض مردم که
در ابتدا طلب علم نیت ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بحق آوردند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یکون لله لکن از خیالات پیر باید رست خصوصا درین زمانه که روزگار
مسئله اولیاء را جائز ست که انها را نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب الٰهی و
درجه ولایت که بفضل ابتدائی خود ایشان را اعطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جیلی و شیخ اکبر و مجدد رح ازان مملوست

قال تعالی واما بنعمة ربك فحدث یعنی بنعمت پروردگار خود سخن بگو ورسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم التحدیث
بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت ست و ترک آن کفران نعمت چنانکه بیهقی زیاده کرده و ترکه کفر
و ابن جریر در تفسیر خود از ابی یسره غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمایند
چراکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
عذاب شدید گفته و دیلمی در فردوس و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله
الذی صیرنی کما لیس فوقی احد یعنی مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پس از منبر فرود آمد مردم وجه این سخن پرسیدند
گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی را ملاقات کردم پس مصافحه
نمودم و از وی تفسیر واما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان عملی صالح کند و خبر دهد از ان مردم خانه
خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیار ست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان محکی ست
که ایشان گفتند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین و انچه از آنحضرت صلعم از باب اخبار بفضائل
خود مروی ست مثل انا سید ولد آدم و مانند آن همه از وادی شکر نعمت ست نه از باب مفاخرت غرضکه نیت صالح
باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس تزکیهٔ نفس و اظهار نعمت در صورت باهم التباس
دارند لکن در حقیقت مغائر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخالق فراموش نماید آن تزکیهٔ نفس ست
و تکبری مذموم و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه مستحق آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عاریت
بحول و قوت الٰهی دانسته شکر حق بجا آرد این را اظهار نعمت گویند اینمعنی هرچند در نظر عوام التباس دارد لکن نزد خدا
التباس نیست والله یعلم المفسد من المصلح از اولیاء الله و علماء ربانیه که از رذائل نفس پاک اند متصور نیست مگر
اظهار نعمت پس این امر اگر از اتقیا بظهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن مامور به ست لکن مرید را باید که از مکر ایمن
نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبهٔ تکمیل رسد و بشهادات اکابر والهامات
متواتره ملهم شود آنزمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
شیخ را با مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افشاء طریقه و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این
صفات رسول کریم ست صلعم حق تعالی فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمومنین رؤف رحیم یعنی آمد شما را رسول از جنس شما دشوار ست بر وی رنجانیدن شما حریص ست
بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان ست و باید که ترش رو نبود و ارباب دولتمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

وشفقت کند وعنف ودرشتگوئی ننماید که رسول کریم و نبی رؤف رحیم همچنین میکرد و تقصیرات آنها اگر دربارهٔ خود بیند
عفو کند قال تعالی ولیعفوا ولیصفحوا و در عفو تخلق ست باخلاق خالق خلق چنانکه فرمود و یعفو عن کثیر وارشاد کرد
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر و دور کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام ست حق تعالی فرموده ولا تطرد الذین
یدعون ربهم الی قوله فتطردهم فتکون من الظالمین و از مریدان منفعت مالی یا بدنی را متوقع نباشد چراکه
ارشاد عبادت ست و اخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیاة
الدنیا یعنی مگردان چشمان خود از انها در حالیکه اراده زینت زندگی دنیا داشته باشی و بگو ما اسئلکم علیه من
اجر ان اجری الا علی الله آنحضرت صلعم بر ایذای خلق صبر میفرمود و میگفت رحم الله موسی لقد اوذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازهٔ عبد الله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی ست اگرچه آخرا از ان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص را با منافق برابر نمیکند تحقیقت کار
بدست او سبحانه ست فیض او نمیرسد مگر بدوستان مخلص مسئله صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار دارد
و دروازهٔ یاری و اختلاط بسیار نکشاید چه در صورت شوکت او از نظر مردم کم میشود و دروازهٔ فیض یابی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هابه ومن رآه عن قریب احبه
مسئله بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی را که طالب خدا زیاده داشته باشد عبد الله ابن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم شد که چون آنحضرت صلعم رؤساء قریش را بر وی ترجیح داد هر چند در ان منفعت زاید بود حق تعالی
عبس و تولی ان جاءه الاعمی نازل فرمود و بر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هر که در طلب خدا محکمتر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید و او را بر دیگران که نه باین شان باشند مقدم باید کرد مسئله مرشد را باید که کاری
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه علماء ملامتیه آنرا تجویز کرده اند که این معنی در کارخانهٔ ارشاد و هدایت
مخل ست لهذا صوفیهٔ صافیه گفته اند که ریاء الکاملین خیر من اخلاص المریدین منصب ارشاد منصب بس
عالی ست نیابت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی گفته انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زاید ست در حدیث آمده لان یهدی الله
بك رجلا خیر لك من حمر النعم و دارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پرسیدند از حال دو
مرد که در بنی اسرائیل بود یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند و بتعلیم خلق مشغول میماند و آن دیگر همیشه نماز شب قیام

میکرد و در روز همیشه روزه میداشت که افضل ازین هردو کیست فرمود فضل آن عالم بران عابد مانند فضیلت من است
بر کمترین شما دریجا حال علما را که بتذکیر زبان و تحریر بنان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود اولیا وقتی میمیرند دروازهٔ افاضهٔ ایشان بعد از مرگ بند میشود و علما وقتی میمیرند نفع علوم
ایشان جاری و روان ست او علم ینتفع به ازهمین جاست ٭

فصل در بیان اسباب قرب الهی و ترقی اندران ٭

معلوم باید کرد که علت موجبهٔ قرب الهی جذب ست یعنی کشش خداست بندهٔ خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتبا گویند والله یجتبی الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود و آن
بتوسط دو چیز باشد بحکم استقرا یکی عبادت صحیحه دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند وانچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی ست و علت قابلی
استعدادیست که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام مجید ازان خبر داده فطرة الله التی فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیث ابی هریرة ست مرفوعا ما من مولود
الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه متفق علیه و استعدادات انسان متفاوت آمده رسول فرمود
صلعم الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة یعنی جنس آدمی کان ست همچو کان زر و نقره از جای زر بر می آید
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس ست و خبث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت ست از برای حصول قرب همچنین این هردو علت اند برای
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصان را از برای تحصیل کمال ازین هردو چیز چاره نیست یکی کسب عبادت
از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیهٔ نفس و عناصر و تصفیهٔ لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده ست و خود را و خالق خود را فراموش ساخته دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حضیض خاک باوج افلاک رساند اولیا اکثر طریق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر برآنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند باذکار و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر مزکی و مصفی گردد و نفس مرید باخلاق
مرضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفا و مقامات عشره متصف شود

وسالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک را مجذوب
گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز ست و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
خواجهٔ نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود مرید را اول بتوجه القا ذکر در لطائف عالم امر
می کنند بسوی حق تعالی تا قلب و روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستهلک شوند و این را سیر انفسی گویند
و در ضمن این سیر اکثر سیر آفاقی هم حاصل میشود چرا که از لطائف عالم امر ظلمتها و کدورتها برطرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
بعد ازان از برای تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و قالب مرید را بریاضت امر میکنند و او را باین ریاضات و امداد
توجهات شیخ تزکیهٔ نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک مجذوب گویند و این سیر را اندراج النهایة
فی البدایة نامند زیرا که جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فنای لطائف عالم امر مرید ریاضت
کرده شد و صولت و شدت نفس ازجا رفت لطائف عالم امر که شد ریاضت بر وی آسان گشته و ثواب عبادت
بعد از فنای لطائف زیاده شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد و اگر مرید درین سیر پیش از کمال بمیرد
محروم مطلق نخواهد بود زیرا که ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده والله اعلم و اما برکات عبادات پس از
عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود لیکن غیر معتد به چرا که
ثواب عبادت ناقصان کمتر ست از ثواب عبادت کاملان و بالا گذشته که عبادت همه عالمیان بمنزلهٔ ظل ست
مر عبادت ولی را همچنین فرق ست در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرض که مشائخ که مریدان را بریاضت
و مجاهده امر میفرمایند مقصود ازان تصفیهٔ عناصر و تزکیهٔ نفس ست نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بمجرد عبادت
نمی شود تا تاثیر صحبت مشائخ با وی یار نگردد مسئله بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که دران محنت و مشقت
بسیار باشد آن عبادت از برای ازالهٔ رذائل نفس تاثیر تمام دارد لهذا ذکر جهر و چله و خلوت و امثال آن اختراع
کرده اند و استنباط این سخن ازانجا نموده که رسول خدا فرمود صلعم فالصوم له وجاء یعنی هر کرا شهوت غالب باشد
وی آنرا بروزه گرفتن دور کند چون در روزه مشقت ست لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرموده نماز را
اما حضرت خواجهٔ نقشبند ذکره الله بالخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکه هر عبادت که موافق سنت ست آن عبادت
مفیدتر ست از برای ازالهٔ رذائل نفس و تصفیهٔ عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بدعت حسنه مثل بدعت قبیحه
اجتناب میکنند که رسول فرمود صلعم کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجهٔ این حدیث آنست
که کل محدث ضلالة و بدیهی ست که لا شیء من الضلالة بهدایة فلا شیء من المحدث بهدایة

ونیز لفظ کل درین خبر افرادی ست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیئه ونیز از مشائخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به وکلاهما لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل والنیة لا تقبل ما لم توافق السنة وچون اعمال غیر مطابقه بسنت مقبول نباشند ثواب بران مترتب نشود واگر مشقت را در حصول قرب ودفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم ازان منع نفرمودی ابو داود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده لا تشددوا علی انفسکم فان قوما شددوا علی انفسهم فشدد الله علی انفسهم فتلك بقایاهم فی الصوامع رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم ودر صحیحین ست که کس نزد ازواج آنحضرت صلعم آمدند واز عبادت وی صلعم پرسیدند امهات المومنین آنها را از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند وگفتند که با رسول خدا چه برابریست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میدارم وافطار نمیکنم سوم گفت من نکاح نکرده ام وبا زنان هیچ کار ندارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آورد واین قصه شنید فرمود اما والله انی لاخشاکم لله واتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت وتقوی من روزه میدارم وافطار میکنم وشب نماز میگذارم وهم خواب میکنم وبا زنان صحبت میدارم وهرکه از سنت من بیزاری کند وی از زمره تابعان من نباشد ونتوان گفت که ما بریاضات شاقه ترقی میکنیم ومکاشفات وصفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی وخرق عادات وتصرف در عالم کون وفساد از ریاضت دست میدهد حکمای اشراقیین وجوگیان نیز بدان متمتع میشوند واین کمالات از نظر اعتبار اهل الله ساقط است بجز ومویز نمی خرند انه الله برذائل نفس وقتل وسواس شیطان بی نور سنت ممکن نیست ؎

صلی الله علیه وسلم

محالست سعدی که راه صفا	توان رفت جز در پی مصطفا

وهمه اولیاء خدا تابعان سنت اند بعضی ازان در متابعت خویشتن دارند به بعضی واگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته وآن بعض اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت وصحبت مشائخ مکمل آنها را دستگیری میکنند وبدرجه کمال میرسانند ونیز بدعتی که در بعض اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادی ست ومجتهد مخطی معذورست ویکدرجه ثواب دارد ومجتهد مصیب دو درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقهاء بلکه بر تمام عالم تنگ شود والله اعلم **مسئله** اما تاثیر مشائخ پس ناقص وکامل هر دو از صحبت کامل تر از خود ها اخذ فیض میکنند چنانکه مثل یوشع ونامثال او از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکرده اند تا قصانرا حصول ولایت نشود مگر بتاثیر صحبت

کاملان چراکه تنها عبادات آنها مثمر ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتبا گویند در حق شان متصور نیست بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه در حق عوام متصور نشود مگر بتوسط شخصی که در باطن مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول ست صلعم یا نائب او و بدون نائب و مناسبت ظاهری با مستفیضان وصول فیض متعذر ست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ه لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید قاضی صاحب فرموده ولهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبة الصوریة پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء ورثة الانبیاء علماء ظاهر و باطن وارثان پیغمبراند **مسئله** بعد از انکه شخصی بمرتبهٔ کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آنزمان او را از جناب الهی بی واسطه فیض میتواند رسید و از عبادت هم ترقیات می تواند کرد حق تعالی فرموده واسجد واقترب سجده تنها یک عبادت مستقل ست و درین باب حدیثها آمده و اقرب مواضع ست از برای قرب الهی ع

من اعتز بالمولی فذاك جليل	ومن رام عزا من سواه ذليل
ولو ان نفسي مذ براها مليكها	مضى عمرها في سجدة لقليل
احب مناجاة الحبيب باوجه	ولكن لسان المذنبين كليل

مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت ست چراکه مسائل فقه و عقائد [illegible] مستفاد میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بران هذا جبریل جاء کم یعلمکم دینکم پس موقوف نیست بر مناسبت تامه مگر تاثیر صحبت که مثمر ولایت ست و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده است که از روح پیغمبری یا کدام ولی او را فیض میرسد و بمرتبهٔ ولایت میرساند و آنرا اویسی گویند زیرا که اویس قرنی که از کبار تابعین ست بی دریافت صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از آنجناب کرده **مسئله** ریاضت تنها بی تاثیر صحبت انبیا برای ازالهٔ رذائل نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیا که بالاصالة کمالات نبوت داشتند کافی ست و در اول صحبت رسول صلعم بشرط ایمان هم رذائل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردند و تاثیر صحبت کسانیکه کمالات نبوت دارند چو اصحاب رسالت و اشباه ایشان از برای دفع رذائل نفس و حصول ولایت کفایت میکند لکن نه بآن مثابه که در یک صحبت کفایت کند بلکه بمدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده جذب الٰهی که بیواسطه درباره انبیاء ست اجتبا صرف ست همچنین انچه بواسطه انبیا رست وانچه بواسطه اولیاء ست هدایت صرف ست که موقوف ست بر انابت وانچه بواسطه ارباب کمالات نبوت ست اصحاب باشند یا غیر ایشان اجتبا رست که دران بوی هدایت ست یا هدایت ست که دران بوی اجتبا رست اول را مرادیت و ثانی را مریدیت گفتن لائق ست والله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب **مسئله** جذب مطلق که عبارت ست از اجتبا چنانچه انبیا را می باشد بسبب مناسبت با مبدء فیاض اولیا را هم دست بهم میدهد لکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن متبدل شد بمناسبت پس معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد واصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمتابعت رسول خدا صلعم محبوب خدا گردد در یوقت اجتبا او برانابت موقوف نباشد بعد ازان انچه ترقیات او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد **مسئله** گاه باشد که اجتبا و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد درینصورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بندهٔ آمی را بسوی خود جذب کند و هیچ استادی را بروی نگذارد حسن را گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبدالسلام بود واکنون از دو دریا میخورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت **مسئله** هرچند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ برگردن او باقی ست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیز ست برکات عبادات و تاثیر مشائخ و جذبهٔ مطلق پس باید دانست که از برکات عبادات قوت و وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و ازان بولایت علیا و ازانجا بکمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی از مقامی بمقامی حاصل میگردد تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم میدهد والله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهترین حقیقت کردیم استعداد کمالات دار د پستر رو کردیم او را بپائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلعم هر بچه پیدا میشود بر فطرت مگر مادر و پدر او یهودش میکنند الخ و گذشت که با وجود این فطرت استعداد افراد
انسانی در کیفیت مختلف ست پس چنانکه در معادن اختلاف ست وانچه در ذهب ست در آهن و نحاس نیست
و اهلیت آهن در ذهب نیست همچنین افراد انسان قابلیات متغائره دارند قال تعالی وقد خلقکم اطوارا
یعنی آفرید شما را بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر همچو ضعف و شدت و مانند آن
در هدایت و ضلالت هر دو جا ظاهر میشوند خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام بر ان دلالت میکند
صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد در حق فاروق گفت اجبار فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام و در حدیث ست
ارحم امتی بامتی ابو بکر واشدهم فی امر الله عمر واحیاهم عثمان واقضاهم علی و سید شباب اهل الجنة
الحسن والحسین و این نص ست در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل ست کریمه
اشداء علی الکفار رحماء بینهم الی آخره بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر انچه آمده دلیل ست برین دعوی
و یک نوع دیگر ست درینجا در سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این ست که مربی او ظلال اسماء الهی باشد با ظلال یکمرتبه
یا ده مرتبه یا صد مرتبه الی ما یعلمه الله و نیز بعض ظلال اسم هادی اند و بعض ظلال اسم مضل و این نوع استعداد مستلزم
هدایت و ضلالت ست هر که مبدء تعین او ظل اسم هادی ست او هر آینه بهدایت خواهد رسید و هر که مبدء تعین
او ظل اسم مضل ست او هر آینه گمراه خواهد بود لکن از بودن مبدء تعین شخصی ظل اسم هادی لازم نیست که بحد
ولایت رسد اما هر کرا حق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آنزمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ظلی که مبدء
تعین اوست با اصل ظاهر خواهد شد و هر کرا مبدء تعین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود صدیق
رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دائره ظلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف و اسبق آمد **مسئله**
ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی باعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصا در ولایت
صغری و ثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله با لطائف عالم امر و فیوض مبادی
تعینات در ولایت صغری ست و چیزی از ان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دائره ولایت کبری
معامله با نفس ست و در ولایت علیا با عناصر سه گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و ما فوق آن وجدانی نیست
والله اعلم **مسئله** ممکن ست که بعضی از اولیا از بقیه طینت بعضی پیغمبران پیدا شده باشند و هم از طینت
اکرم الرسل صلعم و انبیغی هر چند در عقل نیاید مگر از تصریح اهل کشف والهام ثابت میشود بغوی در معالم التنزیل در تفسیر
آیه و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری قول عطا خراسانی ذکر کرده و گفته

نطفه که در رحم قرار میگیرد فرشته پاره خاکی می آرد از مکانی که دران دفن کرده خواهد شد و دران نطفه می اندازد
و آدمی ازان خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من مولود الا فی سرته
من تربته التی یولد منها فاذا رد الی ارذل عمره رد الی تربته التی خلق منها یدفن فیها وانی و ابابکر و عمر
خلقنا من تربة واحدة وفیها ندفن مرزا محمد بدخشانی معروف بمعتمد خان رح گفته این حدیث را شواهدست
از ابن عمر و ابن عباس و ابو سعید و ابو هریره بعض وی مقوی بعض ست قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادقم و شک ندارم درانکه رسول خدا صلعم و ابوبکر
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلعم عبد الله بن جعفر را فرمود که تو از طینت من پیدا شده و جائزست
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آنرا با نوار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جمله آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایه شخصی از اولیا شود این امر عقلا محال نیست و از شرع مستفاد
و از کشف دریافت میشود این را در اصطلاح اصاله گویند صاحب اصاله در نظر کشفی چنان بنظر می درآید که گویا
جسد او مرصع ست از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هرچند اصالت موجب فضل ست اما فضیلت صاحب
اصالت برکسانیکه فضیلت شان باجماع ثابت ست لازم نمی آید نمی بینی که عبد الله بن جعفر بموجب نص مذکور صاحب
اصالت ست حالانکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند باجماع گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که استدلال بادله مذکور برین مسئله بغایت ضعیف ست و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصاله
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلاله طینت نبوت و علاله ما رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاست معذلک قطع بنجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبک الشیء یعمی و یصم موجب اثبات همچو مسائل میگردد و نتیجه مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی رح
از بقیه طینت نبوی ست حالانکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از انجاست مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد رح در بلدهٔ سهرند همین ست که تن پاکش از خاک همین سهرند بود نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح صریح درین باب نزد ثقات ائمه حدیث بسند ثبوت نرسد مجرد ست بر قول بامثال این استفادات

دست بهم نمیدهد والعلم عند الله سبحانه وتعالی

فصل در مقامات قرب الهی

حق سبحانه وتعالی موصوف ست بصفات وجودیه حقیقیه واضافیه وصفات سلبیه و اسماء حسنی چنانچه قرآن و
حدیث بدان ناطق ست واز کشف اولیا ثابت میشود که اسما و صفات الهی را ظلال اند چنانکه ذوات
اسما و صفات الهی مبادی تعینات انبیا و ملائکه ست همچنان ظلال مبادی تعینات دیگران ست و نتوان گفت
که عقل و شرع تجویز نمی کند که اسما و صفات الهی را ظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موهم تولید
مثل و منبی از عدم کمال لطافت اصل ست ولهذا مجدد رح گفته که او را ظل نبوده ست جوابش آنکه مراد از ظلال
نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطائفی ست از مخلوقات الهی که آنرا نسبت تام ست باسما
وصفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود و توابع وجود از اسما و صفات
الهی بعالمیان و بدین مناسبت آنرا بنا بر مسامحت و مجاز ظل گفته میشود یا در حالت سکر دانسته میشود چنانکه
حضرت مجدد رح نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند در میان واجب تعالی و ممکن شرع ثبوت آن
وارد نشده ست همه از معارف سکریه ست موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات و صفات
ثمانیه حقیقیه او تعالی و تقدس و ما سوای آن هرچه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته ست و ممکن و مخلوق و حادث ست
و هیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و کشان کشان باصل میرساند
انتهی قاضی صاحب درینجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی را هفتاد هزار حجاب ست از نور و ظلمت که اگر
دور شوند آن حجابها بسوزد روشنی روی او تا انتهای بصر او از خلق شاید که مراد ازین حجب همین ظلال باشند یعنی اگر خلعت ظلال
نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنا ذات رب العالمین و لفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید
آنچه در حدیث حجب نور و ظلمت وارد شده مؤید قول صوفیان می افتد که مبادی تعینات مومنین حجب نورانی
که ظلال اسم هادی ست و مبادی تعین کفار حجب ظلمانی ست که ظلال اسم مضل ست انتهی گو این استدلال
خالی از بعد و تکلف نیست و انکار ظل نیز بی محل ست زیرا که اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده و در
حق صلحا امت بشارت دخول زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین و جز آن وارد شده السلطان
ظل الله فمن اکرمه اکرمه الله ومن اهانه اهانه الله و سبعة یظلهم الله تحت ظله یوم لا ظل الا ظله

غایت ما فی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت بتاویل نیست که خود خدا وند تعالی وظل ظلیل را که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده والله اعلم بمراده مسئله اسماء و صفات وظلال آلهی را که مبدء تعینات میگویند از ان جهت ست که وی سبحانه از جمله عوالم غنی ست صفات وظلال او از برای سانیدن فیض آلهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات را مبادی تعینات گفتن اصطلاح ست و این اسماء و صفات بانفسها اگرچه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان داناست اگر تمام عالم را مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد بانفسها بدون توسط ظلال می باید که تمام عالم در رنگ انبیا و ملائکه علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حالانکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر وغیره صفات بمنصهٔ ظهور آید قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیاء و ملائکه آنست که در صفات آلهی دو اعتبار جاری ست یکی جهت وجود ایشان ست فی انفسها دوم جهت قیام ایشان ست بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مربی ست و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیا راعلی و اقرب ست بسوی خدا لکن ملائکه را از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمهٔ وما منا الا له مقام معلوم ست و انبیا را ترقیات ست هم بمقام ملائکه و هم بالا تر ازان که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم ست الی غیر ذلک و باین جهت انبیا را از ملائکه افضل گشتند چنانکه عقیدهٔ اهل حق ست و بسبب ریاضت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت وی صلعم بواسطه یا بواسطهٔ صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب آلهی آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او راست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون ست لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دائره بنظر کشفی می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش مجید بصورت قطر آن دائره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر اربع و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات هم بصورت دائره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دائرهٔ ظلال داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل می یابد و خود را دران فانی و مستهلک می بیند بقسمیکه از خود

هیچ عینی و اثری نمی یابد و بوجود اصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دائرهٔ
ظلال دائرهٔ ولایت صغرای ولایت اولیاست اکثر اولیا همین ظلال را دائرهٔ صفات گفته اند و صفات را
عین ذات دانسته و درحالت این سکر انا الحق قائل شدند بعد ازان چون از مبدء تعین خود ترقی کرده در دائرهٔ
ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و درحقیقت این سیر الی الله ست **مسئله** هر چند صفات حقیقی
مر حق سبحانه و تعالی را هفت ست یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایت آن نیست
وصفات اضافیه وغیرها هم نهایت ندارند اسمای حسنی نود و نه ست و در حدیث دیگر اسما در توریت هزار آمده
اما دران هم منحصر نباید دانست که نهایت ندارد قال تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی کلمات مدح که بر صفات کمال دلالت دارد تمام نشود

در بند آن مباش که مضمون نمانده است +
صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +

وچنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی ست ظلال صفات هم غیر متناهی ست حق تعالی گفته ما عندکم ینفد
و ما عند الله باق

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته ایم و شنیده ایم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الآباد منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال تا آنقدر
که در حق او مقدر ست سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و آنرا ظلی دیگر در مرتبهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه الی ماشاء الله تعالی
باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و دران فانی میشود و ازان هم ترقی کرده در اصل
آن اصل فانی میگردد و همچنین بهر ظل که میرسد خود را دران فانی و مستهلک می بیند و بوجود او باقی می نماید

همین ست معنی این بیت

همچو سبزه بارها روییده ام
بصد و هفتاد قالب دیده ام

بعد ازان اگر عنایت الهی شامل حال صوفی ست از انجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر صلعم دخول در
دائرهٔ اسما و صفات میسر گردد و آن اصل این دائرهٔ ظلال ست و سیر دران واقع شود و این سیر فی الله خواهد بود
و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاست علیهم السلام دیگران را بالتبعیت این دولت رسیده و نهایت
عروج لطائف پنجگانهٔ عالم امر تا نهایت این دائره ست بعد ازان اگر بمحض فضل الهی ازین مقام عروج واقع

شود سیر دائرهٔ حصول اینها بود و از گذشت آن دائرهٔ اصول و بعد از طی آن دائرهٔ فوقانی ظاهر میشود
مجدد رح گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقتصار کرده اند درین سری خواهد بود که بران اطلاع نبخشیدند
این اصول سه گانه اسماء و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات ست در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه ست و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و در همین
مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدر جلوس میفرماید
و بمقام رضا ارتقا مینماید این موطن منتهای ولایت کبرای ولایت انبیاء ست مجدد رح گفته چون سیر تا اینجا
رسانیدم متوهم شد که کار تمام شد ندا دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیران ست و اسم باطن
هنوز در پیش ست که بازوی دوم ست از برای طیران درستی این اسماء که باسم باطن تعلق دارد مبادی
تعینات ملاء اعلی ست و شروع در ان سیر کردن قدم نهادن ست در ولایت علیا که ولایت ملائکه ست
مجدد رح گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالاصالة
نصیب عنصر ناریست و عنصر هوائی و عنصر آبی که ملائکه را از ان عناصر سه گانه حاصل ست چنانکه آمده ست
که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار والثلج ست انتهی لکن
در ثبوت این روایت نزد محرر سطور سخن ست در سندش نظر باید کرد و اگرچه عموم قدرت الٰهی صانع هر شی ست
و چون فوق آن بفضل الٰهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
با نبیاء ست علیهم السلام و ناشی از مقام نبوت ست کمل تابعان انبیاء را نیز بتبعیت از ان کمالات نصیب ست
و در میان لطائف انسانی حظ وافر ازین کمالات عنصر خاک راست و سائر عالم خلق و امر تابع او ست و چون
این عنصر مخصوص ببشر ست خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از ان حقیقت دیگر درین موطن بظهور
می آید و سیر قاب قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
ظلال کمالات نبوت و شبح و مثال او ست و در دائرهٔ کمالات نبوت چون بمرکز میرسند آن مرکز بصورت
دائره ظاهر میگردد و آن دائرهٔ کمالات رسالت ست که بالاصالة بانبیاء مرسل مخصوص ست دیگر هر کرا میسر
میشود بطفیل و تبعیت میسر میگردد و چون بمرکز آن دائرهٔ ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر
میشود که آن دائرهٔ کمالات انبیاء اولوالعزم ست و تمام عالم گویا اعراض ست که قیام او بصفات حق تعالی
و این منصب کسی را دهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دولتان از اولیا باشند که به تبعیت انبیاء

این منصب بآنها عطا شود مجدد رح گفته چون این سیر بانجام رسانیده مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود اذ لیس وراءه الا العدم المحض مگر اینجا در توهم نفی اعتقاد نباید
آید بلکه هنوز وی سبحانه وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و این ورائیت نه باعتبار حجب ست که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا ست که مانع ادراک ست فهو سبحانه اقرب فی الوجود بعید فی الوجدان
یعنی در وجود نزدیکتر ست و در ادراک دورتر بعضی کمل مردان باشند که ایشان را بطفیل انبیاء علیهم السلام
درون سرادقات عظمت و کبریا جا دهند فعومل معهم ما عومل معهم درین معامله خصوصیت نشأت عنصری
انسان ست که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته مغتنمک رئیس درین موطن نیز عنصر خاک ست صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاوله پیدا میشود و ظهور سرادقات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت کعبه ربانی ست
مجدد رح فرموده بعد از مرتبه اولیا از حضرت که آنرا این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت قرآن ست گفت بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامت انکشاف انوار قرآن مجید
غالبا ورود ثقلی بر باطن عارف ست گویی کریمه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا ایمائی باین معرفت دارد
جناب مجدد فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة تواند بود و درین مرتبه
کمال وسعت و امتیاز بیچون ست حضرت عروة الوثقی گفته التذاذی که در حین ادای صلوة ست نفس را نیز
حظی نیست در عین التذاذ در ناله و فغان ست و رتبه نماز در دنیا رتبه رویت ست در آخرت مجدد رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلعم در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر شد و لهذا
آمده که نماز معراج مومن ست و فرموده اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة عروة الوثقی گفته که هرچند در دنیا
رویت نیست اما کالرویت ست مجدد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة ست استحقاق معبودیت صرفست
که هیچکس را در آنجا سیر نیست لکن الحمد لله که نظر را از آنجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن تحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله ست
و لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن در ابتدا و توسط ست و درین مقام ترقی در نظر وحدت بصر وابسته
بعبادت صلوة ست و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا تلافی کند **فصل** جمیع اهل اسلام
علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندیه را که بنا طریق ایشان بر اتباع سنت ست لازم ست که خدمت تفسیر
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشتبهات و سنن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات دریابند و تا ممکن در اتباع سنت بکوشند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرهیز
کردن از مکروهات و مشتبهات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سائر شرائط
و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بمرتبهٔ وسواس نرسانند که سخت مذموم ست و نماز پنجگانه را
در مساجد بجماعت گزارند بقسمیکه تحریمهٔ اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را با مامت
گیرند در حدیث آمده که امام ضامن ست نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پس هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
کامل تر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز با طمینان تمام
گذارند و قراءت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحبه ادا کرده باشند با سنن راتبه که دوازده
رکعت ست و نماز تهجد را که سنت موکده ست هم از دست ندهند و روزهٔ ماه رمضان را باحتیاط ادا کنند و از
سخن لغو یا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و ختم قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
لازم گیرند و لیلة القدر را جویان باشند و اوقات را بکثرت ذکر معمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حولی
باشند ادای زکوة فرض ست لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد رسول
خدا صلعم هر یکی را از ازواج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله جو و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
نگاه نمیداشت و از کسب حلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیحه لازم گیرند
و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
مغفرت ست بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحا اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و نکاح سنت پیغمبران ست
اما اگر ادای حقوق آن نتوانند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از آن باز مانند بهتر باشد
درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از آنکه صوفی فرائض و واجبات
ادا کرد و از مکروهات و مشتبهات اجتناب نمود بروی لازم ست که اوقات بذکر الهی معمور دارد و در بطالت
نگذراند در حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که در ان ذکر خدا نکرده باشند و پس از فنای نفس حسن
بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست دهد و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز ست که بدون
آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از رذائل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه ازاله
کفر ظاهر بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله ست همچنین ازاله کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
جددوا ایمانکم گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمهٔ طیبه قاله القاضی رح و لکن این حدیث در نظر

خاکسار نگذشته آری در حدیث صحیح چنین آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله جمیع مشایخ سلاسل از برای
مریدان همین ذکر لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود ازان همچه بند و نقشبندیه ذکر جهر ثابت
دانسته بذکر خفی اکتفا کرده اند و تحقیق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت است این قدر باید که قصر حیثیت وارد
کنند در هر جا که بجهر آمده جهر نماید و در هر جا که باخفا آمده مخفی گوید و بالجمله نقشبندیه از برای فنای قلب وغیره
لطائف امر ذکر لا اله الا الله بحبس نفس مفید میدانند و دم را زیر ناف بند کرده لا را از خیال از ناف تا دماغ و
کلمه اله را از دماغ بر دوش راست یا لطیفه روح که زیر پستان راست ست فرود می آرند و کلمه الا الله را
ازانجا بر قلب که زیر پستان چپ ست ضرب مینمایند و همچنین میکنند با ملاحظه معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
پاک او سبحانه و برعایت طاق بعمل می آرند و این را وقوف عددی گویند این عمل از خواجه عبد الخالق غجدوانی رسیده
و فنای نفس بتکرار کلمه طیبه بملاحظه معنی بزبان مفید ست زیرا که نفس از عالم خلق ست و بعد از حصول فنای نفس
در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از آنحضرت صلعم
همسایگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر بخواه گفت همین میخواهم فرمود اعانت کن مرا بنفس خود بکثرت
سجود نزد جمهور مراد باین سجده نمازست اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بمعنی ظاهری او
نهاده یعنی سر بزمین نهادن و گفته تنها سجود کی عبادت مستقل ست و از برای این معنی شواهد و استعمالات صحیحه
آورده و با این حال در نماز سجدات متعدد و متکرر ست و نماز افضل جمیع عبادات بدنی ست هر قدر که زیاده کنند
فیض زائد و اجر بیشتر آید برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید ست و هم از برای منتهی خواجه نقشبندیه فرموده
صوفی بکثرت مراقبه بمرتبه وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبه ذات مستجمع جمیع صفات کمال باید فرمود
چون باین مراقبه جمعیت دست دهد بمراقبه معیت و ملاحظه هو معکم اینما کنتم امر نماید و بعد از فنای قلب مراقبه
اقربیت باید فرمود و بملاحظه نحن اقرب الیه من حبل الورید امر باید کرد و بعد ازان مراقبه محبت و ملاحظه
یحبهم و یحبونه بفرمایند چون فنای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بمراقبه ذات بحت مواظبت
نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مصاحبت و مکالمت با علماء اتقیا شعار و صلحاء با وقار
دست بهم دهد غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیاداران مجتنب باشند و اگر صحبت صلحا میسر نشود
تنها نشستن یا بخواب رفتن خوب ست العزلة خیر من الجلیس السوء والجلیس الصالح خیر من العزلة صحبت
و مخالطت جهال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشتغل اند کارخانه باطن را خراب میکنند خصوصا در حق سالکان

بیتدی سخت مضرست که اندک آب را نجاست زده و ترپلید میکنند و همنشینی با صوفیان صافیه و صاحبدلان اولیاء الله
بهتر و مفید تر از عبادت نافله و ذکر نافله الهی ست صحابه با هم می گفتند اجلس بنا ساعة نؤمن یعنی دمی با ما بنشین
که ایمان تازه کنیم والله اعلم ؛

فصل در بیان اثبات بیعت ماثوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروز سلسلهای ظاهره و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل هادی کل
شمع سبل صلعم صحیح و ثابت و مستفیض ست اگرچه اواخر امت را با اوائل امت در بعض امور اختلاف بوده باشد
پس ارتباط اهل سلوک در زمن اول بصحبت و تعلیم و تادیب تا داب تهذیب نفس بود نه بخرقه و بیعت و در زمن
سید الطائفه جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از ان رسم بیعت پیدا گشت و ارتباط سلسله بجمیع این امور متحقق
واختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت سنیه بیان کرده اند اگرچه
طابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلعم عمامه را بعبد الرحمن بن عوف در وقتی که امیر لشکرش
گردانید و اما بیعت پس وجود او اعتنا بدان از جناب رسالت صلعم مستفیض یقینی ست هرچند اختلاف اصطلاح
دران رو داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پس ارتباط ایشان در زمن اول باستماع احادیث
و حفظ آن در وعاء قلب بود و بعد از ان تصنیف کتب و قراءت و مناوله و اجازه و وجاده آن پیدا شد و ارتباط سلسله
بهمه این اشیا صحیح ست و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی ازین امور اصلی دارد از سنت مطهره اما
قراءة پس اصلش قراءت عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی ست و مناوله اصلش کتابت آنحضرت صلعم باطراف
بلدان و مناوله صحیفه بعبد الله بن جحش و همچنین اجازه و وجاده را اصول ست که در کتب اصول حدیث مبین میشود
و بالجمله صوفیه را رسم قدیم ست که یاران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و ردا و ازار هرچه میسر شود
و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت بچند طریق باشد بیعت توبه
از معاصی و آن عام ست هر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صالحین و آن نیز عام ست و بیعت تحکیم که شیخ را
در سلوک طریقه مجاهده بر خود حکم سازد و بجهت تمام سلوک این اراده نماید و این خاص ست باصحاب ارادت و در هیئت
بیعت اختلاف ست جمهور صوفیه دیار عرب را هیئت بیعت دیگرست که شیخ کف دست راست خود بر کف دست راست
طالب نهد و هر یکی با بهام و اصابع خود اصابع کف دیگر را قبض کند و بعد از قراءت سوره فاتحه و آیات انه

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک الخ بعد ازان دعا کند و آنچه ضروری داند وصیت نماید و در بیعت چند آیت اشاره
واقع شده ست در آیه ید الله فوق ایدیهم و آنچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از روایات آنحضرت صلعم
دریافته اند هیئت مصافحه ست دو دست طالب در میان دو دست شیخ باشد و کلمات مبارکه ماثوره که در حدیث
صحیح آمده ست بگوید و این مبحث در رسالهٔ قول جمیل فی بیان سواء السبیل مذکورست قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما این کریمه دال ست بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقد بستن آدمی ست بجان و مال بر
طاعت امام و وفا بعهدیکه از برای خود لازم گرفته ست می بندد و این آیه در بارهٔ بیعة الرضوان در مقام حدیبیه
نازل شده و صحابه رضی الله عنهم در آنجا زیر درخت بر قتال قریش بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعهٔ دیگر بیعت بر عدم فرار از معرکهٔ کفار کردند منهم معقل بن یسار و آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست کما قال ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا عوض بهشت سدی که از اکابر مفسرین ست در تفسیر این آیهٔ شریفه گفته کانوا یاخذون بید رسول الله
صلعم فیبایعونه ویدالله فوق ایدیهم فی المبایعة انتهی و در آخر آیه وبال نقض و نکث این بیعت بر ناکثین
نهاده و با موفیان این عهد وعدهٔ اجر عظیم فرموده و در صحیحین ست از حدیث جابر رضی الله عنه که در بیعت رضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن المسیب موافق روایت اولی
آمده و هو الاصح و این آیه در پارهٔ بست و ششم در سورهٔ فتح واقع شده و هم درین سورهٔ مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا
ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما مراد بما فی قلوبهم صدق و وفاست قال الفراء و قتاده
و ابن جریج گفته مراد رضا بامر بیعت ست بر عدم فرار و مقاتل گفته کراهت بیعت بر موت ست و مراد بسکینه طمانینت
قلب و سکون نفس و امن ست و بعض گفته صبر و اول ظاهرست ابن عباس گفته نزلت السکینة علی من علم منه الوفاء
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه بنسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت آمد بیعت
صوفیه از روی آن ثابت باشد بنص کتاب و فعل رسول صلعم و در پارهٔ قد سمع الله که بست و هشتم ست از پارها نیز
در سورهٔ ممتحنه ارشاد شده اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی

معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم ظاهر ترکیب عبارت آنست که طالب بیعت زنان
بودند مگر در سیر آمده که آنحضرت صلعم ابتدا بمبایعت ایشان فرمود وشروط مذکوره را بر ایشان شرط گرفت و آنها
بعد ازین بیعت التزام ایشان کردند واین یوم فتح مکه بود وابن عباس گفته این شرطهاست که او تعالی از برای زنان
شرط فرمود ابن جوزی گفته جمله مبایعات در آنوقت چهار صد و پنجاه و هفت زن بودند و با هیچکی از انها مصافحه
نکرد بلکه بیعت بکلام گرفت انتهی واین بیعت ثانیه ست در اسلام گوییم واین بیعت توبه باشد و مذکور درین آیه
شش خصلت ست که دران تصریح بارکان نهی آمده و ارکان امر را دران ذکر نفرمود بنابر آنکه واضح ست
وهی الشهادتان والصلوة والزکوة والصیام والحج والاغتسال من الجنابة وچون نهی در همه زمان واحوال
دائم ست پس اشتراط بنابر تنبیه بر دائم موکد تر آمد واین آیه دلیل سوم ست بر ثبوت بیعت مردان وزنان وچون
مردان را قوی عقل تام ودین کامل حاصل شود بیعت ایشان بر سکینه و ما یناسبها فرمود و بر طاعات عهد ستاند
وزنان را که دانش و دین کمتر دارند بیعت بر ترک معاصی وعدم عصیان نبوی در امر معروف گرفت و در بیعت
رجال مصافحه اختیار فرمود ودر بیعت نسا اقتصار بر کلام نمود واما حدیث پس نزد احمد وابن مردویه از عباده
بن الصامت آمده که گفت بایعنا رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل وعلی النفقة
فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وعلی ان نقول فی الله بالحق لا تاخذنا فیه لومة لائم
وعلی ان ننصره اذا قدم علینا یثرب فنمنعه مما نمنع منه نفوسنا وازواجنا وابناءنا ولنا الجنة
فمن وفی وفی الله له ومن نکث فانما ینکث علی نفسه وعن سلمة بن الاکوع قال بینا نحن قائلون
اذ نادی منادی رسول الله صلعم ایها الناس البیعة البیعة نزل روح القدس فسرنا الی رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبایعناه فذلک قوله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ الآیة فبایع
لعثمان باحدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابن عفان یطوف بالبیت ونحن ههنا فقال
رسول الله صلعم لو مکث کذا وکذا سنة ما طاف حتی اطوف اخرجه ابن جریر وابن ابی حاتم وابن
مردویه واخرج البخاری عن سلمة بن الاکوع قال بایعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قیل علی ای
شیء کنتم تبایعون یومئذ قال علی الموت واخرج مسلم وغیره عن جابر قال بایعناه علی ان لا نفر ولم
نبایعه علی الموت وعن جابر عن النبی صلعم قال لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة اخرجه
احمد ومسلم وابو داود والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلعم لیدخلن الجنة من بایع

تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر اخرجه الترمذي واستغربه و درین احادیث دلالت ست
بر ثبوت بیعت از جناب نبوت و سنت درینجا موافق کتاب ست و دران حجت ست بر طلب بیعت و بر آنکه
بیعت غائب صحیح ست به نیابت و بر آنکه ایفاء بیعت سبب مغفرت ست و بر آنکه عدم اخلاص در آن و نقض
آن مانع ست از دخول جنت و از آنحضرت صلعم مستفاض گشته که مردم او را علیه الصلوة والسلام گاه مبایعت
بر هجرت و جهاد میکردند و گاه بر اقامت ارکان اسلام و گاه بر ثبات و عدم فرار در معرکۀ کفار و گاه بر تمسک
بسنت و اجتناب از بدعت و حرص بر طاعات چنانکه بصحت رسیده که بیعت کردند زنان انصار بر آنکه
نوحه نکنند و در ابن ماجه آمده که انه بايع ناسا من فقراء المهاجرين على ان لا يسئلوا الناس شيئا فكان
احدهم يسقط سوطه فينزل عن فرسه فياخذه ولا يسأل احدا و ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین جماعه
بود و هیچ شک و شبهه نیست که چون فعلی از جناب نبوت بسبیل عبادت و اهتمام بشان او ثابت گردد آن
امر از سنت بودن در دین نزول نمی کند بلکه لفظ فبايعهن بصیغۀ امر بنا بر اصالت امر در ایجاب ایماء بوجوب
دارد دیگر محقق همین ست که اخذ آن و فعل آن سنت ست و در آیۀ اولی اخبار ست از احوال مبایعین و اضافت
تشریف ست و تقریر بودن دست خود دست بر دستهای آنها و در آیۀ ثانیه اظهار رضای الهی ست بر بیعت ایشان
و ترتب نزول سکینه بر آنها و در ثالثه امر ست بگرفتن بیعت از زنان نزد آمدن ایشان قصدا و در احادیث مذکوره
دلالت ست بر عموم این بیعت بغیر تخصیص بمردان یا زنان و این بیعت هر دو جنس ثابت ست بکتاب عزیز و سنت
مطهره و همچنین انواع آن و مبادی و غایات آن پس انکار آن انکار بی وجه باشد تا آنکه دلیلی بر منع قائم گردد و دلیل نیست مانند آنکه آنحضرت
صلعم خلیفه خدا بود در زمین و عالم بود بآنچه او تعالی از قرآن و حکمت فرود آورد و معلم بود از برای کتاب و سنت
و مزکی بود امت را پس هرچه را بجهت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از برای خلفا و هرچه را بجهت معلمیت
کتاب و حکمت و تزکیه امت بعمل آورد آن سنت باشد از برای علماء راسخین و آنکه قومی گمان کردند که بیعت مقصور
بر قبول خلافت ست و بیعت معتاده صوفیه چیزی نیست پس این ظن فاسد ست زیرا که آنحضرت صلعم گاهی بیعت
خلافت نکرده بلکه گاهی بیعت بر اقامت ارکان اسلام ستده و گاهی بر تمسک بسنت گرفته و اینست صحیح بخاری
شهادت میدهد بر آنکه آنحضرت صلعم بر جریر نزد مبایعت شرط کرد نصیحت و النصح لکل مسلم و قومی از انصار
بیعت نمود و شرط فرمود که در راه خدا از لومة لائم نترسند و هر جا که باشند حق بگویند تا آنکه یکی از ایشان [illegible]
امرا و ملوک بود و انکار میکرد و زنان را از انصار بیعت گرفته و اجتناب از نوحه اشتراط فرمود الی غیر ذلک

و این همه از باب تزکیه و امر بمعروف و نهی عن المنکر ست پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم ست ازانجمله یکی
بیعت خلافت ست دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد دیگر بیعت توثق
در جهاد و چون بیعت اسلام در زمن خلفاء متروک بود در زمن خلفاء راشدین بآنجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقهر و سیف بود نه بتالیف و اظهار برهان و نه طوعاً و رغبةً و در زمن غیر ایشان بآنجهت که
اکثر شان ظلمه فسقه بودند و اهتمامی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه و عباسیه و همچنین بیعت تمسک بحبل
تقوی متروک افتاده بود در زمن خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبوی روشن ضمیر و بحضرتش
متادب بآداب گردیدند و احتیاجی بسوی بیعت خلفا نماند و در زمن غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلمه و اندیشه
ظن مبایعت خلافت بود و فتنه ها بر میخواست پس حضرات علماء راسخین و صوفیهٔ طاهرین در ان زمن بروزگار
خرقه را بجای بیعت برپا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندراس پذیرفت صوفیهٔ صافیه انتهاز فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و واقعات ازمنهٔ ملوک
و سلاطین اسلام شهادت میدهد برین احوال و بعد ازانکه چیزی از کتاب و سنت ثابت باشد و اصلش در قرآن
و حدیث موجود بود و خلاف آن از شارع ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا جماعاتی ازان دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر اهمال بهر یکی آیهٔ محکمه یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد و نفس دلیل بلا مزاحمت
معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر ازان بصحت رسد عمل بران بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجب ست
و فوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدان
هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجب ست یا سنت و حکمت در تشریع آن چیست الی غیر ذلک
پس حق آنست که بیعت سنت ست واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا صلعم بیعت کردند و باین بیعت
تقرب الی الله تعالی جستند و دلیلی بر تاثیم تارکش دلالت نکرده و احدی از ائمه و سلف امت بر تارک آن انکار
نفرموده گویا این اجماع ست ازانها بر عدم وجوب بیعت و کیف که جهانی بزرگ و بری اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم و اجتهاد
و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاری ست بضبط امور خفیه
مضمره در نفوس بافعال و اقوال ظاهره و بنصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخر امری
خفی ست اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهرا ازان خبر دهد و چنانکه رضا متعاقدین ببذل ثمن

واخذ بیعت امری پوشیده است ایجاب و قبول ظاهر را بجایش نهادند و برهمین بنیاد که اقرار لسان باشد
احکام ایمان بر مقر جاری شد همچو عصمت مال و دم و نفس و وجوب نصرت مؤمنین و برهمان ایجاب و قبول
احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن مبیع و هبه و وراثت و جز آن همچنین توبه و عزیمت بر ترک معاصی
و تمسک بحبل تقوی امری پنهان و مضمرست بیعت را قائم مقام او ساختند و بران دوران احکام او کردند
همچو وجوب وفا بعهد و تحریم نقض معاهده و کسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورست یکی آنکه عالم باشد
بکتاب و سنت و مراد مرتبهٔ قصوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین و مدارک یا جز آن کافی ست
بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد و معانی و تفسیر غریب و اسباب نزول و اعراب و قصص و آنچه بدینها
نزدیک ست شناخته و از سنت بضبط و تحقیق همچو کتاب مشکوة المصابیح و تیسیر الوصول و غیرها پرداخته و معانی
و شرح غریب و اعراب مشکل و تاویل معضل آنرا برای فقها رجامعین میان سنت مطهره و فقه آن دریافته باشد
و نیست مکلف بحفظ قرآن و نه بتفحص از حال اسانید نمی بینی که جماعهٔ تابعین و اتباع ایشان اخذ منقطع و مرسل میکردند
اگرچه نزد محققان این قسم اخبار منتهض بحجت نیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلعم و همچنین مکلف
نیست بعلم اصول و کلام و جزئیات فقه و فتاوی و مراد بدان صور مفروضه و احکام متخرجه مجتهدین فیهاست و علم را
در اخذ بیعت بنا بر آن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بمعروف و نهی وی از منکر و ارشاد وی بسوی تحصیل
سکینهٔ باطنه و ازالهٔ رذائل و اکتساب حمائدست با امتثال مسترشد بدان در جمیع آن و هر که عالم نیست از وی اینکار
متصور نمیگردد و کلمهٔ مشائخ متفق ست برآنکه تکلم نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته و قرآن خوانده است و در احادیث
صحیحه تفضیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دیری طویل در صحبت علما و خدمت اتقیا بسر برده بر ایشان
متادب گردیده و متفحص بود از حلال و حرام و وقاف بود نزد کتاب خدا و سنت پیغمبر او پس او را شاید این قدر
کفایت نماید و لکن وجود چنین کس بغایت شاذ و نادر بوده و غالب درین وقت جهال بغیر عارت حرام و حلال مبتلای
دام شرک و بدع و ضلال اند الا ماشاء الله تعالی والله اعلم و لهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت مثل اوست
کذا دوم شرط دیگر عدالت و تقوی ست پس واجب ست که مجتنب بود از کبائر غیر مصر بود بر صغائر و دلیل آن
جهت ست که تشریع بیعت از برای صفائی باطن ست و انسان مجبول ست بر اقتدای افعال بنی نوع خود و تصفیهٔ
باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی ست پس هر که متقی عادل نیست وی در حقیقت برهمزن حکمت بیعت ست نه مزکی
مسترشد دیگر آنکه زاهد باشد در دنیا راغب بود در آخرت و مواظب باشد بطاعات مؤکده و اذکار ماثوره

مذکوره در صحاح احادیث مواظب بوده بر تعلق قلب بحق سبحانه و تعالی و یاد داشت ملکه راسخه او باشد دیگر آنکه
آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستفید و مستقل باشد برای و فهم خود نه امعه و هر جایی که رای او کاری نداشته باشد
و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امر و نهی بر وی اعتماد در رود قال تعالی ممن ترضون من الشهداء
و چون رضا در شاهد معتبر شد پس بصاحب بیعت چه گمان می توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافته باشد
و زمانی دراز با ایشان متادب بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بجهت آنست که سنت الله
چنان جاری ست که آدمی فلاح نمی یابد مگر دمیکه مفلحین را دیده باشد چنانکه دانشمند نمی شود مگر بصحبت اهل علم
و همچنین حال دیگر صناعات ست و کیف کان انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت
و معاونت ابنای جنس خویش نمیتواند کرد بخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی ست و کسبی در غایت ندرت
مثلا سباحت در جانوران جبلت ست و در انسان اکتساب آری ظهور کرامات و خوارق عادات و ترک اکتساب
شرط این باب نیست چه اول ثمره مجاهدات ست نه شرط کمال و ثانی مخالف شرع ست و آنچه از مغلوبین بوجود آمده
در خور اعتبار نیست بلکه آنچه ماثور ست قناعت بقلیل و ورع از شبهات ست و همچنین اختیار رهبانیت و تحمل ریاضات
شاقه همچو صوم و هر شب بیداری همه لیل و گوشه گیری از نساء و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه شرط
ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال می پندارند و نمیدانند که این کمال ست بلکه
وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت ست و لهذا آنحضرت صلعم فرمود لا تشددوا
فیشدد الله علیکم و حق تعالی گفته رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و اما آنکه مبایع چه قسم باید بود پس
واجب آنست که بالغ عاقل راغب طالب باشد در حدیث آمده انه عرض علی النبی صلی الله علیه وسلم صبی لیبایعه
فمسح علی راسه و دعا له بالبرکة و لم یبایع و این شرط آن جهت ست که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان
نیست تا بتقوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکا و تفاولا بیعت صغار تجویز کرده اند و موید
اوست حدیث مسلم که زبیر فرزند خود عبد الله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد
جناب نبوت او را بسوی خود متوجه دیده تبسم کرد و بیعت گرفت ؎

بر آسمان چهارم مسیح بیمار ست   تبسمی ز تو بهر علاج میطلبد

و مثل اوست اینکه سلف صغار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در برنامچه محدثان نوشته می شد
و بعض را تبرکا و تیمنا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در

اجازت آنقدر وسعت و فسحت نهاده اند که لمن یولد راهم مجازمی ساختند و بالجمله شروط آخذ بیعت مثل شروط عالم ربانی ست و گویا در نفس الامر آن هر دو کار یکی ست و از انجا شافعی گفته که اگر علما اولیاء الله نیستند پس خدا را کدام ولی نبود و ازینجاست که صوفیه متقدمین همه علما و راسخین و قراء متقین بودند بعد از ان نوبت بجهال کشید و کار درویشی رسید بجائی که رسید و همچنین علما سلف صوفیه صافیه بودند پس کار بانجا کشید معلوم هر پیر و مرید است تسمیه هر یکی باسمی خاص مبنی بر حالت غالبه او ست هر که را اشتغال بدرس و تدریس علوم کتاب و سنت دیدند نامش عالم کردند و هر کرا سرگرم اعمال صالحه از تزکیه نفس و صفاء باطن و حسن نیت و صدق طویت یافتند بر وی اسم صوفی گذاشتند و الا مقصود از علم و معرفت هر دو یکی ست اینجا دیگر کیست که او را از هم باز چیند ست

عبادا تنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

و بیعتی که در حضرات صوفیه متوارث ست چند نوع ست یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علما و صوفیه و ثابت از سنت معروفه ست دوم بیعت تبرک در سلسله صالحین و این بمنزله سلسله اسناد حدیث ست و در ان برکت نهاده اند و تبرک بآنحضرت صلعم ثابت ست در صحیحین وغیره گویا اهل علم کارخانه اسلام و ایمان بر پا داشتند و مشایخ سلسله احسان جنبانیدند والکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تاکید عزیمت بر تجرد از برای امر خدا و ترک منهی عنه در ظاهر و باطن و آویختن دل با و تعالی و ہذا ہو الاصل و در دو بیعت نخستین وفا بآن بیعت ترک کبائر و عدم اصرار بر صغائر و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن رواتب باشد و نکثش باخلال اندران بود و درین بیعت سوم وفایش عبارت ست برین هجرت و مجاهده تا آنکه متنور گردد بنور سکینه و صبر و این تنویر خلق و دیدن و جبلت و جبرای او شود و درین حالت گاہی مرخص و مجاز میشود در مباحات شرعیه از لذات و اشتغال ببعض انچه محتاج ست بسوی طول تعهد بچو تدریس و قضا وغیرہا و نکثش باخلال بود اندران و اما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلعم ماثور ست و هم از صوفیه متوارث خواه از دو شخص باشد یا زیاده و خواه بظهور خللی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعه او و بلا عذر ما تبارا عبث ست و برکات می برد و دلهای مشایخ از تعهدش بیمیگردد بالجمله چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز ست همچنان کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن مفید و غیر ممنوع ست و چنانکه حفظ آداب معلم اول و ثانی و هم جدا بر ذمه تلامیذ ست که لاکس صوفی مراتب مشایخ واحدا بعد واحد نگاهدارد و انکار خواه بر شیخ باشد یا بر معلم اگر بوجه صحیح ست بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی ست در خور سرزنش بود و باعث بی سعادت

و برکت گردد اعاذنا الله منه و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبهٔ ماثوره بخواند و هی الحمد لله نحمده
و نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلله
فلا هادی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در حصن حصین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مرید را بفرماید
که چنین بگوید آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله و آمنت برسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الادیان و جمیع العصیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعده چنین گوید بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطة خلفائه علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم رمضان و حج البیت ان استطعت
الیه سبیلا بعده بگوید بایعت رسول الله صلعم بواسطة خلفائه علی ان لا اشرک بالله شیئا و لا اسرق و لا ازنی و لا اقتل
و لا اتی ببهتان افتریه بین یدی و رجلی و لا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت منصوص کتاب عزیز ست کما
تقدم بعده شیخ این دو آیهٔ کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم الی قوله اجرا عظیما
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با میر عصمت الله سهانپوری که سرآمد علمای آن دیار
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتادی بامر تصوف که بیعت و ارادت و مجاهده باشد ظاهرا اعتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید میر گفت که مگر این طریقه از شرع ثابت ست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حجج
شرعیه سه چیز ست کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیل ست و این امر ازین همه ها ثابت ست میر گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیله ست مراد از ابتغاء وسیله درینجا چیست میر آنچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که اینمعانی مراد نمی تواند شد زیرا که خطاب با مومنان ست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل ست در تقوی چه تقوی عبارت از ائتمار باوامر و اجتناب از مناهی ست پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان مغایرت ست و ترتیب در ذکر اقتضا میکند که آن چیزی ست که بعد از تقوی
باشد و بعد ازان جهاد ست که مثمر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعده مجاهده و ریاضت
تا فلاح که عبارت از وصول بذات ست حاصل گردد میر بعد از رد و بدل بسیار این سخن را قبول کرد و اعتراف
نمود و بعده ذکر حدیث کرد و بعده گفت که از زمن آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند وخود را بران مقصور داشته واین بمنزلهٔ اجماع ست وامام اعظم ابو حنیفه کوفی رح گفت لولا
السنتان لهلک النعمان بعده پرسید که شاد حق شیخ فرید الدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود وگفت عطار
فرموده ست که این همان دو سال اند که امام در آنمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضهٔ راه
باطن کرده میر معترف شد وخواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرف دکن در پیش بود
این معنی صورت نبست انتهی بمعناه گوییم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبد العزیز دهلوی رح نیز در منهیه قول [illegible]
حکایت کرده واز ذکر حدیث واجماع وقول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سند آن معلوم نیست
واجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن وقول بدان از عصابهٔ اهل حدیث وغیره وکلام مجتهد نیست [illegible] تفسیر
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لایق طلبیدن بود وبه قال ابو وائل والحسن ومجاهد
وقتاده والسدی وابن زید ومروی ست از ابن عباس وعطا وعبد الله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمهٔ حدیث ست
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنابر اختلافی که درمیان مفسرین ست ووسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم ودر بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع النداء
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما
محمودا الذي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة ودر صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي صلوة صلى
الله عليه عشرا ثم سلوا لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان
اكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة ودرین باب حدیثها ست وخلف [illegible] الذین [illegible]
آنست که وسیله غیر تقوی ست وگفته اند که همین تقوی ست زیرا که تقوی ملاک امر وهر خیر ست [illegible]
مفسر جلالین باشد وظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت ست صادق می آید بر تقوی وغیر او از خصال خیر که
بدان تقرب جویند بسوی خدا تعالی وگفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله [illegible]
خدا با کسی ست که دین الهی را نپذیرد وگفته اند [illegible]
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان وفتح القدیر ذکر یافته واشتقاق لفظ وسیله از توسل [illegible]
پس وسیله بمعنی قربت متعین شد ودر جلالین گفته الوسيلة ما يقربكم اليه من طاعته [illegible]
وبیعت وریاضت ومجاهدت از طاعات [illegible] بسوی الله تعالی ست [illegible]

آیه و در دعا، بعد الندا منافی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری ارادهٔ مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه ماده جوهر هر دو لفظ
واحد ست معهذا عدم این اراده مانع ارادهٔ بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کنند برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اتقیا بطریقه فلانی یا فلانی لا ابا [illegible] بعده گوید اللهم
ارزقنا نتیجها واحشرنا فی زمرة اولیائها برحمتك یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهله از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا درمیان هر دو دست خود
گرفت و از ینجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبدالعزیز رح گفته بعض اکابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم چنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه جامه را بگیرد و گوشه دیگرش را زن مبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ و لا یعصینک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست که ان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فغمسن ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت ست بر ثبوت بیعت
و استقامت باستطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز ست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از ان نهی نموده و قیل
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته یعنی بالمعروف النهی عن النوح و تمزیق الثیاب

اختیار نموده اند و خود را بران مقصور داشته واین بمنزلهٔ اجماع ست و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه گفته لولا
السنتان لهلک النعمان بعده پرسیده که شاه درحق شیخ فریدالدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود گفت عطار
فرموده ست که این همان دو سالی اند که امام در آمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه را
باطن کرد میر معترف شد وخواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرف دکن در پیش آمده بود
این معنی صورت نبست انتهی بمعناه گوییم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی نیز در ... بقول جمیل
حکایت کرده و از ذکر حدیث واجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سند آن معلوم نیست
واجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن و قول بدان از عصابهٔ اهل حدیث وغیره و کلام مجتهد نیست ...
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لائق طلبیدن بود و به قال ابووائل و حسن و مجاهد
وقتاده والسدی وابن زید و مروی ست از ابن عباس و عطا و عبدالله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمهٔ حدیث ست
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که درمیان مفسرین ست و وسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع الندا
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمد الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما
محمودا الذي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة و در صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي صلوة صلى
الله عليه عشرا ثم سلوا لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان
اكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة و درین باب حدیثها ست ... یا ایها الذین ...
آنست که وسیله غیر تقوی ست و گفته اند که همین تقوی ست زیرا که تقوی ملاک امر و سر خیر ست و بدین تقدیر جمله ...
مفسر جمله اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارتست از قربت ست صادق می آید بر تقوی و بر غیر او ... الخیر که
بدان تقرب جوید بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله و اول اولی ست ...
خدا با کسی ست که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با اعدا ... و کامنه و فلان ...
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدیر ذکر یافته و اشتقاق لفظ وسیله از توسل یعنی تقرب ...
پس وسیله بمعنی قربت متعین شد و در جلالین گفته الوسیلة ما یقربکم الیه من طاعته ...
وبیعت و ریاضت و مجاهدت از طاعات مقربه بسوی او تعالی ست ...

آیه و در دعا بعد الندا منافی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری اراده مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه ماده جوهر هردو لفظ
واحد ست معهذا عدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هردو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر انتما بطریقة فلانی یا فلانی الا این ست بعد بگوید اللهم
ارزقنا فتوحها و احشرنا فی زمرة اولیائها برحمتک یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهله از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هردو دست مرا درمیان هردو دست خود
گرفت و از آنجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبدالعزیز رح گفته بعض اکابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه جامه را بگیرد و گوشه دیگرش را زنان بیایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ و لا یعصینک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست که ان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فغمسن ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت ست بر ثبوت بیعت
و استقامت باستطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیزی ست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از ان نهی نموده و قیل معنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته یعنی بالمعروف النهی عن النوح و تمزیق الثیاب

وجز الشعر وشق الجيوب وخمش الوجوه والدعا بالويل وكذا قال قتادة وسعيد بن المسيب ومحمد بن السائب وزيد بن اسلم شوکانی رح فرموده ومعنى القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فيه وتقييد بمعروف باآنکه رسول خدا صلعم امر جز بمعروف نميفرمايد بنا بر تنبيه است بر آنکه طاعت مخلوق در معصيت خالق جائز نيست وازينجا ثابت شد که آنکه جهله شيوخ مريدان را چيزها از طاعات مفروضه معاف ميکنند ودر محرمات شرعيه اجازت اتيان ميدهند فرمانبری ايشان درحق آنها حرام وناجائز ست واين علامت آنست که آن شيخ راهزن دين وايمان وبرهم کن بزم اسلام واحسان ست نه صاحب ايقان وعرفان ورد وانکار اهل علم غالباً متوجه طرق همين قسم متصوفه جهله وگدايان بی دين ست وکيف که آنحضرت صلعم در بيعت اختيار طاعات وترک معاصی شرط ميفرمود وايشان تلامذه خود را هدايت بعدم اين اشتراط مينمايند فاين هذا من ذاک ع ببين تفاوت ره از کجاست تا بکجا — بخاری ومسلم وغيرهما از عباده بن الصامت رضی الله عنه روايت کرده اند که گفت كنا عند النبي صلعم فقال بايعوني على ان لا تشركوا بالله شيئا ولا تسرقوا ولا تزنوا وقرأ اية النساء فمن وفى منكم فاجره على الله ومن اصاب من ذلك شيئا فعوقب في الدنيا فهو كفارة له ومن اصاب من ذلك شيئا فستره الله فهو الى الله ان شاء عذبه وان شاء غفر له واخرج احمد والترمذي وحسنه وابن ماجة وغيرهم عن ام سلمة الانصارية قالت قالت امراة من النسوة ما هذا المعروف الذي لا ينبغي لنا ان نعصينك فيه فقال لا تنحن قلت يا رسول الله ان بني فلان اسعدوني على عمي ولا بد لي من قضائهن فابى علي فعاودته مرارا فاذن لي بقضائهن فلم انح بعد ولم يبق من النسوة امرأة الا وقد ناحت غيري واخرج البخاري ومسلم عن ام عطية قالت بايعنا رسول الله صلعم فقرأ علينا ان لا تشركن بالله شيئا ونهانا عن النياحة فقبضت امراة منا يدها فقالت يا رسول الله ان فلانة اسعدتني وانا اريد ان اجزيها فلم يقل لها شيئا فذهبت ثم رجعت فقالت ما وفت منا امرأة الا ام سليم وام العلاء وبنت ابي سبرة امراة معاذ ودر باب خصوصا ودر باب بيعت واخذ آن از مردان وزنان عموماً احاديث بسيار ست وباوجود اين اخبار صحاح وآثار ثقات انکار بيعت باحدی از اهل اسلام عالم باشد يا عامی نميرسد وازانچه ذکر يافت دريافت شد که صوفيه همه انواع بيعت را که ثابت بسنت ست بجا می آرند واز ميان جماعت متصوفين اندا حيا داين سنت شريفه وتشخيص بيعت ايشان خارج نيست از اصل سنت وتفاوت اصطلاحات وتباين عبارات در اصل مقصود تفاوت نميآرد وانچه از عادات ايشان مخالف کتاب وحديث ست رسوم صوفيه ست که شيخ نمی نازد ونسبت ايشان غنيمت کبری

تاکرا . وزی فرمایند واین همان نسبت تقوی وطهارت واحسان ست که شرع بران حث وترغیب وتحریض فرموده
وبالله التوفیق بخاری در صحیح خود زیر کتاب الاحکام با بهادر انواع بیعت عقد کرده وگفته باب کیف یبایع الامام
الناس در فتح الباری نوشته المراد بالکیفیة الصیغ القولیة لا الفعلیة بدلیل ما ذکره من الاحادیث
الستة وهي البیعة علی السمع والطاعة وعلی الهجرة وعلی الجهاد وعلی الصبر وعلی عدم الفرار ولو وقع
الموت وعلی بیعة النساء وعلی الاسلام وکل ذلک وقع عقد البیعة بینهم فیه بالقول انتهی والفاظ
این احادیث چنانکه در بخاری ست این ست عن عبادة بن الصامت قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
السمع والطاعة فی المنشط والمکره وان لا ننازع الامر اهله وان نقوم او نقول بالحق حیث ما
کنا لا نخاف فی الله لومة لائم رواه ابن ماجة ایضاً واین بیعت بر سمع وطاعت امام یکی از انواع بیعت
گویند این بیعت در عقبهٔ ثانیه بود ابن اسحق گفته درین عقبه هفتاد کس از اوس وخزرج ودو زن بودند ودر حدیث
انس در قصهٔ خندق آمده نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا وابن عمر گفته کنا اذا بایعنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة یقول لنا فیما استطعت وچون مردم بر عبد الملک مجتمع شدند ابن عمر تحریر
کرد انی اقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملک امیر المومنین علی سنة الله وسنة رسوله ما استطعت
وان بنی قد اقروا بمثل ذلک در فتح گفته هو اخبار عن ابن عمر عن بنیه بانه سبق منهم الاقرار المذکور
بحضرته ودر روایت سفیان باین لفظ آمده رایت ابن عمر یکتب وکان اذا کتب یکتب بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فانی اقر الخ وقال فی آخره ایضاً والسلام ودرینجا دلیل ست بر جواز نوشتن بیعت نامه از طرف خود
واولاد خود از برای امام وجریر بن عبد الله گفته ان عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة
فلقننی فیما استطعت والنصح لکل مسلم ومثل او ست حدیث انس بن مالک نزد ابن ماجة بلفظ بایعنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فقال فیما استطعتم ودر حدیث یزید بن ابی عبید آمده که قلت لسلمة
علی ای شیء بایعتم النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة قال علی الموت ودر حدیث مسور بن مخرمه در قصهٔ شوری حدیث طویل
حدیث طویل وارد شده که عبد الرحمن در مبایعت عثمان گفته ابایعک علی سنة الله ورسوله والخلیفتین
من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه الناس المهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون
واین همه احادیث در بخاری ست ودر حدیث عوف بن مالک اشجعی ست قال کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم سبعة او ثمانیة
او تسعة فقال الا تبایعون رسول الله صلی الله علیه وسلم فبسطنا ایدینا فقال قائل یا رسول الله انا قد بایعناک فعلی م

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتسمعوا وتطيعوا واسر كلمة
خفية ولا تسألوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك النفر يسقط سوطه فلا يسأل احدا يناوله
اياه رواه ابن ماجة واین بیعت غیر بیعت قبول امامت است بعده بابی در تکرار بیعت بسته وگفته باب من بایع
مرتین ودران حدیث سلمه ایراد نموده قال بایعنا النبي صلعم تحت الشجرة فقال لي يا سلمة الا تبايع
قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثاني واین دو بیعت در حالت واحده در یکوقت
بود ودر کتاب جهاد از بخاری باین لفظ آمده بايعت النبي صلعم ثم عدلت الى ظل شجرة فلما خف الناس
قال يا ابن الاكوع الا تبايع ودر روایتی زیاده کرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته اراد ان يؤكد
بيعة سلمة لعلمه بشجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلذلك امره بتكرير المبايعة
ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب این قول کرده وگفته در انوقت این معانی در سلمه ظاهر
نشده بود فالاولى ان يقال تفرس فيه النبي صلعم ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حديث افاده
کرد که تکرار بیعت جائز ست وطلب آن از طرف آخذ بیعت ثابت واز برای مبایع نوعی از فضیلت باشد ودر حدیث ابي هريرة
نزد ابن ماجه مرفوعا اوفوا ببيعة الاول فالاول بعده بخاری بابی در بیعت اعراب عقد کرده ودران حدیث جابر بن عبد الله ایراد نموده
وفيه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى فخرج فقال رسول الله صلعم المدينة
كالكير تنفي خبثها وتنصع طيبها در فتح الباری گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفس الاسلام
ويحتمل ان يكون في شيء من عوارضه كالهجرة وكانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
اعرابيا بعد هجرته انتهى وابن التين گفته انما امتنع النبي صلعم من اقالته لانه لا يعين على معصية لان
البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخروجه عصيان انتهى وبای حال
اقاله بیعت مذموم ست وموجب ذهاب برکت بعده بخاری باب بيعة الصغير نوشته ودران حدیث عبد الله بن
هشام ایراد کرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلعم فقالت يا رسول الله بايعه
فقال النبي صلعم هو صغير فمسح راسه ودعا له وازینجا معلوم شد که دران عهد هم بیعت کودکان نبود وظاهر
آنست که این بیعت که دران عذر صغر مبایع رفت بیعت جهاد باشد ورنه نفی از بیعت دخول در سلسله صحبتی ازینجا
موجود نیست ونیز در بخاری باب من بايع رجلا لا يبايعه الا للدنيا عقد نموده ودران حدیث ابي هريرة
ذکر کرده وفيه ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم الى قوله ورجل بايع اماما

لا يبايعه الا للدنيا فان اعطاه ما يريد وفى والا لم يف له ورواه ابن ماجة ايضا در فتح الباري گفته استحقاقه لهذا الوعيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش الامام غش الرعية لما فيه من التسبب الى اثارة الفتنة ولا سيما ان كان ممن يتبع على ذلك انتهى ودرينجا دلالت ست برآنكه بيعت از براى تحصيل دنيا موجب عدم كلام خدا با او وسبب عدم تزكيه وعذاب اليم ست پس هر كه با شيخى بيعت كند باين نيت كه بنابر وجاهت شيخ ودخول در سلسلهٔ مريدانش حظى از دنيا بدست آرد اين بيعت او بروى وبال واين ست وجز خسران هيچ تزكيه نمى بخشد همچنين بخارى باب بيعة النسا را آورده ودران چهار حديث ذكر كرده يكى حديث عباده يقول قال رسول الله صلعم ونحن في مجلس تبايعوني على ان لا تشركوا بالله شيئا الحديث وفي آخره فبايعناه على ذلك واين بيعت امامت نيست بلكه بيعت توبه وعهد بر طاعات بود وا ين حديث درين بحث گذشته فراجعه ودروى ذكر بيعت زنان نيست لكن در طريق ديگر كه نزد مسلم ست از حديث عباده باين لفظ واقع شده اخذ علينا رسول الله صلعم كما اخذ على النساء الحديث گويا مراد بخارى بترجمه اشارت ست بسوى اين روايت وابن المنير گفته ادخل حديث عبادة في ترجمة بيعة النساء لانها وردت في القرآن في حق النساء فعرفت بهن ثم استعملت في الرجال ديگر حديث عايشه صديقه ست بلفظ كان النبي صلعم يبايع النساء بالكلام بهذه الاية لا تشركوا بالله شيئا قالت وما مست يد رسول الله صلعم يد امرأة الا امرأة يملكها مراد بملك عقد نكاح ست يا ملك يمين واين حديث نزد نسائى ومالك وابن ماجه ومسلم وغيرهم نيز هست واو ر الفظها ست نووى گفته اين استثناء منقطع ست وتقدير كلام چنين باشد ما مس يد امراة قط لكن ياخذ عليها البيعة ثم يقول لها اذهبي فقد بايعتك قال وهذا التقدير مصرح به في الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ در فتح گفته وقد ذكرت في تفسير الممتحنة من خالف ظاهر ما قالت عايشة من اقتصاره في مبايعته صلعم النساء على الكلام وما ورد انه بايعهن بحائل او بواسطة بما يغني عن اعادته ويعكر على ما جزم به من التقدير وقد يوخذ من قول ام عطية في هذا الحديث الذي بعده فقبضت امرأة يدها ان بيعة النساء ايضا كانت بالايدي فيخالف ما نقل عن عايشة من هذا الحصر واجيب بما ذكر من الحائل ويحتمل ان يكن يشرن بايديهن عند المبايعة بلا مماسة وقد اخرج اسحق بن راهويه باسناد حسن عن اسماء بنت يزيد مرفوعا اني لا اصافح النساء وفي الحديث ان كلام الاجنبية يباح سماعه وان صوتها ليس بعورة ومنع لمس بشرة الاجنبية من غير ضرورة لذلك انتهى در [illegible] تفسير ممتحنه ذكر كرده اين ست كه قوله قد بايعتك كلاما اي يقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما جرت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
والله فيه القسم بتاكيد الخبر وكان عايشة اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
ابن خزيمة وابن حبان والبزار والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
من خارج البيت ومددنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه فقبضت
منا امرأة يدها فانه يشعر بانهن كن يبايعنه بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد التاخر
عن القبول او كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابو داؤد في المراسيل عن الشعبي ان النبي صلعم
حين بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصافح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
ابراهيم النخعي مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
ابن اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلعم كان يغمس يده في اناء
وتغمس المرأة يدها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تبايع الحديث
ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلعم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعتن واطقتن اني لا اصافح النساء وذكر
في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغمس يده في اناء فيغمسن ايديهن فيه انتهى
كلام الحافظ ولكن شك نيست كه حديث بخاري ارجح است ازين روايات پس عمل بدان در عدم مصافحه زنان
نزد مبايعت متعين باشد وحديث ام عطيه تماما در اول اين مبحث گذشته فراجعه واين حديث نزد بخاري است
در باب بيعة النساء وبعده بابي در نكث بيعت بسته ودران حديث اعرابي در باره اقاله بيعت ذكر كرده وقد تقدم
ايضا وبالجمله در ثبوت بيعت احاديث بيشمار وارد شده اگر همه آنها درينجا ذكر كرده شود كتاب دراز گردد وانچه
مذكور شد از براى افاده بيعت وانواع آن بحق مردان وزنان كافي است ودر ضمن آن مسائل اينجا نيز مذكور شد
كه از امعان نظر اندران ظاهر ميگردد كه انچه سلف صلحا از مشائخ وصوفيه درين باب طريقه گرفته اند خلاف
كتاب وسنت نبويه نيست بلكه احياء سنت مرده است كه از ائمه وملوك اسلام بنابر تهاون در دين فوت گشته
وايشان بقيام آن استسعاد يافته اند وسخن درينجا درهمان نيز مهم است كه اصل آن از حديث وقرآن ثابت گشته

که برخلاف این سخن ماثوره بود و دران رسوم و بدع از طرف خود بیامیزند و از شیوهٔ مرضیهٔ سنت معروفهٔ صحیحه دور
بیفتند که احدی قائل بجواز آن نیست بلکه مستوجب رد و طرد و انکار است و تزکیه و احسان در کتاب و سنت وارد
گشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیه سلف است و در طرق بیعت معهذا
گذشت که بیعت نظر در ادلهٔ ثابته سنت است از برای امت واجب نیست پس تارک آن غیر ملام و مذموم باشد
در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین موجود نبوند یا موجود باشند لکن بنا بر بعد مسافت و دیگر عوائق صحبت آنها میسر نیاید
و قدرت بر بیعت با آنها دست بهم ندهد چنانکه حال این دور آخر است و در صورتیکه از برای حصول سکینه و تنبیه خاطر
و طمانینت باطن و حضور دل در تادیهٔ عبادات و انصباغ بصبغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کاربند شدن
باحادیث آداب و رقاق طالب حق را کافی است اگر نیت صحیح دارد و همت بلند همراه اوست اختیار این طریقه
همان نفع می بخشد که صحبت پیر دستگیر فائده میدهد و مشایخ این زمان که گرم بازاری دکانها و فتح باب حوانیت
ایشان بسبب فلک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام باعتقاد ایشان دل بسته اند و بمقتضای پیران نمی پرند و لکن
مریدان می پرانند غلو تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از عمده اسباب
گمراهی عامه است و خواص کالعوام هم درین دام گرفتار میشوند و نیرنجات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات
و اخبار مغیبات را از اینها بطمطراق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و حمل بر کرامات صالحه مینمایند و حقیقت
خود را از دین اسلام محروم میسازند و از مقامات عرفان و احسان دورتر می افتند جمعی را ازین جنس مشایخ قلندران
دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و اختیار این زی و هیئت و شکل برداشته گرفتاری بسیاری از جاهلان
و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه اساس این بدعات و آفات از میان
بر دارد و اگر از همگنان نتواند از شهر خود و محلهٔ خویش و لااقل از خانهٔ خودش این رسوم را بر اندازد و قربت حسنه
و رضای رسول خدا صلعم جوید و دوری از ایشان و در بر انداختن کارخانه اینها و امید اجر شهادت کند و تمسک
سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده والله المستعان و بیده التوفیق ٭ ٭ ٭

فصل در بیان طبقات اهل ولایت

منجمله آن یکی طریقهٔ قادریه است که مشهورترین طرق است در عرب و هندوستان دیگر نقشبندیه است که در هند
و ماوراء النهر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و چشتیه در هندوستان بسیار مشهور است

وسهروردیه در نواحی خراسان و کشمیر و سند و کبرویه در توران و کشمیر و شطاریه در هندوستان
و شاذلیه در مغرب و مصر و سودان و مدنیه فی الجمله در مغرب و عیدروسیه در حضرموت و سلسله
صحبت درین طرق تهذیب باطن ست بسند مستفیض متصل تا آنحضرت صلعم و وقوع آن یقینی ست که هر یکی
از رجال این سلسله با شیخ خود صحبت داشته و آداب طریق فرا گرفته بی شبه هر چند تعیین آن آداب و اشغال
یقینی نیست و طریقه که امروز محفوظ ست منشأ آن جنید بغدادی ست و خرقه محفوظ امروز همان ست که بواسطه
جنید ست و جنید صحبت خال خود سری سقطی دریافته و وی صاحب معروف کرخی بوده و معروف از شیوخ
کثیره فیض ربوده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر مهذب گشته و پدرش موسی
در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده و وی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده و باقر از پدر خود امام زین العابدین
و وی از امام حسین و وی از جناب مرتضوی اخذ کرده و مرتضی از مصطفی ستانده دیگر داود طائی ست که صحبت
حبیب عجمی و وی صحبت حسن بصری و وی صحبت اصحاب نبوی صلعم دریافته منهم انس بن مالک رضی الله عنه خادم
رسول الله صلعم و حافظ سفته و این سلسله را سید عبدالله جامل بودند و بالاتر از ایشان خواجه محمد باقی [illegible]
مقتدای صوفیه بودند و بارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید و از خواجه محمد امکنه تا خواجه عبدالخالق همه شیوخ در
ملک ما وراء النهر بودند و هر یکی در زمان خود مرجع صوفیه و مقتدای طالبان و بفضل و ارشاد مشهور بوده و تا الآن
از خواجه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند و این طرف از خواجه طریقه نقشبندیه می گفتند و از خواجه یوسف
همدانی تا جنید از راه ابوالقاسم قشیری جامع بودند در علم ظاهر و باطن و محدث بودند و تذکیر میکردند و از راه
ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند بکشف وقائع مریدان و طریق تسلیک ایشان و اختصاص هر یکی با شیخ خود درین
سلسله از راه صحبت و خرقه و تلقین یقینی ست شبه را در آن دخل نبود و آنچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شد
تهذیب قلب و عقل و نفس ست و اما تهذیب لطائف خفیه را احوالی که بر تهذیب آن متفرع شود از قبیل الهامات
و مواهب ست نه از قبیل موارثت و نقشبند نسبت ست بحر فیه که صاحب آن ایشان و پیر ایشان بدان مشغول
بودند کذا فی سفینة الاولیاء **و طریقه قادریه** را شعب بسیار ست و اوثق آن نزدیک اهل حدیث شعبه
اکبریه ست از جانب شیخ محی الدین بن عربی و اشهر آن در عوام شعبه جیلانیه ست از جهت سادات جیلانی شهر آن
درین شعبه شرعیه ست و کتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی ست و فتوح الغیب و مجالس که ملفوظ
جناب ایشان ست اصل طریقه ایشان را آنها مخصوص ست **و طریقه نقشبندیه** را شعب بسیار ست

در دیار هندوستان از دو جهت شائع شده است یکی جهت خواجه محمد باقی و دیگر جهت امیر ابو العلی و در دیار
ماوراء النهر از جهت مخدوم اعظم مولانا خواجگی شائع است و اشهر شعب آن بحسب مسائل تصوف و بیان اشغال
قوم شعبهٔ جامیه است و باز خواجه محمد باقی را شعب بسیار است اشهر آنها دو شعبه است شعبهٔ شیخ محمد معصوم و شعبهٔ شیخ
آدم بنوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشغال است غیر اشغال متقدمان این طریقه در رسالهٔ تاجیه گفته معتقد سادهٔ
نقشبندیه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقهٔ ایشان دوام عبودیت است که بغیر ادای عبادت مقصود
نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور با حق سبحانه بلا مزاحمت شعور بغیر با ذهول از صفت حضور بوجود حق سبحانه
و حاصل نمیشود این سعادت عظیمه بغیر تصرف جذبهٔ الٰهیه و نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سلوک
او بطریق جذبه باشد شیخ ابو علی دقاق گفته درختی که خود بخود میروید او را ثمره نبود و اگر بود بی لذت بود و سنت الله
جاری است بر آنکه لا بد است از سبب پس چنانکه توالد و تناسل صوری جز بمادر و پدر صورت نه بندد و حاصل نگردد
همچنین توالد معنوی حصولش بغیر مرشد متعذر است و طریق وصول الی الله تعالی بر طریق سادهٔ نقشبندیه یا محض
صحبت است یا بذکر یا بمراقبه دیگر که اسهل و اقرب است توجه و مراقبه است سوم طریق رابطه است بشیخ واصل
بمقام مشاهده و متحقق تجلیات ذاتیه و رویت او بمقتضای هم الذین اذا رؤا ذکر الله مفید فائدهٔ ذکر است
و صحبت او بموجب هم جلساء الله منتج صحبت مذکور خواجه عبد الخالق غجدوانی را یازده کلمه است که بنای طریقهٔ سادات
نقشبندیه بر وست و آن این است یاد کرد باز گشت نگاهداشت یاد داشت هوش در دم سفر در وطن نظر بر قدم
خلوت در انجمن وقوف قلبی وقوف زمانی وقوف عددی و بیان این کلمات در قول جمیل و در انتباه مذکور است و هم
اشغال هر سه طرق مشار الیها اندران مسطور و شیخ عبد الاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی را در بیان اشغال
طریقهٔ احمدیه مکاتیب است بغایت متین از انجمله سه مکتوب را که بنام شیخ عبد الرحیم دهلوی است شاه ولی الله محدث
دهلوی در انتباه نقل کرده اند و چون طریقهٔ احسنیه نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و منسوب بسوی شیخ آدم
بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبد النبی نقل نموده و طریقهٔ چشتیه را هم شعب بسیار است اشهر آن سه شعبه است
نصیریه و سراجیه و صابریه و کتاب عزیزیه در بیان این طریقه و اشغال و اوراد صبح و شام و مواسم و رقی و عزائم
آن خوب است و همچنین کتاب مفتاح الفیض تالیف شیخ حسن طاهر در باب خود نفیس است و در انتباه از عزیزیه عبارت
نقل نموده و طریقهٔ سهروردیه در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در خراسان
از جهت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه را تا ابو القاسم جنید

پیش اثبات نکرده ست واز جنید رح تا مصطفی صلعم بصحبت نسبت داده نه بخرقه اما شیخ مجد الدین البغدادی در
کتاب تحفة البررة آورده ست که نسبت خرقها متصل ست به پیغمبر صلعم بحدیث درست متصل مستفیض لکن صاحب
انتباه می نویسد که اقول والحق ما قاله السهروردی و اوراد و اشغال و اعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم ست
و در طریقی ازان حافظ ابن حجر عسقلانی ست و نیز کتاب الوصایا القدسیة للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بعض آداب
این طریقه ست و در انتباه ازان نقل کرده و طریقه کبرویه را هم شعب بسیارست اشهر آنها در [illegible]
و کشمیر و غیر آن شعبه امیر سید علی همدانی ست و نادر ترین آنها خرقه کبرویه ست از جهت خواجه نقشبند و اگرچه ثبت
خرقها را تا آنحضرت صلعم در تحفه برره و جز آن باتصال و استفاضه نشان میدهند لکن در انتباه گفته المحققون من
اهل الحدیث ینکرون هذا الاتصال من النبی صلعم ومع ذلک لم یزالوا یلبسون ویلبسون لان
اصلها ثابت عن النبی صلعم ولم یزالوا ینسبونها الی ابی القاسم الجنید البغدادی ومن فی طبقته
والله اعلم گویم اتصال آن بحضرت پیغمبر صلعم بهیئت کذائیه و بطریقه شایعه در صوفیه هرگز بطریق اهل حدیث
که مدار صحت و سقم احکام بر ایشان ست ثابت نیست و مجرد عطا نبوی جامه ازار یا ردا یکی از اصحاب [illegible]
دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح ست و در ان مضایقه نمی نماید که لا
مشاحة فی الاصطلاح و در انتباه بعض اوراد و اوقات سلسله همدانی را ایراد کرده و طریقه مدینیه که منتهی
میشود بشیخ ابی مدین مغربی بواسطه خلیفه ایشان شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات و فصوص هم شعب بسیارست
اشهر آنها در مغرب شعبه مغاربه ست و در حضرموت شعبه عیدروسیه از جهت سید عبدالله عیدروس کبیر که بواسطه
محمد بن علی جد آل باعلوی ست و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسله طریقه بواسطه ابی بکر بن العربی صاحب
قبس شارح موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیا تا جنید میرسد و همچنین بمحمد بن علی [illegible] طریقه دیگر ست [illegible]
بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقه آخر ست که راجع میگردد بسوی [illegible] و همچنین غزالی و ابو طالب را طریقه
دیگر ست که اول با بی علی فارمدی و ثانی بسهل تستری میرسد در انتباه نوشته کتاب قوت القلوب لابی طالب المکی
قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة قلت هذا الکتاب هو اصل التصوف وکل ما صنف
فی السلوک فهو مخرج علیه مثل الاحیاء وغنیة الطالبین و العوارف واسنادی فیه الی [illegible]
عن الشیخ ابی طاهر المدنی الخ و آداب و اوراد این طریقه در نفحات قدسیه فی اذکار العیدروسیه [illegible] سید
عبدالقادر العیدروس و در المشرع الروی فی آل باعلوی تا سید محمد الشلی مذکور ست [illegible] انتباه

منقول و مذهب اصحاب این طریقه در فقه مذهب شافعی ست و در سلوک آنچه در احیاء العلوم ست و طریقهٔ شطاریه
درین دیار همین یک جهت ست جهت شیخ محمد غوث گوالیری و بتحقیق پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبدالله شطاری ست و اول کسیکه این
طریقه ابتدا کرد شیخ خدا قلی ماوراء النهری ست کتاب جواهر خمسه در بیان اشغال و اعمال همین طریقه ست و دعای
سیفی هم از انجاست و بواسطهٔ روحانیت ابی یزید بسطامی منتهی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابوالحسن خرقانی یکی از رجال این سلسله ست در انتباه بعض اوراد این سلسله از کتاب عزیزیه نقل کرده و سند متداوله
سبحه آورده و آنرا باتصال سلسله تا حسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلبی ویدی ولسانی

افادتکم النعماء منی ثلثة — یدی ولسانی والضمیر المحجبا

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی ازین سلاسل از جهت صحبت و بیعت و تلقین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطهٔ پدر والاگهر خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات
و قصیدهٔ برده را بواسطهٔ شیخ ابوطاهر مدنی وغیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و قری و بلدان
آنهارا ضبط نموده پس هر که طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجمیل رجوع نماید و بالله التوفیق

فصل در بیان طبقات اهل درس

چون طبقات اهل ولایت که ارباب باطن اند معلوم شد حالا طبقات اهل درس ست که اصحاب ظاهر اند معلوم توان کرد
زیرا که کمال نفس ناطقهٔ انسانی منحصر در تهذیب همین دو چیز ست که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت و معاملات
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضول ست و از نعم الهی یکی آنست
که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این عصابه نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد مقصد و طریق ست چه مقصود سالک معرفت او سبحانه ست و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست بهم میدهد و مراد محدث دریافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتدا و سیر با
بسیر و خصال مصطفوی ست و اعتصام نمودن بسنن صحیحه و ازین دریافت همان نتیجه بدست می آید که مقصود صوفیاست
پس علم حدیث بمنزلهٔ صلاح جسد ست و علم طریقت بمثابهٔ روح یا بالعکس و اول علم سنت و ثانی عمل و تحسین صواب ست
و دو دین اخلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان ست چنانکه جمع میان هر دو سبب کمال و اکمال و لهذا اکابر

مشایخ و ائمه صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگرچه متاخرین ایشان جاهل افتاده باشند کیف که
اگر علم حدیث نبودی روایت احسان و معنی آن ثابت نمیتوانست شد علم حدیث ست که احسان را بصوفیه آموخته ابواب
معرفت و شعب آن افاضه کرد علم حدیث ست که کتاب الرقاق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و باین حال عارف صاحب
کمال را چاره نیست ازانکه اول علم حدیث و کتاب بر وجه اتقان حاصل نماید بعده قدم در طریق معرفت و حقیقت نهد
ورنه جمله معارف و حقائق او هیچ و بر باد هواست و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وارد از واردات او مقبول نیست
تا وقتیکه درین میزان عدل سنجیده نبرآید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باریتعالی از باب ایمان ست
همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الهی ست و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین
استنباط از کتاب و سنت ست و آنرا در عرف علما فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف ست چنانکه مشایخ را
طرق متنوع و متاخران را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف ست اکثر متاخران تقلید مذهبی از مذاهب
مشهوره کنند و اگرچه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مرتبه شهرت در میان آنها همین چهار مذهب است
و چون مقلد مذهبی شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفینه مهجور علیه باشند شیخ عبدالحق
دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسند که روزی
سخن در مذهب شافعی افتاد که اکثر آن بظواهر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که بارها از جهت خلجانی بخاطر باد
مییابد و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر ست فرمودند اینچنین نیست درین دیار مدار تقلید و اتباع مذهب
بر آنست که تراجم و مناقب ائمه اربعه بتخصیص القا می کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام از ایشان این ست
با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر ست اتباع او بکن و هر که اعتقاد خود بیشتر می یابد تقلید او
میکند و لهذا اگر یک شخص چهار پسر دارد هر یکی در مذهبی از ین مذاهب اربعه ست مذهب اتحاد بود اخت نمی گیرد
انتهی بلفظه گو بهم این هم غنیمت بود در زمان امروز اهل یک مذهب صاحب مذهب دیگر را گمراه می بینند و بتکفیر زید
و عمرو و تضلیل بکر میکنند و حق را در طریقه مذهب خود منحصر میدانند و بالجمله در انتباه گفته که ایت او عین تقلید یاک
کسی که از علم کتاب و سنت بهره یافته باشد در ماک علما خوض نکرده بود بیک شرط که تمسک مذهب ایشان کتاب
و سنت باشد پس اگر اجتهاد تو بیرون خود را مخالف صریح کتاب و سنت دانند غالب ظن حاصل شود ولیکن اجتهاد مخالف
کتاب و سنت ست ازان تقلید آن در آن مسئله باز دارد و تقلید [illegible] کنند قول او موافق بوده
کتاب و سنت را اگر مخالف [illegible]

بتقلید شخصی پس مارا تخلف از اتباع وی ممتنع ست اگرچه بحدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم
از قبول وی ابا کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکند و ظن غالبی که از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بمکابره انکار نکند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و نادانسته نسازد و اگر این شرط فوت شود
در قول وی تعالی داخل ست ام اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی
امة وانا علی آثارهم مهتدون وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم
قالوا انا بما ارسلتم به کافرون واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا
اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
تتبع کلام فقیهی کنند از فقهای اسلام پس احادیث و آثاری که آن فقیه بآن تمسک کرده ست روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و ماخذ احکام آشنا شوند و انتصار مذهب خود کنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند حنفی یا شافعی مثلا شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایه
شمنی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس ست و این راه نیز مبارک ست بشرطیکه تدارک کتاب و سنت نکنند
و مناظره ایشان از برای حق بود نه از برای احکام وضع خود و هدم وضع مخالف در انتباه گفته یکی از نعم الهی بر بنده ضعیف
آنست که احادیث و آثاری که متمسک هر یکی از فقهای اربعه اصحاب مذاهب مشهوره ست روایت کرده و صنائع ایشان
در استنباط اجمالا و تفصیلا ادراک نموده و بر مختارات هر یکی مطلع شده نه بآن معنی که ظهر الغیب یاد گرفته بلکه قدرت
حاصل کرده بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادله ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از ان
تردد واقع شده در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کنند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
داء عضال ست و دید اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده ست پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست
که در اقلیم ایشان آن مذهب شائع ست یا آباء و اجداد یا استادان و مشایخ ایشان همان مذهب داشته اند
و این راه لائق بکسی ست که بجز کتب مذهب حنفیه آشنا نشده باشد و در طریق تفتیش ادله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
فقیهی جمع کنند و محبتی بوی بهم رسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب چشم بصیرت ایشان را
پوشیده باشد و چون سلوک درین راه بر آئین طبیعت نبود پس بتضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسلکی نمود و استخاره کرد پس برکتی فائض شد که بآن برکت مهتدی گشت بتعیین مسلکی و اختیار مشربی

و ما میخواهیم که درین رساله باجمال آن مسلک بیان کنیم انتهی چنانچه وفا کرد باین وعده و در آخر آن گفته که فقیر
دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد ازان که نظر باتباع صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
شارع ساخته و مجتهدین و محدثین را رواة دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی و مقید
بودن بروش کسی موقوف داشته کما کان حال القرون الاولی و حال جماعة من القرون المتاخرة متردد ست در
دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعض اقوال ائمه بر بعض میکند و براجح اخذ مینماید و در بعض احوال تکلفات بارده متاخرین را
مناسب بقرون اولی نمی یابد و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعض آخر رضا نمیدهد و تضییق
چیزی که در قرون اولی دران فسحتی بود بر قاعده نمی شناسد و جولانگاه انظار اهل رای علم معانی و مفاسد میداند نه
علم شرائع و حدود و در بعضی صور تنها توقف میکند از قبول تفاریع و تخاریج متاخران و بر صرافت قرون اول وقف
میشود انتهی و شکی نیست که این مسلک درین زمان آخر در دیار هندوستان از خاندان عالیشان و دودمان فیض نشان
حضرت ایشان رضی الله عنه و ارضاه ظاهر شده و بسیاری از مسالک بلکه بر جمله طرق مذاهب ترجیح دارد با حق
حقیق بقبول دست و گریبان ست اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی قدس سره ازین هم
افضل و اکمل ست و آن اخذ ست بماخذ مذاهب در هر باب استدلال ست با دله سنت صحیحه و نصوص کتاب
و همه مذاهب را چون یک مذهب ساختن و غرضی برد و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گو این احتجاج خود
که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تنقیر شدید در صحت و حسن و ضعف ادله جرحا و تعدیلا بوده ست موافق یک مذهب
افتد یا دو یا سه یا هر چهار یا با هیچکی ازین مشارب اربعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
مخالفت با ائمه اربعه دست بهم نداده الا ماشاء الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس سه بار گفته و مانند آن و این اده بسی مبارک و مسعود ست و لهذا روش
این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند در ظاهر اندکی تفاوت ست و در باطن
اتحاد مقصود محرر سطور که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب ناب اتباع سنت و کتاب خورده طریقه خود
ترک تقلید و ایثار اتباع ساخته ست و باختیار مذهبی از مذاهب مشهوره نپرداخته اگرچه بحمده تعالی اجتهاد کاشف
بر ماخذ مسائل متمذهبین دارد و اطلاعی شافی بر کتب مسائل قوم او را حاصل ست لکن مقصود اولی و بالذات
اقتدا بقرآن و حدیث نست و بالتبع والعرض نظر در دواوین مذاهب فقها میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گمراه گشته و هرگز [illegible]

برد قول احدی که سوای سنت صحیحه یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول و انکار مؤلفات
خود از معاصران و مستقبلان درحالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بروجه محقق و مقبول مستنبط بقواعد اصول
و مستظهر بکلام علما و فحول ائمه سنن رسول بوده و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیموده اگرچه بحسب ظن غالب خود میداند که این خلاف
بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خودش هست نه از جانب آنحضرات عالیجناب رحمهم الله تعالی ولکن تا فهم بمغز سخن احدی
از شیوخ و اساتذه نرسد بمجرد تقلید و حسن ظنیکه با اوست قائل بقول وی نمی توان شد خصوصا وقتی که ظاهر ادله
و واضح براهین خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که از ینجا کار بمنقول
گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ماثور است از مخبر صادق صلعم از کتاب و سنت دیگر فهمی که بدان تصرف
کند در علم ماثور و استدلال نماید بقیاس و درج فی العموم و بملازمت و استقرا و فرع را اصل مقرر کند و از
اصول فروع بسیار متفرع سازد و این فهم غالبا حاصل میشود بممارست کلام قدما و غوص در آنچه ایشان تمهید
کرده اند و تقریر نموده اند و همین سبب حاصل شد بر حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
این تصرف و تقلب از نظر کردن در مؤلفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند
طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیح یا حسنه و غیر آن در انجا وارد نکند مگر
مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول با بیان حال آن قدحی نمی کند
و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط مشکل
و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند
و بران اعتراض نکنند و رأی صاحب کتاب را در حکم بر آن حدیث موافق شوند و فقها و قدما و متاخرین بآن احادیث
تمسک نمایند بی اختلاف و بی نکیر پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
کتاب مشارق الانوار را مقصور کرده است بر شرح احادیث این هر سه کتاب زیرا که موطا خصوصا احادیث مرفوعه
متصله وی اصح شی است در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده اند از انجمله چند کس آنرا
تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی مسعودی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
رجال این کتاب مجمع علیه است و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا رفقها امصار
بران است و در زمان مالک و بعد از ان علما در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب وضبط مشکل وبیان فقه وسائر وجوه بیان آنقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بران متصور نیست
وهمچنین احادیث صحیح بخاری وصحیح مسلم مخدوم طوائف علما آمده وفرقهٔ مستخرجات برآنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی وابوعوانه وفرقهٔ متصدی شرح غریب وتقیید مشکل وبیان فقه وذکر احوال رجال آنها شده اند واز همه بیشتر در شرح
وبیان آنها سعی کرده قسطلانی وصاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نود هزار کس
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعض اصح واشهر اند از بعض واحادیث مرفوعهٔ موطا غالباً
در صحیح بخاری موجود است ووی اشبه است بکتب فقه وصحیح مسلم گویا مستخرج است بر صحیح بخاری در ترتیب وتهذیب
وی است از جهت عمده این طبقه وهرکز این اثره صحیح بخاری آمده طبقهٔ ثانیه احادیثی که درین صفت برتبهٔ صحیحین
نرسیده اند لکن تلو صحیحین اند درین باب وآن احادیث جامع ترمذی وسنن ابی داؤد وسنن نسائی است که
مصنفان این کتب مشهور ومعروف اند بوثوق وعدالت وحفظ وتبحر در فنون حدیث ودرین کتابها بتساهل
راضی نشده اند حال حدیث وعلت آن بقدر امکان بیان کرده اند ولهذا در میان علماء اسلام شهرت گرفت
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الا جماعهٔ از اهل علم بران عمل کرده اند بجز دو حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته واکثر
احادیث وی حسان اند وباحفاظ عصر دران بحث کرده است چون بخاری وابوزرعه وانچه ضعیف است حال
آنرا بیان کرده وضعف وی محتمل است زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده وغرض ابوداؤد از جمع سنن خود
احادیثی است که علماء امصار بران عمل کرده اند وبناء فقه بران نهاده وانچه وی بران سکوت کرده لا بد صالح است
در اعتبار اگر دران باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بران عمل میتوان کرد ونسائی در کتاب مجتبی
وارد نکرده الا حدیثی که علماء بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مثل آن وانچه ضعیف است علت وی بیان کرده
واورا در تفحص اوهام رواة وبیان متابعات وشواهد واختلاف روایات جهد بلیغ است واین شش کتاب
را صحاح سته گویند وابن اثیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده است ورا حال رجال وغریب آنرا
بیان نموده ومسند امام احمد نیز در ما بین این طبقه است ووی اصل است در معرفت صحیح وسقیم وبوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل است از انچه وی را اصل نیست الا آنکه در انجا احادیث ضعاف هستند که بیان حال آن نکرده اما تعیین
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید وعلمای فقه وحدیث ورا پیشوای خود ساخته اند وتحقیقت
را اهل حفظ در فن حدیث وی است وهمچنین سنن ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هرچند بعض احادیث آن بغایت
ضعیف است واین طبقه امروز مسلسل بسماع صحیح در تمام اسناد یافته نمیشود لهذا اکتفا کرده اند اکثر اهل علم به قرات

بعض وسماع بعض و اجازت باقی طبقهٔ ثالثه احادیثی که جماعهٔ از آنانکه پیش از بخاری ومسلم بودند یا در عصر ایشان یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند ومصنفان آنها ثقات بودند ومتبحران بودند در حدیث از کتب ایشان اسم انکارت مرتفع شده اگرچه بدرجهٔ شهرت نرسیده اند وجامع اند درمیان حدیث صحیح وحسن وضعیف وغریب ومنکر بلکه بعض احادیث آنها متهم بوضع نیز هست ورجال آنها بعض مشهور اند بعدالت ووثوق وبعض مستور وبعض آخر مجهول وبسیاری ازین احادیث هستند که اجماع برخلاف آنها منعقد شده وبعض ازین کتب اقوی اند از بعض چون مسند امام شافعی وسنن ابن ماجه ومسند دارمی ومسند ابویعلی ومصنف عبد الرزاق ومصنف ابن ابی شیبه ومسند ابی حمید ومسند ابی داؤد طیالسی وسنن دارقطنی وصحیح ابن حبان وحاکم وکتب بیهقی وطحاوی وطبرانی و امثال ایشان وانچه ازین طبقه امروز ادراک آن توان کرد اجازت ست خواه عامه باشد خواه خاصه ولهذا اکثر اهل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقهٔ رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند ودر کتب سابقه از ان احادیث نام ونشان معلوم نبود ومتاخران لوی متفرد اند ودر نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف تفحص کردند وآنها را نیافتند یا یافتند ودر آنها قدحی وعلتی دانستند که باعث شد همه ایشان را بر ترک روایت آن وبعض شیوخ ضعف وعلت آن احادیث دیده این بیت می خوانند .... سه

فان کنت لاتدری فتلک مصیبة وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

ومظنهٔ این احادیث کتاب الضعفا لابن حبان وعقیلی وحاکم ست وکامل ابن عدی وکتب ابن مردویه وخطیب وابن شاهین وابی نعیم وجوزقانی وابن عساکر وابن نجار ودیلمی وابو الشیخ واصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد واسوأ آنست که موضوع ومنکر باشد وانچه ازین طبقه مخالف احادیث ثابته ست وموافق آنها نیست بران عمل نمیتوان کرد وغالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کرده ست واشتغال بجمع آن احادیث یا استنباط از ان نوعی از تعمق متاخران ست معهذا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اهل علم باجازت عامه یا خاصه حاصل کرده اند واین بیان خلاصه چیزی ست که شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی در انتباه فی سلاسل اولیاء الله ودر حجة الله البالغه وشاه عبد العزیز دهلوی در عجالهٔ نافعه وتحریر سطور اجمالاً وتفصیلاً در بعض مولفات خود تحریر نموده وهر که این ضابطه را نزد نظر در کتب حدیث ونزد استدلال بسنن واستنباط از ان نگاه دارد وی در مزالق اقدام وحسالک افهام امید ست که محفوظ باشد از خطا در حکم ودر عمل وتو و درین روزگار انچه میسر میشود کتب هر دو طبقهٔ اولی ست وسماع مسلسل همان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امروز حاصل میشود واز کتب طبقهٔ سوم و

وچهارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله مگر آنچه در کتب مناظرین وضعفاء اهل رای دیده و شنیده میشود
وبنا برهمین حالت که درباره این دو طبقه متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرائت وسماعت و
روایت آن واکتفا نمودند بر اجازت ومعذلک آنچه از احادیث این هر دو طبقه درخورد استدلال واحتجاج
بود پیش از بن بهر درا زدست برد علماء اجتهاد شد وهرچه را ایشان از آنها گذاشته اند ودر کتب احکام ذکر
نموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ وحجت ندیدند پس امروز عامل بالحدیث وعارف بالسنن ومتبع کتاب وسنت
را تمسک نمودن باحادیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر وباطن کافی است ودر عبادات و
معاملات واحکام اعتصام کردن بکتب مختصه این باب شافی ووافی وآن چند کتب است مشهور ومقبول ترین
آنها قدیماً وحدیثاً دو کتاب است یکی منتقی الاخبار شیخ مجد الدین ابو البرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحلیم بن عبد السلام واین مبسوط است وجامع امهات ومهمات این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی واین مختصر است وتحریرش خیلی بلیغ افتاده ونظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
وناظر را دران وعامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت وسقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید ودر ماوراء احکام باحادیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی معتصم
شود اینقدر راز برای تحصیل علم نافع وتکمیل عمل صالح وتهذیب ظاهر وباطن درین دور آخر بسند است واگر کسی را
از هزار واندکی را از بسیار همت بلند وعزیمت ارجمند دست بهم دهد وخواهد که بمرتبه اجتهاد وتجدید مرتقی گردد
باید که در شروح اکابر ائمه این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود ونظر غائر دران اندازد انشاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری ومعنوی بر روی دل او کشاده گردد وبعد از ان محتاج نشود بسوی کتب اهل رای وفقه
مصطلح ارباب هوا وآن شروح مثل فتح الباری ونووی ونیل الاوطار وسبل السلام ومسک الختام وعون
الباری ونحو آن است ودرین نزدیکی این کتب باعانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده ولله الحمد
ومنفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که مرد عالم مطلع چون این مراتب را پیش نهاد خاطر خود بسازد
مطالعه کتب اهل بدعت وضلالت از مقلدین ودیگر فرق ضالین مضلین رهزن او در راه دین نگردد وبگفته ونوشته
هر متفاضل مدعی از راه بر نگردد بلکه بمجرد اطلاع بر مدارک واستدلالات قوم متنبه شود بضعف ماخذ و
سقم احتجاج واستنباط وآنها را در ایراد دلائل صحیحه وزنی درمیان نهد وبداند که بسیاری از احادیث کتب هر دو
طبقه متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه ورای وسلوک وتصوف تصحیح آن کرده اند مجموع مجمعه

احزاب متحزبه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده مغرور شده کمر سعی بر اثبات آن جمع
روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه بسته اند در حقیقت کوه کندن و کاه برآوردن و باد بدست پیمودن
و آهن سرد کوفتن و ریگ صحرا بانگشت شمردن بیش نیست و ازین جنس احادیث در دفاتر روزگار و صحف
متاخرین انبار بر انبار است تنبیهی ازان در خاتمهٔ کتاب سفر السعادة مجد شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب
صارم منکی علی نحر ابن السبکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و ائمهٔ سنن مذکور است و این احادیث از همان جنس است
که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی و جرحی و قدحی و خللی و سقمی که دران یافته اند روایت
و درایت آنرا ترک نمودند و متاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جز اسمی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن
پرداختند و بی ضرورت ملجیه و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات مالم یثبت عمر قریبها نمودند
و احادیثی که دران باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و قبول آن گویا مجمع علیه ائمه ملت و
سلف امت است چشم و گوش کور و کر ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و
خلاف مثبت و حق درینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین مسئله وارد است مخالف آن احادیث است و در
مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله یکی از نعم الهی و آلاء نامتناهی حضرت حق عم نواله در حق
این عاجز آنست که بروایت علم حدیث باعلی اسنادی که درین زمانه ممکن است موفق شد چنانکه در سلسلة العسجد
بیان آن کرده و میسر آمدن دواوین سنت و سماعات آن که حصول آن درین وقت بغایت دشوار بود فائز گردید
و لله الحمد و حفظ حدیث و اتقان و معرفت آن تا طبقه که ما آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگرچه امروز روی در
اضمحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه و تابعین
حفظ احادیث در وعاء قلب میکردند و تعیها اذن واعیه بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث
بکتابت میکردند و اهتمام ایشان بتجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شروح
کتب حدیث تصنیف کرده شد و اسماء رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان در معرفت
آن بممارست شروح و حواشی و کتب رجال و شرح غریب میسر شد هر که تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان
معرفت آن و استحضار آن بیشتر است وی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدده و حفظ آن
از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعار قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانید المتصلة
لیس المقصود بها فی عصرنا وکثیر من الاعصار قبله اثبات ما یروی اذ لا یخلو اسناد منها عن
شیخ لا یدری ما یرویه ولا یضبط فی کتابه ضبطا یصلح لان یعتمد علیه وانما المقصود بها ابقاء
سلسلة الاسناد التی خصت بها هذه الامة زادها الله تعالی کرامة انتهی واز اینجا گمان نکنی که
حفظ حدیث واتقان ومعرفت آن درین اعصار مفقود شد که این ظن مخالف اجماع اهل حدیث ست زیرا که اتفاق
اهل حدیث واقع شد بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث وتمییز صحیح از سقیم ماهر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
غیر وی پس محمل این کلام آنست که حفظی وضبطی که در اعصار متوسطه بود مفقود شد وحفظی دیگر وضبطی دیگر
پدید آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسطه مفقود شد وحفظ وضبط مجرد خط وتصحیح وتبیین آن
پدید آمد هذا هو التحقیق الذی لا ینبغی ان یعتمد علی غیره ودرین زمانه محدث متقن شناخته میشود بوجهی
یکی تصنیف کتابی شدید البسط والتفصیل در شرح حدیث وفروع حدیث ونقد حدیث صحیح از ضعیف که لا محاله آن تصنیف
دلالت میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی وذهبی وسخاوی وسیوطی وغیر ایشان وشوکانی
در متاخرین وتبحر مسطور در آخرین واین جماعه را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ ونقاد وسیوطی از حفاظ
نه از نقاد وابن حجر وشوکانی هم حافظ بوده اند وهم ناقد ومولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بروایت کتب حدیث
تا جمعی عظیم از علما از زمانه او مسلسل وار مدد از وی اخذ کنند وبسوی او رجوع نمایند مثل ابوالطاهر سلفی وابن حجر نیز
واین جماعه را مخصوص کرده میشود در [illegible] این فن بمسند [illegible] وسلسله حفاظ وسند [illegible] منقطع است [illegible] سلسله خود را
بیان کرده [illegible]
کرده [illegible] ایشان [illegible]
مصنفین با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
ومسند [illegible] ایشان [illegible] کتب ستة [illegible] ایشان [illegible]
روایت آن کتب [illegible] مرویات [illegible]
[illegible] شیخ ابوالطاهر [illegible] کتب [illegible]
[illegible] کلام ایشان مفقود [illegible]
از صحیح [illegible]

بر حرفی نشسته باشد نداند که مهمله است یا معجمه واگر نقطه کشاده تر گردد نداند که قاف است یا فا واگر اندکی انحرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زبیر است یا زهیر واگر اسمی با اسمی مقدم شود بغلط آن متفطن نگردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی از آن ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ لفظ حدیث غلط میکند و معنی بحسب آن
غلط تقریر مینماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده است که حدیث نهی رسول الله صلعم عن الحلق یوم الجمعه را
بسکون لام خواند و بر معنی تراشیدن موی سر حمل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلعم اذا
خرج الی المصلی تحمل العنزة بین یدیه را العنز خواند بسقوط ها و سکون نون و آنرا بر معنی بز حمل کرد و شوکانی
حکایت فرمود که بعضی از علماء یمن در حدیث اذان کان صبیا را صبیا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و تحدیث نداند و حاضر در مجلس روایت را راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
در اقران بسیار است و این حکایت حال ماضیه است و از حکایت حال امروزه هیچ مپرس مکه معظمه یا مدینه منوره
می روند و درمی یا دو بار می چند بکسی که خود را مسند و مدرس حدیث میگویند پیشکش میسازند و یکدو حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه نخوانند و اجازت نامه نویسانیده می آیند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل است و با آنکه مسامی کیفیت روایت و طریق دریافت درایت ندانند
و قانون استدلال و سررشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رأی باشد در رسائل و مسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بر آن در خیال خود مجدد یا مجتهد بوده اند هر چند در نظر بصیران آنچه
ریشخند چرا نبود و آن سخریه بجوی نیرزد فسبحان الله و بحمده و اما محدث پس آن کسی است که اسانید و متون
را دانسته است و بغلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل امهات سته را با منتقی و بلوغ و مجمع الزوائد و دارقطنی و دار
و جز آن از آنچه میسر و موجود است بر استاذی معتبر و معتمد عرض کرده و قرارت نموده و فرضاً اگر اسمی مابین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روات و اسناد و مقلوب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
متابعات و شواهد و بر تصحیف متنبه میشود بسبب معرفت رجال و سبب خوض در متون احادیث و شروح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده است از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط
باشد و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعض جمل می داند الی غیر ذلک و کسی که خواهد محدث
شود او را قرارت کتب حدیث بحثاً و درایة و استماع آن بر محدثی و مطالعه شروح حدیث و اسماء الرجال و غریب
حدیث ضرور است و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی از برای تحصیل ملکه محدثیت و خروج از ورطه وراقیت چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع واز انجمله شجره ایست که مشتمل باشد بر مشاهیر جمله حدیث وطرق ایشان تا طالب آنرا بسهولت یاد گیرد و درین کتاب ایراد آن شجره میسر نیست لکن در انتباه جمله ازان که در صحیحین وسنن ابی داود وجامع ترمذی نفع بلیغ دهد وطالب را تشویق بسوی آن شجره کند نوشته وشاید قدری ازین جمله ما نیز پیش از اطلاع بر انتباه در حطه وجز آن ذکر کرده ایم وما اشبه اللیلة بالبارحة وهم در انتباه کلامی نافع بر اقسام احکام هر مذهبی ازین مذاهب اربعه مشهوره نموده وفرق ظاهر مذهب تا در مذهب وتخریجات اصحاب و وجوه علما رمذهب واضح فرموده وگفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع ست ظواهر دین ونوادر دین وتخریجات علما ر دین واین تثلیث در هر فن از فنون فقه وسلوک وعقاید جاری ست وصاحب علم وفهم کسی ست که تفرقه کند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را حکمی نهد بعده شعب ظاهر دین محمدی بیان کرده وسخن در نوادر وتخاریج آن رانده وخیلی کلام مفید ونافع وجامع نوشته جزاه الله عنا خیرا بعده فرمود که درینجا اشکالی ست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده ست وآن آنست که اجتهاد درین روزگار ممتنع ست وعالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل وکثیر قدم از دائره اتباع او بیرون نباید برد پس چه طعنها که اهل زمان نکردند وچه سوء الظن که درمیان نیاوردند وبعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد

فان حاولوا منی الجحود او الردی — فهذا ادمی حل لهم لست اجحد

جاهلان در هر زمان بر اهل علم طعن کرده اند ولنا فیهم اسوة حسنة بعده حکایت حال سیوطی ونقل عبارت رساله او مسماة بالرد علی من اخلد الی الارض کرده وعدم ختم اجتهاد را بر ائمه اربعه اثبات نموده وگفته فیه کفایة للمنصف ومن میگویم که مبحث تقلید واجتهاد مسائل اصولیه ست تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی وحصول المامول این جانی فانی ورساله طریقه مثلی واقلید مولفه فرزندان این محمع حیرانی وپریشانی باید جست که فیها ما یشفی

العلیل ویروی الغلیل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعه محسنین ومحاورات صوفیه موحدین

احسان وآن تحقق ست بعبودیت بر مشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویش ست پس او را یقینا می بیند حقیقة ولهذا آنحضرت صلعم گفته کانک تراه زیرا که او را از وراء حجب صفات خویش می بیند وحقیقت را بحقیقت نمی بیند لانه تعالی هو الرائی وصفه لوصفه

وهو دون مقام المشاهدة في مقام الروح واما در لغت پس احسان بجا آوردن خیری ست که
آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بروجهی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی اینرا
البته می بیند احدیت اسم ذات ست باعتبار تعدد صفات و اسماء و غیب و اعتبار تعینات احدیه که من حیث
هی هی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بروجهی که مندرج گردد اندران بسبب خطره واحده احدیت جمع
معنیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیة الکثرة معنیش آنکه وی واحدی ست که دران تعقل
کثرت نسبیه میشود و این را مقام جمع واحدیة الجمع می نامند احدیة العین و این از حیثیت اغنا او از ما
و از اسما رست و این را جمع الجمع نام ست اخلاص در لغت ترک ریا در طاعات ست و در اصطلاح تخلیص
قلب ست از شائبه شوبی که مکدر صفا او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با او متصور میگردد
و چون صافی شد از شوب غیر و از ان خالص گردید نامش خالص باشد و فعل مخلص را اخلاص نامند قال تعالی
من بین فرث و دم لبنا خالصا و خلوص لبن آنست که دران آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض
گفته اخلاص ترک عمل ست از برای مردم بطور ریا و عمل از برای ایشان شرک ست و اخلاص خلاص ست
ازین هردو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیه اعمال
از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیدانند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
تباهش گرداند و نه هوی که مائلش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل ست و آن
اول باشد و اخلاص فرع ست و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
اراده خواستن دل ست غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روآوردن بر اوامر
خدا و رضا بدان و گفته اند اخگری ست از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
در اصطلاح اهل حقیقت وفا ست بهمه عهود و ملازمت صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام
و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این راه راست همچو صراط مستقیم ست در آخرت و لهذا چون
آیة فاستقم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیبتنی هود و گفته اند استقامت آنست که میان
ادای طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج ست وقیل المداومة وقیل ان لا تختار
علی الله شیئا ابوعلی دقاق گفته استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت
که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار ست اسلام خضوع و انقیاد ست از برای انچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشاف گفته اقرار بزبان که مواطات دل بود ... ست آنچه
با مواطات قلب باشد ایمان ست سید شریف فرموده این مذهب شافعی ست و مذهب ابی حنیفه عدم فرق ست
میان هر دو گویم معتبر در تفرقه میان این هر دو و هم میان احسان همان ست که حدیث جبرئیل بران مشتمل ست
دیگر هیچ اعیان ثابته حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی و آن حقائق اسما الٰهیه در حضرت علمیه باشد و نیست
آنرا تاخر از حق مگر بذات نه بزمان پس این اعیان ازلی و ابدی ست و معنی باضافت تاخر بحسب ذات ست
نه بحسب غیر و نیز اعیان جمع عین ست و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذاته آنست
که متحیز باشد بنفس خود و تحیزش تابع تحیز شی دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر ست که موضوع
یعنی محل مقوم اوست اعتکاف تفریغ قلب ست از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
عکوف اقامت ست و معنیش آنست که لا ابرح عن بابك حتی تغفرلی   افق اعلی نهایت مقام
روح ست که حضرت واحدیة و حضرت الوهیة بود افق مبین نهایت مقام قلب ست الهام آنچه در روع انداز
بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل بخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید شریف
گفته و هو لیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول اخص ست
از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی دال ست بر آنکه حق بدلالت ... معانی
جمله اسما حسنی ست الٰهیة احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه ست چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشر
بود زیرا که احدیة جمعیه کمالیه را دو مرتبه ست یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق ست بواحد یکه این کثرت
اندران بقوت همان ست تذکر قوله تعالی و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم و این لسانی ست از السنه شهود مفصل در مجمل مفصلا لکن بمجمع شهود عالم از خلق در نواة واحده که نخیل اندران
قوت کامن ست زیرا که ... شهود مفصل ست در مجمل مجملا نه مفصلا و شهود مفصل در مجمل مفصلا مخصوص
بحق تعالی ... ست که حق ... خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم انابت اخراج قلب ست از ...
و گفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس ... محض ذات ست
بسوی خدا بتاثیر وعظ و ... ان الاصطلاح عبارت ست از فرق ... قلب ...
الآن نام وقتی ست که ... و آن ظرفی غیر منقسم ست و ... الله ...
تعریف داخل ... زیرا که او را شرکی نیست ... تحقق بوجود عینی ست ...

عبارت ست از انچه جامع جمیع عوالم آلهیه وکونیه چه کلیه وچه جزئیه بود وآن کتابی جامع کتب آلهیه وکونیه باشد
پس من حیث الروح والعقل کتاب عقلی ست مسمی بام الکتاب ومن حیث القلب کتاب لوح محفوظ ست ومن
حیث النفس کتاب محو واثبات ست واین همان صحف مکرمه مرفوعه مطهره ست که مس نمی درک اسرار شان بجز مطهرین
از حجب ظلمانیه هیچکی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوی عالم کبیر وحقائق او بعینها نسبت روح انسانی بسوی
بدن وقوای اوست ونفس کلیه قلب عالم کبیرست چنانکه نفس ناطقه قلب انسان ست وازینجاست که عالم را
انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح وقلب ایشان بسوی
مقام نفس وقوای بود گویا که آنرا بحس می یابند وبذوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لائح ست
سیماهم في وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه ست یکی مطبوع که ایمان ملائکه ست دوم
معصوم که ایمان انبیاء ست سوم مقبول که ایمان مومنان ست چهارم موقوف که ایمان مبتدعین ست پنجم مردود
که ایمان منافقین ست باب الابواب عبارت ست از توبه زیراکه اول چیزی ست که بنده بدان در حضرت
قرب از جناب رب می درآید بارقه لائحه ایست که از جناب اقدس می آید وشتاب منطفی میگردد واین یکی
از اوائل ومبادی کشف اوست بدعت سید شریف گفته هي الفعلة المخالفة للسنة وهي الامر المحدث
الذي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جامع
حضرت واحدیت وتعین اول که اصل همه برازخ ست ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت
قوتی ست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء وبواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس
که بدان صور اشیاء وظواهر آنرا می نگرد وهمین را حکما عاقله نظریه وقوت قدسیه می نامند تجلی انوار غیوب
که دلها را منکشف گردد وجمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیراکه هر اسم آلهی را بحسب حیطه ووجوه
او تجلیات متنوعه باشد وامهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق وحقائق
آن دوم غیب خفا که منفصل ست از غیب مطلق بتمیز اخفی در حضرت او ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الهی ست بتمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح وآن حضرت سر وجودی ست منفصل بتمیز اخفی و خفی
در تابع امری پنجم غیب قلب وآن موقع تعانق روح ونفس ومحل استیلاء سر وجودی ومنصه استجلاء آن در کسوت
احدیت جمع کمال ست ششم غیب نفس وآن انس مناظره ست هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح انظار اوست
از برای کشف چیزی که در حضرت وآنست تجلی تقید یا تجلی ذاتی آنست که مبدء آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیرا که حق من حیث الذات بر موجودات
تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدء ش صفتی از صفات باشد از
حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سوی و کون ست از سر و قلب زیرا که جز صور کونیه
حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اندران همچو نقوش و تشعیرات در سطح آیینه قادح در استواء مزاج صفاء
اوست تخلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق ست تدبر عبارت ست از نظر کردن در عواقب امور
و آن قریب تفکر ست مگر آنکه تفکر تصرف دل ست بنظر در دلیل و تدبر تصرف دل ست بنظر در انجام کارها
تصوف وقوف ست با آداب شرعیه ظاهرا و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطنا و دیدن حکم آن از باطن
در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه
بشیء من الهزل و گفته اند تصفیهٔ دل ست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه
و مجانبت دعاوی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی ست بر سرمدیه
و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند ترک اختیارات
و قیل بذل مجهود و الانس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله
با خدا و اصل آن تفرغ از دنیاست و گفته اند صبر کردن ست زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف
و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حدود ش قول
بعض عرفاست که تصوف عبارت ست از تصحیح خیال گوییم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیارست نزد ما
تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف ست زیرا که معنی از ارادهٔ آن همه حدود در مفهوم او نیست پس هر صفت حسن
و خلق محمود که آنرا البته باید درست باشد تفرید وقوف ست با حق همراه تو و این وقتی باشد که حق عین قوای
عبد گردد بمقتضیه قوله صلعم کنت له سمعا و بصرا تفکر چراغ دل ست که بدان خیر و شر و منافع و مضار
می بیند و هر دل که دران تفکر نیست خبط در تاریکیهاست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل موجود است
و قیل تصفیه دل ست بموارد فوائد و گفته اند مسلخ اعتبار و مفتاح اختبار ست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدیقهٔ
انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فنای زوال دنیا و میزان بقاء و نوال آخرت و قیل
شبکهٔ طائر حکمت و گفته اند هو العبادة عن الشیء باسهل و الیسر من لفظ الاصل و نزد ما همه حالها احوال ست
تفرقه توزیع خاطر ست از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه دران اختلاف کنند

وقیل عبارت ست از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارت ست از اتباع انسان غیر خود را در قول
یا فعل باعتقاد حقیت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویا که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود ساخته
وقیل عبارة عن قبول قول الغیر بلا حجة ولا دلیل و بالجمله تقلید تمامه آن هزل است از جد در آن عینی
و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارت از زمرهٔ اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک
غیر مقلد اند و بنا علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لا مذهب له که میگویند همین معنی دارد که وی قول
یا فعل دیگری را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلوین مقام طلب و فحص ست از طریق استقامت و تمکین
مقام رسوخ و استقرار ست بر استقامت و مادام که بنده در راه ست صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست از
حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بسوی وصفی و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید توحید در لغت
حکم ست بآنکه شی یک چیز ست و علم ست بآنکه آن شی واحد ست و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الٰهیه ست
از هر انچه متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در اوهام و اذهان و نیز توحید عبارت ست از سه چیز یکی شناختن
خدا بربوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جمله انداد از وی و بعض گفته اند که توحید ترک اضافات ست
و بعض این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی ست توبه برگشتن ست بسوی خدا بحل عقدهٔ اصرار از
قلب باز ایستادن بجمله حقوق رب و گفته اند اعتراف ست و ندم و اقلاع و رکن آن سه چیز ست یکی ندم دوم
عزم بر ترک عود سوم سعی در اداء مظالم توبهٔ نصوح توثیق عزم ست بر آنکه عود بمثل آن نکند و جز آن نیز گفته اند
و در شرع عبارت ست از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محموده و آن واجب ست علی الفور نزد عامهٔ
علماء وجوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون و فوریت از آنجهت ست
که در تاخیرش اصرار محرم ست و انابت قریب توبه ست لغة و شرعا و گفته اند که توبهٔ نصوح آنست که هیچ اثر او
اثری از معصیت سرا و جهرا باقی نماند و اینهمان توبه و بازگشتن ست که صاحب توبه را صورت صلاح و فلاح
عاجلا و آجلا میگردد جرس اجمال خطاب الٰهی ست که بر دل بنوعی از قهر وارد گردد و لهذا آنحضرت صلعم وحی را
بصلصلة جرس و بسلسله بر صفوان تشبیه داده و فرموده که این ضرب وحی اشد انواع اوست چه کشف تفصیل احکام

از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت ست ؎

صدای شهپر جبریل عشق هر ساعت — زجنبش دل پر اضطراب می شنوم

جلوه خروج بنده ست از خلوت بنعوت الٰهیه زیرا که عین و اعضای عبد محو ست از انیت اعضا مضاف اند

بسوی حق بلا عبد کقوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقوله تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ع

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل نظر

جمع و تفرقه فرق آنچیزیست که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هرچه کسب عبدست از اقامت وظائف عبودیت و از آنچه لائق ست باحوال بشریت آن فرق ست
و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع ست و عبد را ازین هردو ناگزیرست
زیراکه هرکه را تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هرکه را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول عبد
ایاک نعبد اثبات تفرقه ست باثبات عبودیت و قول او و ایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقه بدایت
اراده ست و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگرست اتم و اعلی از جمع چه جمع شهود اشیا ست بخدا و تبری
از حول و قوت خود مگر بخدا و جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما سوی الله ست و هو المرتبة الاحدیة حال در لغت
نهایة ماضی و بدایت مستقبل ست و نزد اهل حق معنی ایست که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب و اکتساب از طرب
یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا نیز و چون دائم
و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب ست و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات
ببذل مجهود حاصل شود حجاب آنچه مطلوب ترا بپوشد و نزد اهل حق انطباع صور کونیه در دل ست که مانع قبول
تجلی حق میکند حجاب العزت کوری و سرگشتگی ست چه ادراکات کنه ذات تاثیری نیست
پس عدم نفوذ آن اندران حجابی ست که در حق غیر ابدا مرتفع نمیشود حق آنست که دال بود بر ماهیت شیٔ
و نزد اهل الله فصل ست میان بنده و میان مولای او هیچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدود حدیث
قدسی و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی ست که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی بعبارت خود بشر فرمود
پس قرآن را بران تفضیل باشد زیراکه لفظ او نیز منزل ست حروف عبارت ست از حقائق بسیط از
اعیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه ست که در غیب الغیوب کامن بود چون شجر در نواة
حریت در اصطلاح اهل حقیقت خروج ست از رق کائنات و قطع جمیع علائق و اغیار و این را مرتبهاست
حریت عام و هم عام از رق شهوات بود و حریت خاصه از رق مرادات زیراکه اراده آنها در اراده حق فانی

گشته و حریت خاصة الخاصه از رق رسوم و آثار باشد زیراکه اینها در تجلی نور الانوار منمحق گشته اند حق
او اسطه تجلیات جاذبه بسوی فناست که اولش برق و او آخرش طمس در ذات باشد **حضرات خمس**
الٰهیه عبارت ست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه ست و در مقابله اش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک ست و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب ست
از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه ست یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند و خامس حضرت جامعه اربعه مذکوره ست و عالم
آن عالم انسان ست که جامع جمیع عوالم و ما فیها ست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت ست و آن عالم مثال مطلق ست
و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته ست و آن مظهر اسماء الٰهیه و حضرت
واحدیه ست و آن مظهر حضرت احدیت ست **حق الیقین** عبارت ست از فنا عبد در حق و بقا او با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد
و چون ذائقه موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت ست و عین الیقین اخلاص
نمودن در آن و حق الیقین مشاهده یافتن اندران **حقیقة الحقائق** مرتبه احدیت جامعه جمیع حقائق ست
و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود **حقائق الاسماء** تعینات و نسب ذاتیه ست مگر آنکه این صفاتیست
که انسان بدان تمیز بعض آن از بعض میکند **حقیقت محمدیه** عبارت ست از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاعظم **خاطر** آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد یکه عبد را دران محل نیست و آنچه خطاب باشد آن
چهارگونه ست ربانی که اول خاطرست و ابداً خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم اندفاع
و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس بود و مسمی ست
بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
خشوع و خضوع و تواضع بیک معنی ست و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق ست و گفته اند
خوف دائم در قلب الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید **خفی** در
اصطلاح اهل الله لطیفه ربانیه ست که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الٰهی بر روح

خلوه محادثت سرّست با حق بحیث لا احد و لا ملک **ذوق** فی معرفة الله عبارتست از نوع عرفانی
که حق قذف آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه مینماید بغیر آنکه نقلش از
کتاب یا غیر آن کنند **ذو العقل** کسی ست که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آیینه خلق ست
زیراکه مرآت محتجب ست بصور ظاهره **ذو العین** آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق
نزد او آیینه حق ست زیراکه حق نزد او ظاهر و خلق دران مختفی ست چنانکه آیینه بصور مختفی باشد **ذو العقل**
والعین کسی ست که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب الفرائض ست
و یکی از دیگری محتجب نمیگردد بلکه همان یک وجود را بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد
محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مرائی از شهود وجه واحد رائی در احتجاب نمیگردد و چنانکه تزاحمی در شهود کثرت
خلقیه نیست همچنان تزاحمی در شهود واحدیت ذات متجلیه در مجالی بنا بر کثرت نبود و بدین مراتب اشارات
کرده ست شیخ محی الدین ابن عربی رح درین قول خود ؎

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین — وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین و عقل فما تری — سوی عین شیء واحد فیه بالشکل

گویم و این همان وحدت وجودست که شرع و عقل بدان وارد نشده و بنا آن بر مکاشفات اصحاب کشف و شهود
ارباب ذوق و حال بلکه سکرست **ران** حجابی ست حایل میان قلب و عالم قدس باستیلای هیأت نفسانیه
رسوخ ظلمات جسمانیه در دل بروجهی که از انوار ربوبیت بالکلیه محتجب گردد بدلیل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
رحمانه در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق ست بر بنده **رقیقه** لطیفه روحانیه باشد و گاهی اطلاق میشود
بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز همچو مدد واصل از حق بسوی عبد و آنرا رقیقة النزول گویند و همچو وسیله
بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و این را رقیقة الرجوع خوانند
و رقیقة الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم طریقه و سلوک آید بر هر چه بعد بدان لطیف شود [illegible]
گردد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع ست [illegible] **روح اعظم**
همان روح انسانی ست که مظهر ذات الهیه من حیث الربوبیة باشد و لهذا ممکن نیست که [illegible]
وصل آن [illegible]
الاول والحقیقة المحمدیة والنفس الواحدة والحقیقة الاسمائیة [illegible]

آنرا بر صورت خویش آفریده و همانست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذاتست و نورانیتش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظاهر و اسماست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ و غیر ذالک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهرها و نامهاست بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را
سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فؤاد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیه رح انکار دارد
ازانکه این الفاظ مطابق حقائق شرعیه باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و ارادهٔ
تطبیقش باصطلاح حکما و صوفیه نفرمایند زیراکه شرع مقدم ست بر عقل و بر لغت و هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعیه نمیرسد و آدمی مکلف بشرع ست نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارت ست از تهذیب اخلاق
نفسیه چه آراستن خویها تخلیص نفس از خلطات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند ترک راحت دنیا بنا بر طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل ست ازانچه دست ازان خالی ست سالک کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود گویا که علم حاصلش عینا آلی ست ازو ره دهشت بضلال او سر لطیفه مودعه در قلب ست همچو
روح در بدن و آن محل مشاهدهٔ اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست سر السر انچه حق بدان
از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر انها علیه و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو سفر نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بذکر و آن چهار گونه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیر ست بسوی خدا از منازل نفس بازالهٔ التعشق مظاهر و اغیار تا آنکه
بنده بافق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجوه کثرت علمیه باطنه و آن سیر ست
در خدا بمتصف شدن بصفات و متحقق گشتن باسماء او سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلی
و آن نهایت حضرت واحدیت ست سوم زوال تقید بضدین ظاهر و باطن ست بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی ست
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین ست چون اثنینیت مرتفع شد مقام او ادنی ست و آن
نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود اندراج حق در خلق
و اضمحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر بالله
عن الله ست از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع ست سکینه طمانیتی که در دل آن را نزد تنزل غیب

حق ایشان وآن نوری ست در دل که سالک بشهود بسوی شاهد خود مطمئن میگردد و هو مبادی عین الیقین **سکر** نزد اهل حق غیبتی را گویند
که از وارد قوی حاصل شود وآن معطی طرب و التذاذ باشد و اقوی و اتم ست از غیبت سوی غیر را گویند وآن اعیان ست از حیثیت
تعینات **سواء** بطون حق ست در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستار حق تعالی ست و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق ست
در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت خود در وجود حق مشهود و ظاهر بحسب آن **سواد الوجه فی الدارین** عبارت ست از
فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع ست
شاهد در لغت عبارت از حاضر ست و در اصطلاح قوم عبارت ست از چیزی ست که در دل انسان حاضر شده
و ذکرش بروی غالب گشته پس اگر غالب بروی علم ست آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد ست شاهد وجد خوانند و اگر
حق ست شاهد حق نامند **شجره** انسان کامل مدبر هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی
هر شی ست و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه وجوبیه ست و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو ولد ست که اصلش
ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سموات علی العالی جمیلش عروق اوست و حقائق روحانیه اش فروع
و تجلی ذاتی که مخصوص باحدیت جمع باشد حقیقت اوست و نتائج دران بسر انی انا الله رب العالمین ثمر آن **شطح**
عبارت از کلمه ایست که بران رائحه رعونت و دعوی بود و سید شریف گفته و هو من زلات المحققین فانه دعوی
بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة **شوق** نزاع دل و کشیدن اوست
بسوی لقاء محبوب

ز نکهت سحری شوق یار تیز شود | جنون ز سایه ابر بهار تیز شود

شواهد حق حقائق اکوان ست که شاهد ت مکون سید **صحو** رجوع عارف ست بسوی احساس بعد از
غیبت و زوال احساس او **صفات ذاتیه** آن ست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن متصف
نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن **صفات فعلیه** آنست که بضد آن وصف جائز شود
چون رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آن **صفات جمالیه** آنست که تعلق دارد برحمت و الطاف **صفات**
جلالیه آنست که تعلق دارد بقهر و عزت و عظمت و سعت **ضنائن** خاصگان خدا که غیرت بر ایشان ست
نزد او [illegible] با ایشان ضنین و کما قال ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور الساطع [illegible] فی
عافیة و یمیتهم فی عافیة [illegible] نیست که [illegible] نظر [illegible] آن صحیح بود

زیراکه برگزیدن کسی عدو در عافیت داشتن آن در حیات و موت خلاف مقصد شرع نیست یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرست بدان ضیاء دیدن اغیارست
بعین حق زیراکه حق بذاته نوری غیر مدرک و مدرک نیست اگرچه بحیثیت اسما نور مدرک و مدرک به باشد و میگردد قلب
بر وجهی متجلی شود که بدان ادراک تواند کرد و بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکند زیراکه انوار اسمائیه
بحیثیت تعلق بکون مخالط بسواد کون است و باین سواد انبها را و مستتر گشته و بدان ادراک اغیار صورت گرفته
چنانکه قرص شمس دمیکه ابر رقیق بمحاذیش می باشد مدرک میگردد و طاهر کسی است که او تعالی وی را از مخالفات
در عصمت گرفته **وطاهر ظاهر** کسی است که معصوم از معاصی است **وطاهر باطن** کسی است که از وساوس
و هواجس در عصمت بود **وطاهر السر** کسی است که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذهول نکند **طاهر السر
والعلانیه** کسی است که قائم باشد بتوفیه حقوق حق و خلق جمیعاً بنا بر سعت او برعایت هر دو جانب **طب
روحانی** علم است بکمالات و آفات و امراض و دواء دلها و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها **وطبیب
روحانی** شیخی است که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل شیوخ سلاسل اولیاء الله ایشان
قدیماً و حدیثاً **طریقه** سیرتی است مختص بسالکین الی الله بقطع منازل و ترقی مقامات **طمس** محو صفات عبد
در صفات حق تعالی **طوالع** اول چیزی است که از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن عبد نمایان میگردد و بدان اخلاق
و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود **ظاهر العلم** نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است **ظاهر الوجود**
عبارت از تجلیات اسماست زیراکه امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی است و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
و امتیاز نسبی است **ظاهر الممکنات** تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالٰهی و گاهی
بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند **ظلمت** عدم نور را گویند در آنچه استنارت از شأن او باشد و ظلی را گویند که
نشأ از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الٰهیه زیراکه علم بذات معطی ظلمتی است که با آن هیچ چیز بدریافت
نمی آید چنانکه حال بصرست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور او است که درین حالت ادراک
چیزی از مبصرات نمی تواند شد **ظل** در اصطلاح مشایخ عبارت است از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه
و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور او است که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیت نوریه
نمایان بصور آن اعیان است ظل میگردد و بنا بر ظهور ظل بنور و عدمیت او در نفس خود وی قال تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات **ظل اول** عقل اول است زیراکه اول عینی است که بنام

شده ست بنور او تعالی ظل الله انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت ست عالم عبارت از هر موجود ما سوی الله ست زیرا که از راه
اسماء و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشیء ست عرش جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمی شد
بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
عزلت خروج ست از مخالطت خلق بگوشه گزینی و انقطاع از هر کس علم دو گونه ست یکی قدیم که قائم بذات او تعالی ست
و بعلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم ست بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
خویش و بآنکه کل اعظم از جزوست و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بحواس خمس و استدلالی که
محتاج تقدیم مقدمه بود همچو علم بثبوت صانع و حدوث اعراض و فعلی از ان آنست که ماخوذ از غیر نبود و انفعالی
آنکه از غیر گرفته شود علم الهی آنست که بحث دران از موجوداتی باشد که در وجود خویش مفتقر بسوی ماده نیست یعنی هیچ
وعلم انطباعی و آن حصول علم ست بچیزی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حضوری حصول علم ست بشیئی بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود علم طبیعی آنست که
دران بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم استدلالی آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
و گفته اند هو الذی لا یکون تحصیله مقدورا للعبد علم اکتسابی آنکه بمباشرت اسباب حاصل شود
عماء عبارت از مرتبهٔ احدیت ست آنحضرت صلعم گفته کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء عین ثابته
حقیقتی ست در حضرت علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم و ثابت در علم الهی ست غراب عبارت از جسم
کلی ست و آن اول صورتی ست که جوهر هبائی قبولش کرده و بسبب آن خلا عامر گشته و آن استعدادی مشغول از غیر جسم ست
و چون جسم کلی متحلی باشکال بقبول استعدادات پرداخت معلوم شد که خلا مستدیر ست و ازانجا که این جسم اصل صور
جسمیت و غالب بران صور عشق و سواد امکان ست پس بغایت بعد از عالم قدس و حضرت احدیت آمد و آن را
غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل ست غیبت گم شدن دل ست از احوال عباد بخلق بلکه از حال نفس خود
بورود حق و میکه وارد عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردد لیس بی جانب حق غائب از نفس خود و از خلق شود و هما
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و چون شاهد یوسف نخست نیز
بود کمی غیبت و مشاهدهٔ انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق ست باعتبار
لا تعین غیب مکنون و غیب مصون سر ذاتی و کنه اوست که جز حق دیگری نداند و ازینجا غیب مصون از
عقول و ابصار مکنون ان غین دون الرین عبارت از صدا ست و صدا حجابی رقیق ست که بتصفیه و تجلی

زوال می پذیرد زیراکه ایمان همراه آن باقی ست و این حجابی کثیف حائل میان دل و ایمان ست و لهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود ست با صحت اعتقاد **فتوت** در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود بدنیا و
آخرت و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **فترت** در مصطلح قوم عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقه بتردد آثار طبیعت مخدره قوت طلبیه **فرق اول** احتجاب ست بخلق از حق و بقاء رسوم خلقیه ست بحال خود
و فرق ثانی شهود قیام خلق بحق و رویت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ست بدون آنکه احدهما را از آخر
محتجب گرداند **فرق وصف** ظهور ذات احدیت ست باوصاف خود در حضرت واحدیت **فرق الجمع**
تکثر واحد ست بظهور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون درحقیقت اعتبارات محضه ست
که آنرا تحقق نیست مگر نزد بروز واحد بصور آنها گویم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاء معانی مفهومه خود نهاده اند
و شئون ذات الٰهیه ادر شبکه این بیان بند کرده ولکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر ست پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل یوم هو فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
دریافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج ست که آن خود در حصر نمی تواند آمد و علم تمامه خلق پیش علم خدا بیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از خوض در امثال این حالات
و معاملات برکران باید بود زیراکه شرع بدان تکلیف احدی روا نداشته و انچه انسان بدان از جانب شارع
مکلف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ماخوذ به ست **فناء** سقوط اوصاف مذمومه ست چنانکه بقا وجود اوصاف
محموده و فنا دو فناست یکی همان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بعالم ملک و ملکوت
و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهده حق صورت بند د والیه اشار المشایخ بقولهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الفناء فی العالمین **فیض اقدس** عبارت از تجلی حبی ذاتی ست که موجب وجود
اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه بار عینیه شود کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
لکن اینحدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس حال و استقلال قال میتوان کرد **فیض مقدس**
عبارت ست از تجلیات اسمائیه موجبه ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتب این فیض بر فیض اقدس ست
از اول اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و ثانی حصول این اعیان در خارج با لوازم و توابع
آنها میشود **قاب قوسین** مقام قرب اسمائی ست باعتبار تقابل میان اسماء در امر الٰهی و مسمی ست بدائرة الوجود همچو ابداء
و اعاده و عروج و نزول و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقاء تمیز که تعبیر از آن باتصال میرود و تمیج

مقامی اعلی ترازین مقام نیست مگر مقام او ادنی و آن احدیت عین جمع ذاتیه ست که تعبیر از ان باو ادنی میرود
زیرا که درینجا تمیز و اثنینیة اعتباریه بفنا محض و طمس کلی جمله رسوم برمیخیزد **قبض و بسط** دو حالت ست که
بنده را بعد از ترقی از حالت خوف و رجا پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستأمن ست
و فرق میان هردو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر حاضر در وقت بود
که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد **قدم** چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت
باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد باول قدم صدق ست و بثانی قدم جبار و این هردو قدم نهایی
رقائق اهل سعادت و اهل شقاوت ست در عالم حق که مرکز احاطه هادی و مضل باشد **قطبیت کبری**
نام مرتبه قطب الاقطاب ست و هو باطن نبوة محمد صلعم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه بالاکملیة
فلا یکون خاتم الولایة و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف و فیه ایماء علی
ظاهر الشریعة صریحا **قلب** لطیفه ربانی ست که او را باین قلب جسمانی صنوبری الشکل که مودع در جانب ایسر
از صدر باشد تعلق ست و همین لطیفه حقیقت انسان ست و حکیم آن را نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکب آن
می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل ست اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله **قلم** عبارت ست از علم تفصیل چه حروف که مظاهر تفصیل او ست در مداد دوات
مجمل ست و مادام که اندران ست تفصیل نمی پذیرد و چون مداد از ان انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
مفصل گردد و علم تا لاغایت تفصیل پذیرد چنانکه نطفه که ماده انسان ست مادام که در پشت آدم ست جمیع صور
انسانیه دران مجمل بوده و مادام که اندران ست تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
کرد صورت انسانیه مفصل گشت **قناعت** در اصطلاح اهل حقیقت سکون ست نزد عدم مألوفات قوامع
هر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و ردع او از منها نماید و این قوامع امدادات اسمائیه
و تائیدات الٰهیه ست از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی **قیام بالله** استقامت ست نزد بقا بعد فنا
و عبور بر همه منازل و سیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم شیخ گفته با ورد لفظ الله دران ست بر نکته تنها
جمیع بسوی غیب مطلق ست **قیام لله** استیقاظ ست از نوم غفلت و نهوض از سنه فترت نزد شروع در
سیر الی الله **کرامت** ظهور امر خارق عادت ست از قبل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه از ان مقرون بایمان
و عمل صالح نیست استدراج بود و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه ست **کشف** در لغت رفع حجاب ست

و در اصطلاح اطلاع بر ما ورا حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجوداً و شهوداً **کلمه** نزد اهل حق چیزیست که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان بکلمه معنویه و غیبیه و خارجیه بکلمهٔ وجودیه و مجردات بمفارقات نمایند
کلمة الحضرة اشاره بسوی قول اوست کن فهی صورة الارادة الکلیة **کلمات قولیه و وجودیه**
عبارتست از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس انسانیه افتد و وجودیه بر نفس رحمانی که صور عالمست و هیچ
جوهر هیولانی و نیست مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات طاریست بر نفس رحمانی وهو الوجود **کلمات**
الهیه آنچه از حقیقت جوهریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر
کل نام حق تعالی ست باعتبار حضرت احدیة الهیة جامعهٔ اسما و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جملهٔ مرکب از اجزاء محصوره ست و کلمهٔ کل عام ست اقتضاء عموم اسماء میکند و آن احاطه ست بسبیل الفراد
و کلمه کلما مقتضی عموم افعال ست کنز مخفی همان هویت احدیت مکشوف در غیب ست وهو ابطن کل باطن
کیمیاء سعادت تهذیب نفس ست باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تحلیه آن بدان تا آنکه
امام غزالی رح کتاب خود را که درین باب ست بهمین نام مسمی کرده **کیمیاء عوام** استبدال متاع اخروی باقی ست بحطام
دنیوی فانی **کیمیاء خواص** تخلیص دل ست از کون باستئثار مکون **لسان الحق** عبارتست از انسان کامل
متحقق بمظهریت اسم متکلم حافظ شیراز را که لسان الغیب خوانند نزدیک باینمعنی ست زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و تحقق وی بمظهریت اسم متکلم ظاهر ست و هرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد ع قبول خاطر و لطف سخن خدا داد ست
لطیفه هر اشارهٔ دقیقة المعنی ست که فهم را لایح شود و عبارت آنرا نگنجد هیچ علوم اذواق **لطیفهٔ انسانیه**
نفس ناطقه ست که نزد ایشان مسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبهٔ قریبه از نفس که بوجهی
مناسب و باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند **لوح** عبارتست از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقهٔ کلیه که دران کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسبابش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیهٔ سماویه که دران هر آنچه درین عالم ست بشکل و هیئت و مقدار خودش منتقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابهٔ خیال عالم ست چنانکه اول بمثابهٔ روح اوست و ثانی بمثابهٔ قلب او و چهارم لوح هیولی که در وجود
صور در عالم شهادت ست **لوامع انوار** ساطعه ست که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفهٔ طاهره لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد پس ایشان را انوار هیچو انوار شهب و قمر و شمس

دیده میشود و ما حول ایشان بدان مضئ میگردد واین یا از غلبهٔ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بحمرت زند یا از غلبهٔ
انوار لطف و وعد بود و بخضرت و نصوع زند **لیلة القدر** شبی ست که سالک دران بتجلی خاص مختص میشود و بدان
قدر و رتبهٔ نسبت بمحبوب وی شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک ست بسوی عین جمع و مقام
رسندگان در معرفت سورهٔ قدر ازین صورت اشعار میکند **مجذوب** آنکه حق او را از برای نفس خود و بحضرت
انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و
متاعب اللهم اجعلنا منهم **مجمع البحرین** حضرت قاب قوسین ست بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و
امکان اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه و حقائق کونیه دروی و لیکن ظاهر شرع
ازین نفرت دارد اجتماع آبی ست امکان را چه هستی ست که با وجوب پیوندد و نیستی را چه یارا ست که با هستی مطلق فراهم
آید ما للتراب و رب الارباب ازینجاست که صاحب تقویة الایمان بر شعر عرفی انکار فرموده و ظاهرش را در منزل
کفر فرود آورده و آن شعر این ست ~ تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند * مورد متعین نشد اطلاق اعم را
مجمع الاضداد هویت مطلقه ست که حضرت تعانق اطراف باشد **محق** فنا وجود عبد ست در ذات حق
چنانکه محو فنا افعال اوست در فعل حق و طمس فنا صفات ست در صفات حق **محو الجمع والمحو الحقیقی**
فنا کثرت در وحدت ست **محو العبودیة و محو عین العبد** اسقاط اضافت وجود ست بسوی اعیان
محاضره حضور قلب ست با حق در استفاضه از اسماء او تعالی **محادثه** خطاب حق ست از برای عارفین
از عالم الملک و الشهاده همچو ندا از درخت برای موسی علیه السلام **مخادع** بکسر میم موضع ستر قلب ست از افراد
واصلین زیرا که ایشان خارج از دائرهٔ تصرف او یند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان ست که تحقق ست
بانچه آنها بدان در بساط تحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لیکن ظاهر
شرع را در ثبوت این کون و مکان نظر ست **مخلص** بفتح لام آنانکه خدا ایشان را از شرک و معاصی پاک فرموده
و بکسر لام کسانیکه اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با کسی شریک نساخته اند و عصیان ننموده و گفته اند آنکه
حسنات خود را مخفی میکند مثل اخفا سیئات کریمه انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار شاهد بر معنی اول ست **مرشد**
آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت **مراد** عبارت ست [illegible] و مراد بدان
محبوب ست و از خصائص اوست که مبتلی نشود به شدائد و مشاق در احوال خود و اگر [illegible]
در بدو طالع [illegible]

علیہ بعزیز صریلی کسی ست کہ مجرد شد از ارادۂ شیخ در فتح می گفتہ مرید آنست کہ منقطع شد بسوی خدا
از نظر و استبصار و مجرد گشت از ارادہ زیراکہ شنیدہ اند کہ انچہ در وجود می آید بارادۂ خداست نہ بارادۂ غیر پس
ارادہ اش در ارادۂ حق محو میشود و نمیخواہد مگر ہمان کہ خدا خواہد مرتبۃ الانسان الکامل عبارت ست از
جمیع مراتب الٰہیہ و کونیہ از عقول و نفوس کلیہ و جزئیہ و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبۂ عمائیہ نیز گویند
زیراکہ مضاہی مرتبۂ الٰہیہ ست و نیست فرق درمیان آن ہر دو مگر بربوبیت و مربوبیت و ازینجاست کہ خلیفہ
خدا گشتہ یاد اؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض مرتبۂ احدیت چون حقیقت وجود را بشرط آنکہ
با او ہیچ شی نبود بگیرند پس این مرتبہ ایست کہ دران جمیع اسماء و صفات مستہلک ست و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقۃ
الحقائق و نیز عما خوانند مرتبۂ الٰہیہ چون حقیقت وجود را بشرط شی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
اسماء لازمہ اش از کلیہ و جزئیہ اخذ نمایند کہ مسمی باسماء و صفات ست پس این مرتبۂ الٰہیہ است نزد ایشان واحدیت
و مقام جمع نام ست و ہمین مرتبہ باعتبار ایصال از برای مظاہر اسماء کہ اعیان و حقائق ست باکمالات مناسبہ
استعدادات وی در خارج مرتبہ ربوبیہ نامیدہ میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیاء گیرند نامش مرتبہ اسم رحمن و رب
عقل اول مسمی بلوح قضاء و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر باین شرط بگیرند کہ در کلیات جزئیات مفصلہ ثابتہ بدون
احتجاب ازان کلیات ست پس این مرتبہ اسم رحیم و رب نفس کلیہ مسماۃ بلوح قدر ست و ہو اللوح المحفوظ و الکتاب
المبین و اگر چنان گیرند کہ صور مفصلہ جزئیات متغیرہ ست پس مرتبہ اسم ماحی و مثبت و محیی و رب نفس منطبعہ در جسم کلی
مسماۃ بلوح محو و اثبات بود و اگر چنین گیرند کہ قابل صور نوعیہ روحانیہ ... ہیہ ست پس مرتبہ اسم قابل رب ہیولی
کلیہ مشار الیہا بکتاب مسطور و رق منشور ست و اگر بشرط صور حسیہ عینیہ گیرند مرتبہ اسم مصور رب عالم خیال مطلق
و مقید باشد و اگر بشرط صور حسیہ شہادیہ اخذ نمایند مرتبہ اسم ظاہر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و بالجملہ مدار حکمت
تصوف و معرفت سلوک بر اعتبارات ما و شماست شرح را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمۃ فاعتبروا منہ یا اولی الابصار مراقبہ استدامت علم عبد ست باطلاع رب بروی
در جمیع احوالش لایخفی علی اللہ خافیۃ انہ علیم بذات الصدور مستریح از عباد اللہ کسی ست کہ او تعالی
بر سر قدرش اطلاع دادہ چہ وی می بیند کہ ہر مقدور را وقوع او در وقت معلومش واجب ست و انچہ مقدور نیست
وقوع آن ممتنع ست پس از طلب و انتظار شی غیر واقع در استراحت بود مسامرہ خطاب حق ست مر عرفا را
از عالم اسرار و غیوب و منہ نزل بہ الروح الامین زیرا کہ عالم و انچہ در عالم ست از اجناس و انواع و اشخاص

مظاهر تفصیل ظهورات حق و مجالی نوعی از تجلیات اوست **مشاهده** اطلاقش بر رویت اشیا بدلائل توحید
می آید و بازاء آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجه ست که از برای او تعالی ست بحسب ظاهریت
در هر شی **مطالعه** توفیقات حق ست از برای عرفا قائمین بحمل اعباء خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان **مقام** در اصطلاح اهل حقیقت عبارت ست از انچه بسویش توصل کنند بنوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن **مکاشفه** عبارت از حضوری ست که منعوت ببیان نمی شود **ملکوت** عالم غیب ست مختص بارواح
و نفوس **ملک** عالم شهادت ست از محسوسات طبعیه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم ست که ترکیبش از
اسطقسات بود **موت** صفتی وجودیه ست که در ضد حیاتش آفریده اند و باصطلاح اهل حق قمع هوای نفس ست
پس هر که از هوای خود بمرد بهدای او سبحانه زنده گردید **موت احمر** مخالفت نفس باشد **موت ابیض**
جوع ست زیرا که منور باطن و مبیض وجه قلب ست فمن ماتت بطنته حییت فطنته **موت اخضر**
لبس مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزیش ازان خوانند که زیست او باین قناعت سرسبز
گشته **موت اسود** احتمال اذی ست از خلق و این همان فنا فی الله ست بنا بر شهود اذی از طرف او تعالی
برویت فناء افعال خویش در فعل محبوب خود **نصح** اخلاص عمل ست از شوائب فساد **نصیحت** دعا ست بسوی آنچه
دران صلاح بود و نهی از انچه دران فساد ست **نفس اماره** آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی جهت سفلیه میکند و این ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس لامارة بالسوء

زار الحبیب بلیل　　فبت منه بانس

وبات عندی ضجیعا　　وما بری نفسی

نفس لوامه آنکه بنور دل متنور گشته بهمان قدر که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیئه
بحکم جبلت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و ازان تائب میگردد ولا اقسم بالنفس اللوامه
نفس مطمئنه آنکه تنورش بنور قلب تمام و تمام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش منخلع شده باخلاق حمیده
متخلق و آرمیده گشته یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیه ابن عباس رضی الله عنهما را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند غیبی را شنیدند که آیه مذکوره باواز بلند خواند ختم الله لنا

بالمعنی واذا قلنا علاوة دعوانه الا بمعنی نفس قول اسمیه [illegible] الّا [illegible] و چون
ممکن است یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل است و این بنا [illegible] بر این اصل [illegible] وجود
منبسط بر اعیان عینا و از هیولی که حامل صور موجودات است و او را مرتبه است بر [illegible] شده بدان جا [illegible]
بنفس انسان که مختلف است بصور حروف بآنکه فی نفسه هوا ساذج [illegible] کما تعبیر از آن بطبیعت میکنند
و اعیان را کلمات نامند بنا بر مشابهت بکلمات لفظیه [illegible] بنفس انسانی [illegible] و نیز چنانکه کلمات دلالت
بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجد خود و بر اسما و صفات و جمیع کمالات که از برای او
ثابت است بحسب ذات و مراتب آن و نیز [illegible] کلمه ممکن است پس اطلاق کلمه بر آن از باب اطلاق اسم سبب
بر مسبب [illegible] وجود [illegible] بخلاف اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را [illegible] سلطان حقیقت
بقا نبود و این است معنی قول ابی الحسین نوری [illegible] بین التوحید و التفرید [illegible] تجلی
[illegible] معنی قول جنید رحمه علم التوحید مباین لوجوده و وجود التوحید مباین لعلمه پس توحید ابتدا است وجود
نهایت توحید و اسلام است میان هر دو وجه الحق [illegible] زیرا که هیچ شیء را [illegible] نیست مگر
با او تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله [illegible] از برای جمیع اشیا پس هر که
[illegible] حق را از برای اشیاء [illegible] نبیند [illegible]
از نفس خود [illegible] آنست که او تعالی در اجسام عالم [illegible]
منتشر شده [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] مرتبه چهارم [illegible] عقل اول [illegible] نفس کلیه و طبیعت کلیه [illegible]
[illegible] اجسام [illegible] کرده شده زیرا که [illegible] مرتبه جسم کلی است و این مرتبه [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع قوای [illegible] از برای حصول کمال از برای خود یا از برای [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] مطلق الهویة الساریة فی جمیع الموجودات
[illegible] حقیقت وجود است لا بشرط شیء و نه بشرط لا شیء [illegible] آن از برای [illegible]
[illegible]
قبض و بسط فوق [illegible]

نفس کلیست زیراکه نورانیتش بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدره بیضاست
یقظه فهم ست از خدا تعالی چیزیراکه مقصود در زجر اوست یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان ست بقوت
ایمان نه بحجت و برهان وگفته اند که مشاهده غیوب ست بصفاء قلوب وملاحظه اسرارست بمحافظت افکار وقیل طمانینت
قلب ست بر حقیقت شی وقیل تحقیق التصدیق بالغیب بازالة کل شک وریب وقیل ارتفاع الریب فی مشهد الغیب
وقیل العلم الحاصل بعد الشک یوم الجمع عبارت ست از وقت لقاء و وصول بسوی عین جمع ۞

فصل در بیان اخلاق صوفیه صافیه

وآن چند چیزست و هریکی از انها مستند ست بسوی کتاب و سنت اول توبه ست قال تعالی و توبوا الی الله جمیعا
ایها المومنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده و حدیث التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بسند خود آورده و از انس بن مالک مرفوعا روایت نموده ما من شیء احب الی الله من شاب
تائب واین خبر موافق نص قرآن ست که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین وگفته التوبة اول منزل
من منازل السالکین واول مقام من مقامات الطالبین وشک نیست که توبه اساس جمله مقامات و مفتاح
جمیع خیرات واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی ست توبه ست که آلودگان الواث ذنوب را جز آب پاک
او مطهر نگرداند و فرو رفتگان بحر آثام را جز سفینه او بساحل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب ممن یقنط
ومعه النجاة پرسیدند ما النجاة گفت التوبة والاستغفار و چون خلاص نفس از مهالک معاصی توبه ست
تقصیر وتسویف دران ظلم باشد بر نفس ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون و حقیقت توبه در لغت رجوع
و در شرع رجوع ست از کار و بار مذموم بسوی انچه محمود ست ابو یعقوب سوسی گفته التوبة الرجوع من کل شیء ذمه
العلم الی ما مدحه العلم آنحضرت فرمود صلعم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی ست و
ندامت خواهان ترک زلت در حال و خواهان عزم عدم عود در استقبال ست و همین سه چیز رکن توبه باشد و عوارف
ورساله قشیری در بیان توبه واقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه
شامل جمله معاصی ظاهر و باطن وانموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث ست و تنوع عبارات و تفنن
اشارات در بیان آن بکمال معانی اوست و نتائج آن چهار چیزست یکی محبت الهی دوم تمحیص گناهان چنانکه
از آیه و خبر متقدم ثابت ست سوم تبدیل بدی به نیکی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی ست مذنبی چون گفت

که تا آخر سال توبه کنم معنیش آنست که یک سال دیگر عصیان خواهم ساخت

توبها را نفس باز پسین دست رد ست ۔۔۔ بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

و اعلی انواع توبه بعد از توبهٔ عمال وزهاد و عباد و اهل معرفت توبهٔ موحدان ست و آن عبارت ست از رجوع

از خلق بسوی حق ابو الحسین نوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیٔ سوی الله و در ضمن این توبهٔ موحدانه

نظر بفنا وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت مجیبة ۔۔۔ وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

درین مقام که وجود ثابت او محو و فراموش گردد ذنوب که توابع وجود ست چگونه باقی ماند ابو سعید قرشی گفته

المنیب الراجع عن کل شیٔ یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوم مجاهده ست قال تعالی والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین و در حدیث ابی سعید خدری ست نزد قشیری

بسند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائر و گفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک

از دیده فرو ریخت و اصل و ملاک مجاهده فطم نفس ست از مالوفات و حمل آن بر خلاف هوای او در عموم اوقات و

نفس را دو صفت ست که او را از خیر منع میکنند یکی انهماک در شهوات دیگر امتناع از طاعات پس نزد جموح برکوب

هوی کبح آن بلجام تقوی باید و نزد حرن بموافقات سوق آن بر خلاف هوی شاید و این مقام را شرح در از ست

که در رساله کرده و دقائق آن بیان نموده و بالجمله هر نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده ست و این مجاهده رای

رهبانیت ست که در امم خالیه بوده و در قرآن کریم بران نکیر وارد شده رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها

علیهم و ازینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند و با شرع موافق

نیست خارج ست از دائرهٔ مجاهده پس قصر دران بر ماورد به الشرع و اباحه السنة کافی ست سوم تقوی ست

قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در حدیث ابی سعید خدری ست که جاء رجل الی النبی صلعم

فقال یا نبی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جامع کل خیر الحدیث و این را در رساله بسند خود

ایراد نموده و اصل تقوی اتقاء شرک ست باز اتقاء بدعت باز اتقاء معاصی و سیئات باز اتقاء شبهات باز ترک

نمودن فضلات و هر یکی را ازین اقسام بابی ست و در تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آیة

آنست که یطاع فلا یعصی و یذکر فلا ینسی و یشکر فلا یکفر سهل بن عبد الله گفته لا معین الا الله و

دلیل الا رسول اللہ ولا زاد الا التقوی ولا عمل الا الصبر علیہ و ابوبکر رازی گفتہ دنیا را بر بلوی قسمت کردہ اند و آخرت را بر تقوی و ہر کہ میان او و میان خدا تقوی و مراقبہ حکم کند وی بمرتبۂ کشف و مشاہدہ رسد و بالجملہ مدار علم و عمل بر تقوی ست و ہیچ چیز در علو درجہ و سمو پایہ بدان نمیرسد و ہیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد تا آنکہ ولایت را او سبحانہ در تقوی حصر فرمودہ و گفتہ ان اولیاؤہ الا المتقون پس ہر کہ متقی نیست گو ہزار کشف و کرامت از وی بظہور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی ہم در کتب علما ببسط تمام مرقوم ست و ہم در کتب سلوک مکتوب مراد ما درینجا مجرد اشارت ست بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوع عبارت در تفسیر و تشریح آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نہ از باب بدعات تصوف و ثمرۂ تقوی بر وجہ کمال روز حشر ظاہر شود کہ آن روز گویا روز عروسی متقیان ست و روزگار ماتم عاصیان ...... ع

فلا عیش الا مع رجال قلوبہم تحن الی التقوی و ترتاح للذکر

سکون الی روح الیقین وطیبہ کما سکن الطفل الرضیع الی الحجر

چہارم ورع ست قشیری در رسالہ تقوی را باب علحدہ و ورع را باب علحدہ منعقد کردہ و در عوارف ورع را گرفتہ و گفتہ ورع در اصل توقی نفس ست از وقوع در مناہی و در رسالہ گفتہ ورع ترک شبہات و ترک فضلات ست و حدیث من حسن السلام المرء ترکہ ما لا یعنیہ و حدیث کن ورعا تکن اعبد الناس آوردہ یعنی شبہہ و فضول را قولا و فعلا و ظاہرا و باطنا ترک دہد اگرچہ ظاہر شرع دران رخصت دادہ ست ابوبکر شبلی گفتہ ورع سہ گونہ ست یکی بزبان و آن سکوتست از لا یعنی و ترک لاف و گزاف دوم بارکان و آن ترک شبہات ست دع ما یریبک الی ما لا یریبک سوم بجنان و آن ترک ہمت دنیہ و ضمائر ردیہ ست و بالجملہ ورع را مقامات و منازل ست و در ہر مقام بحسب غلبۂ حال ہر طائفہ را قدمگاہی دیگر ست اعظم آنہا ترک کل ست چہ امور باہم آمیختہ اند پس تورع از منہی عنہ درست نیاید مگر بترک ہمہ من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیہ

ان السلامۃ عن سلمی وجارتہا ان لا تمر علی حال بوادیہا

پنجم زہد ست و محدثین آنرا بلفظ فضل الفقر و ما کان من عیش النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعبیر کردہ اند و مراد بدان صرف رغبت ست از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مردم در بیان زہد مختلف اند بعض گویند زہد در حرام باشد زیرا کہ حلال مباح ست و بعض گویند در حرام واجب ست و در حلال فضیلت دارد و تعالی خلق را در دنیا تزہید کردہ و در آخرت ترغیب فرمودہ قل متاع الدنیا قلیل والآخرۃ خیر لمن اتقی ...

وحدآن کلام کرده اند و هریکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب جلیه ست هر که
در دنیا آنرا داده شد وی را خیر کثیر دادند جنید گفته زهد خلو قلب ست از انچه دست خالی ست و دارانی گفته صوف علمی
از اعلام زهد ست نباید که صوف سه درهم پوشد و در دلش رغبت پنج درهم بود کتانی گفته چیزی که در ان هیچ
کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد ست در دنیا و سخاوت نفس و نصیحت خلق یعنی این اشیا را احدی
غیر محمود نگفته گوییم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند دریافت آن از برای زاهد در دنیا راغب در آخرت
کافی ست و بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمییز مدعیان از صادقان ست و زهد عوام و زهد خواص و زهد اخص
خواص جدا جدا نشان داده اند ششم صمت ست قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن
بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم
احفظ علیک لسانک ولیسعک بیتک و ابک علی خطیئتک پس صمت اصل ست در نجات و
سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال ست همچنان سکوت در وقت سکوت صفت رجال ست
و صمت ادبی ست از آداب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و در سکوت تصاون ست
از کذب و غیبت و جمله آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر نوح خاموش ماند گفته اند
صمت عوام بزبان ست و صمت عارفان بدل و صمت دوستان از خواطر اسرار خود و بالجمله شرح این خلق
از رساله قشیری باید جست و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند هفتم خوف ست قال تعالی
یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
الماوی و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله
غالیة رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل ذکره اخرجوا من النار
من ذکرنی یوما او خافنی فی مقام رواه الترمذی والبیهقی و در حدیث ابن مسعود ست مرفوعاً ما من
عبد مومن یخرج من عینیه دموع وان کان مثل راس الذباب من خشیة الله ثم یصیب شیئا من
حر وجهه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجة و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود
رسول خدا صلعم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی یلج اللبن فی الضرع الحدیث و بالجمله از جمله
منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف ست و معنی او انزعاج قلب ست بانسلاخ آن از طمانینت امن بتوقع مکروهی
ممکن الحصول و خوف دو گونه ست یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بود و سبب آن تصدیق وعید و مطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز ست احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگرچه ایمان بغیب دارد چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس ست
و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت الهی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند
دیگر خوف مکر و آن محبان صفات را بود که تعلق دارند بصفات جمال و جلال که در صورت لطف جلی از قهر خفی
ایمن نباشند و دائما از سوء عاقبت و بدا و قطیعت ترسند و لهذا او تعالی اولیا را نوید عدم خوف و حزن داده
و گفته الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتایج و حدود
آن دراز ست در مصباح الهدایه و رساله قشیری قدری از آن ذکر کردم ع

لو ان ما بی علی صخر لانحاه　　　　فکیف یحمله خلق من الطین

هشتم رجا ست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
قشیری بسند خود از ابی الدردا از رسول خدا صلعم از جبریل علیه السلام روایت نموده قال قال ربکم عز و جل
عبدی ما عبدتنی و رجوتنی و لم تشرک بی شیئا غفرت لک علی ما کان منک و لو استقبلتنی
بملء الارض خطایا و ذنوبا استقبلتک بملئها مغفرة فاغفر لک و لا ابالی و آیات و احادیث درباره رجا
بسیار ست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرک ست و معنی رجا ارتیاح قلب ست بملاحظه کرم مرجو جنید گفته رجا ثقت
بجود ست از کریم و بعضی گفته اند رجا قرب قلب ست از ملاطفه رب و بعض گفته اند رویت جلال ست بعین جمال
و معانی اینهمه اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجهت ست که ترتیب رجا بعد از ترتیب
خوف صورت بندد و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرده و ترهیب با ترغیب ازدواج بخشیده
تا با متزاج هر دو اعتدال پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد سهل بن عبدالله گفته خوف ذکر ست و رجا انثی و نتیجه
حقائق ایمان با متزاج هر دو نتیجه گردد وقتی آنحضرت صلعم بعیادت بیماری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی
گفت اجدنی ارجو الله و اخاف ذنوبی فرمود ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا امنه الله
من شر ما یخاف شاه کرمانی گفته علامت رجا حسن طاعت ست و هر که تمادی در ذنوب ست و رجاء مغفرت
دارد وی دروغ زن ست و هر کرا از نفس خود امارت را بشناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود در رساله قشیریه
بر رجا کلام بسیط کرده و لکن فائده آن مشروط ست بامتزاج با خوف شیخ عبدالله انصاری گفته رجا اضعف منازل
مرید ست زیرا که من وجه معاوضه ست و من وجه اعتراض و هر که بچیزی امیدوار بود در عمل که بان موقوف ست

مسارعت نکند او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا سالکان طریق را خوف و رجا دو قدم ست که بدان قطع منازل
و مراحل کنند و میگویند ع

اظلت علینا منک یوم غمامة — اضاءت لنا برقا وابطی رشاشها
فلا غیمها یجلو فییاس طامع — ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها

نهم خلوت و عزلت ست قشیری بسند خود از ابی هریرة مرفوعا روایت کرده ان من خیر معایش الناس
کان لهم رجلا فی غنیمة له فی راس شعفة من هذه الشعاف او بطن واد من هذه الاودیة یقیم
الصلوة ویوتی الزکوة ویعبد ربه حتی یاتیه الیقین لیس من الناس الا فی خیر الحاصل اینکه گویم در کتاب الفتن
از کتب حدیث احادیثی آمده که مفید عزلت و خلوت ست در زمان فتن و هرج چنانکه در حدیث حذیفه ست مرفوعا
قلت فان لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک
الموت وانت علی ذلک متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ست مرفوعا ان النبی صلعم قال
کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم واماناتهم واختلفوا فکانوا هکذا وشبک بین
اصابعه قال فبم تامرنی قال علیک بما تعرف ودع ما تنکر وعلیک بخاصة نفسک وایاک وعوامهم
و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیتک واملک علیک لسانک وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیک
بامر خاصة نفسک ودع امر العامة رواه الترمذی وصححه و در حدیث ابی سعید ست قال قال رسول الله
صلعم یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن
رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه
ابو داود و این کلمه سه بار فرمود و شعفه راس جبال را گویند مراد باختیار شعف ترک عمران و سکونت و صحرا ست و
همین ست عزلت و خلوت و ظاهر ست که بعد از زمان خلافت راشده عهود و امانت از میان رفته و اختلاف تا انجا
سر کشیده که در بیان نمی گنجد لاجرم حضرات صوفیه صافیه که صفوة امت و خلاصه ملت اند حفظا للدین از خلق کرانه
بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرا تکیه ها ساخته و بامر خاصه نفس خود مشغول شده استاد میفرماید که
خلوت صفت اهل صفوت ست و عزلت از امارات وصلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از ابنای
جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق بانس بحق و از حق عبد ست که نزد ایثار عزلت قصد سلامت مردم از شر خود
بکند و سلامت خود از شر خلق نجوید و از آداب عزلت ست آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد توحید

او درست آید و تادیهٔ فرائض نماید تا بنای کار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت عزلت اعتزال خصال مذمومه ست
و تاثیر در تبدیل صفات ست نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند العارف کائن بائن یعنی کائن ست با خلق
بائن ست از انها بسر با همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
و قول بجلوت در هر چه یکی ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت ست و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
دارد گو بمعذرت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق ست میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواهی
رجوع کن برسالهٔ قشیری و دیگر کتب سلوک و نهم منزل حزن ست قال تعالی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن قشیری در رساله
بسند خود از ابوسعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول ما من شیء یصیب العبد المؤمن
من وصب او نصب او حزن او المر یهمه الا کفر الله عنه من سیئاته گویم این حدیث متفق علیه ست لکن
باختلاف بعض الفاظ اعنی ما یصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا اذی و لا غم حتی الشوکة
یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه و در حدیث ابن مسعود ست ما من مسلم یصیبه اذی من مرض و ما
سواه الا حط الله به سیئاته کما تحط الشجرة ورقها و این نیز متفق علیه ست در باب عیادة المریض احادیثی که
افاده اجر بر بلا و حزن میکنند بسیار آمده و بالجمله حزن حالی ست که قبض قلب میکند از تفرق در اودیهٔ غفلت و آن از
اوصاف اهل سلوک ست ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در راه طریق خدا آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
نکند و آمده که او تعالی قلب حزین را دوست میدارد و در نعوت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان دائم الفکرة
بشر بن حارث گفته حزن بادشاهی ست در هر موضع که سکونت کرد رضا ندهد که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در وی حزن
نبود ویران شود چنانکه خانه که دران ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
و دلیل بر حزن کثرت انین آدمی ست و چنانکه خوف مانع ست از ذنوب حزن مانع ست از طعام و شراب محمود حزن
آخرت ست نه حزن دنیا که مذموم ست ع غم دین خور که غم غم دین ست * همه غمها فروتر از این ست *
لکن ابا عثمان حیری گفته الحزن بکل وجه فضیلة و زیادة للمؤمن ما لم یکن بسبب معصیة لانه ان لم یوجب
تخصیصا فانه یوجب تمحیصا و بعض مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد وی گفت چون محزونی را بینی سلام من
برسان [illegible] گفته تا فضیل بمرد حزن از عالم رفت گویند داود طائی نیز از حزینان بود و بعض سلف گفته اند بهر شی
زکوة ست و زکاة عقل طول حزن ست باب دهم جوع و ترک شهوت ست قال تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع و در آخر آیه گفته و بشر الصابرین و این نوید ست بجمیل ثواب بر صبر بر مساس جوع و نیز مورد وی بود

علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه مراد بخصاصت جوع ست عایشه گوید ما شبع آل محمد من خبز الشعیر
یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلعم متفق علیه و در حدیث دیگر ست که ابو هریره بر قومی گذشت
که پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خرج النبی صلعم من الدنیا ولم یشبع من
خبز الشعیر رواه البخاری و در حدیث ابو طلحه ست که گفت شکونا الی رسول الله صلعم الجوع فرفعنا عن
بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلعم عن بطنه عن حجرین رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلعم قال له لما بعث به الی الیمن ایاک والتنعم فان عباد الله
لیسوا بالمتنعمین رواه احمد وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلعم ان الله یحب عبده المومن
الفقیر المتعفف ابا العیال رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم من
رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل رواه البیهقی فی شعب الایمان و بالجمله
در باب جوع و فقر و نیستی و تهیدستی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم ست و یکی از ارکان مجاهده
باشد و ارباب سلوک در جوع ینابیع حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیار ست و هر که درینجا سیر ست
انجا گرسنه تر باشد در رساله کلام بر جوع ببسط کرده و از مشایخ اقوال و حکایات آورده و نزد ما حکایت احوال
نبوی و معیشت مصطفوی مغنی ست ازان و فرموده ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه الحدیث
رواه الترمذی و ابن ماجه عن المقدام بن معدیکرب و فرموده من اصبح منکم آمنا فی سربه معافی فی جسده
وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ دوازدهم
خشوع و خضوع ست قال تعالی قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در ذم کبر و وعید
متکبران آمده همه افاده خشوع میکند آنحضرت صلعم روز قریظه و نضیر بر حماری سوار بود که خطام از حبل لیف داشت
و بر ان اکافی از لیف بود و فرموده الا اخبرکم باهل الجنة کل ضعیف متضعف لو اقسم علی الله لابره الا
اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثة بن وهب و فرموده لا یدخل
الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و این نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
ازوی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطر الحق وغمط الناس رواه مسلم ایضا قشیری گفته خشوع انقیاد ست
از برای حق و تواضع استسلام ست مر حق را و ترک اعتراض ست بر حکم حذیفه گفته اول چیزی که شما از دین خود
گم کنید خشوع ست و راست گفته زیرا که امروز در هزار کس یکی خاشع دیده و شنیده نمیشود گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده خشم کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کند
و صوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قشیری از آن نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلب است بزرگی یکی را دید که منقبض الظاهر منکسر الشاهد است و دوش خود را بچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجاست و اشارت بسوی صدر کرد نه اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود در مصباح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت را شرح نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتی است که بر آن هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلائی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند سیزدهم
مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرموده واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هي المأوی نفس را از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلاف نفس کردن قشیری بسند خود از حضرت
جابر بن عبد الله مرفوعا روایت کرده که اخوف ما اخاف علی امتی اتباع الهوی وطول الامل و گفته اتباع
هوی صاد است از حق و طول امل فراموشی است مر آخرت را گویم در کتاب و سنت ذم اتباع هوی و طول امل بسیار
آمده و بهما افاده مخالفت نفس میکند ان النفس لامارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را اساس عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذبح نفس است بسیوف مخالفت و شک نیست که ماشی بر هوای نفس متبع
هواست بجای خدا که دام کار بدتر از آن باشد که نفس کسی معبود او گردد از آیت من اتخذ الهه هواه
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شهوات این هر دو است بزرگی گفته آفت بنده رضا او است از نفس
خود بآنچه وی اندر آنست ؎

نون الهوان من الهوی مسروقة | وصریع کل هوی صریع هوان

نفس را اخلاق ذمیمه بسیارست از آنجمله یکی حسد است حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته و من
شر حاسد اذا حسد ؎ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی * حسود را چکنم کو ز خود برنج درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت واذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسنات را چنان بخورد که آتش هیزم را
گویم لله در الحسد ما اعدله بدأ بصاحبه فقتله دیگر غیبت است و در باره آن نص قرآنی وارد و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نزد صوفیه غیبت هیچکس در هیچ حال روا نیست
واحدی را هر چند در ظاهر افسق فساق یا اظلم ظلمه باشد بد نمیگویند اما علماء ظاهر بعض صور غیبت را مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته ؎

دگر پرده برنچیاید متن ✽ که او میدرد پردهٔ خویشتن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر نووی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال روا نیست از ایرادات و مقالات اهل علم جواب شافی و وافی ادا نموده چنانکه در هدایة السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که ادلهٔ کتاب و سنت از ان تفصیل ساکت ست و بر جمله اقسام غیبت شامل رایحهٔ استثنا بر وجه صحیح ازان استشمام نمی توان کرد چهار دهم قناعت ست قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیاة طیبه در دنیا قناعت ست ...... ع

ای قناعت تو نگرم گردان که ورائی تو هیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبد الله مرفوعا روایت کرده که القناعة کنز لا یفنی و حدیثی دیگر آورده که کن قنعا تکن اشکر الناس وارد شده در ترجمه عوارف ست که قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر وی مسلم شد و عز سرمدی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند و در حدیث آمده ما قل و کفی خیر مما کثر والهی و قناعت مقدمهٔ رضا ست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کفایت بود که شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد میگرداند چنانکه گفته اند

العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع ع

اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده ست نه در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتعجیل شاید بشر حافی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر از توفیق قناعت حاصل نمیگردد و گفته اند قناعت سکون ست نزد عدم مالوفات و گفته اند مراد برزق حسن در آیه لیرزقنهم الله رزقا حسنا قناعت ست شخصی حکیمی را دید که تره افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج باین نمیشدی حکیم گفت تو اگر باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفته اند در قوله فک رقبة که مراد فک او از ذل طمع ست و همچنین مراد برجس در آیه لیذهب عنکم الرجس بخل و طمع ست و مراد بیطهرکم تطهیر از سخا و ایثار ست و مراد بقوله تعالی هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت ست که بدان از اشکال خود منفرد شد و همچنین مراد بقوله لاعذبنه عذابا شدیدا سلب قناعت ست و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بآن ست

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب ورنه تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکل ست قال تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقال وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وقال وعلی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین و در حدیث متفق علیه آمده یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام عکاشة بن محصن فقال ادع الله ان یجعلنی
منهم قال اللهم اجعله منهم ثم قام رجل آخر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم قال سبقك بها عکاشة
و این نیز متفق علیه ست و بالجمله مراد از توکل تفویض امر ست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عم نواله و توکل نتیجه حسن ایمان ست چه مومن میداند که جمله امور مقدر و مقسوم اند بتقدیر مشیت کامله و قسمت
عادله و دران بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه
تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد و گفته اند علامت متوکل آنست که لا یسأل ولا یرد ولا یحبس
و گفته اند التوکل هو الاعتصام بالله و کلام در تعریف توکل بسیارست نبذی ازان قشیری در رساله آورده و این
مقامی را بدایتی و اقبالی ست بمثابه وجه و نهایتی و ادباری ست بمثابه قفا اگر توکل که همه بدایت و اقبال ست
و هرگز بنهایت و ادبار نینجامد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی نگنجد
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته
در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلعم شنیدم میفرمود لو انکم تتوکلون علی الله حق
توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا رواه الترمذی و ابن ماجة و درین باب احادیث
که در کتب سنت مسطور و مرویست وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی
بیتك وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده و طائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نبود بلکه پرده
حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب

بتنا علی رغم الحسود وبیننا — حدیث کریح المسك شیب بالخمر
حدیث لو ان المیت نودی ببعضه — لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر
فوسدته کفی وبت ضجیعه — وقلت لليل طل فقد رقد البدر

وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلعم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظك احفظ الله

تجده تجاهك واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لو اجتمعت
على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك
الا بشيء قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شانزدهم شکرست
قال تعالى لئن شكرتم لازيدنكم و در حدیث آمده که عایشه آنحضرت را صلعم گفت ما يبكيك وقد غفر الله لك
ما تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود افلا اكون عبدا شكورا و در قرآن کریم در حق نوح علیه السلام آمده انه
كان عبدا شكورا و از زبان داود علیه السلام حکایت نموده اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور
وحقیقت شکر نزد اهل تحقیق اعتراف ست بنعمت منعم بروجه خضوع بدل وزبان چه اقرار بزبان نسبت بدیگران ست
واقرار بدل نسبت بنفس شاکر پس کمال شکر صورت نه بندد مگر باجتماع این هر دو صفت وچنانکه احسان قید علیه ست
همچنان شکر صید مزید واز معظم نعم الهی یکی نعمت شکرست که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم
واجب بود وادای آن شکر میسر نشود مگر بعزل وغیبت نفس وتحیر واستغراق در سنج نعم الهی وهرکه پندارد که بخود
شکر حق با ثنای او تواند گفت شکر او عین شرک بود وثنای او محض تشنیع وگمان نکنی که این حرف رافع قاعده اجتهادست
بلکه مراد آنست که باوجود بذل مجهود نفس خود را در ادای شکر قاصر بیند بلکه در میان نه بیند وشکر را بدایت ست
وآن علم ست بوجود نعمت ووجوب شکر بدان وبکیفیت ادای شکر بر هر نعمت ونهایت ست وآن عمل کردن ست
بر مقتضای دلالت علم واین حرف را شرح درازست که در مصباح الهدایه نوشته وشکر علمی بجهت سهولت کثیر الوجودست
وشکر عملی بجهت عزت قلیل الوجود هفدهم یقین ست قال تعالى وبالاخرة هم يوقنون وقشیری بسند خود از ابن
مسعود مرفوعا آورده ان الله بعدله وقسطه جعل الروح والفرح في الرضا واليقين وجعل الهم والحزن
في الشك والسخط سهل گفته یقین شعبه از ایمان ست فرود تر از تصدیق ودیگری گفته علمی مستودع در دلهاست
یعنی غیر مکتسب ست وابتدای آن مکاشفه ست چنانکه بعض سلف گفته اند لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
پستر معاینه ومشاهده ست محمد بن حسین گفته اول مقامات معرفت ست پستر یقین پستر تصدیق پستر اخلاص پستر
شهادت پستر طاعت وایمان اسمی ست جامع این همه سهل گوید حرام على قلب ان يشم رائحة اليقين وفيه
سكون الى غير الله تعالى وذو النون گفته یقین داعی ست بسوی قصر امل وقصر امل داعی ست بسوی زهد وزهد
مورث حکمت ست وحکمت مورث نظر در عواقب وکلام در تعریفات یقین بسیارست جنید گفته اليقين ارتفاع
الريب في مشهد الغيب ودیگری گفته اليقين رؤية العيان بقوة الايمان وقيل اليقين زوال المعارضات

بتجید هم صبرست قال تعالی واصبر وما صبرك الا بالله و در حدیث عایشه ست مرفوعاً ان الصبر عند الصدمة
الاولی و این را قشیری بسند خود آورده و در حدیث صهیب ست مرفوعاً عجبا لامر المومن ان امره کله له خیر
ولیس ذالك لاحد الا للمومن ان اصابته سرّاء شکر فکان خیر اله وان اصابته ضراء صبر فکان خیر اله
رواه مسلم ومعنی صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منهی عنه یا ربط کا زه بر مکروه مامور به و بجملہ انواع صبر یکی صبر ست
بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمان ست چنانکه گفته اند که نصف ایمان صبرست و تتمه شکر و صبر را انواع بسیارست
که در رساله و در ترجمهٔ عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوار تر از صبر بر بلاست
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت ست و صبر نفس را صبر فی الله گویند و صبر قلب را
بر مکروه صبر لله خوانند و صبر آنرا بر دوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران
اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در عرك نفس و
تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند
و عروق منازعت و خشونت استعصا را بتجریع آن از وی نزع میکند عاقل آنست که نفس خود را بتجریع
مکاره و صبر در ان بتدریج متدرج و معتاد گرداند تا بعد از ان اگر مکروهی صعب حادث شود از ان متاثر و متغیر
نگردد ابراهیم خواص گفته

صبرت علی بعض الاذی خوف کله	ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتها المکروه حتی تدربت	ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت
الا رب ذل ساق للنفس عزة	ویارب نفس بالتذلل عزت
اذا ما مددت الکف التمس الغنی	الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات ست بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن معاذ گفته صبر دوستان سخت تر از
صبر زاهدان ست و رویم گفته صبر ترك شکوی ست و ذو النون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر

کاسمه یعنی سخت تلخ ست

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	آری شود ولیک بخون جگر شود

و ابن عطا انشا کرده

سأصبر کی ترضی واتلف حسرة	وحسبی ان ترضی ویتلفنی صبری

وعلی مرتضی گفته الصبر مطیة لا تکبو و ابو محمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت و محنت فرق نکند بخاطر
در هر دو حال ساکن بود و تصبر سکون ست با بلا با وجدان اثقال محنت ست

صبرت ولم اطلع هواك على صبري — واخفيت ما بي منك عن موضع الصبر
مخافة ان يشكو ضميري صبابتي — الى دمعتي سرا فتجري ولا ادري

ابو علی دقاق گفته فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله معیة قال تعالی ان الله مع الصابرین
وگفته اند صبر لله عناست وصبر بالله بقاست وصبر فی الله بلاست وصبر مع الله وفاست وصبر عن الله
جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را وعدهٔ صبر داد وگفت فصبر جمیل پیشتر شام نکرد تا آنکه نفس سر بر آورد
وگفت یا اسفی علی یوسف

پرسید یکی که تو ز من قصهٔ یعقوب — گفتم پدری بود فراق پسری داشت

[19] نوزدهم مراقبه ست قال تعالی وکان الله علی کل شیء رقیبا قشیری درین مقام حدیث جبریل علیه السلام بسند
خود را یاد کرده و بروایت جریر بن عبد الله بجلی آورده وآن نزد مسلم و بخاری متفق علیه ست از حدیث عمر
بن الخطاب و فیه قال فاخبرنی عن الاحسان قال تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك
شیخ گفته در قوله فان لم تکن الخ اشارت ست بسوی حال مراقبه چه مراقبه عبارت ست از علم عبد باطلاع رب
سبحانه بر حال وی و استدامت بنده این علم را مراقبهٔ او ست از برای رب وی واین اصل هر خیر ست ونمی رسد
باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه وچون حساب نفس گرفت بر ما سلف و اصلاح حال کرد در وقت و لازم
گرفت طریق حق ومیان خود و خدا مراعات قلب را نیکو کرد و با او تعالی حفظ انفاس نمود مراقب شد خدا را در
عموم احوال خود و دانست که او تعالی بر وی رقیب ست و از قلب او قریب حال او میداند و افعال او می بیند
و اقوال او می شنود و هر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کران ست تا بحقائق قربت چه رسد
ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات وابو عثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم و جریری گفته من لم
یحکم بینه وبین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة [20] بستم رضا ست قال تعالی
رضی الله عنهم ورضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعا روایت کرده و دران قصهٔ اشراف
رب بر اهل جنت ست بلفظ فاذا الرب قد اشرف علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسألك الرضا

عنا قال رضا بی قد احلکم دادی و انا الکبر کرامتی هذا الحدیث عراقیان و خراسانیان را در رضا اختلاف ست
که از احوال ست یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضا نهایت توکل ست و اهل عراق گویند
حال ست کسب عبد نیست و نازله ایست که در دل فرود آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکن ست بآنکه
بدایتش رضا مکتسب عبد ست و هی من المقامات و نهایتش از جمله احوال ست و مکتسب نیست و مردم در رضا کلام
کرده اند و هر یکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و نصیب گوناگون اند دقاق
گفته رضا نه آنست که احساس بلا نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نماید و شناخت رضای بسیار زنده آنست
که دل خود را راضی بخدا یابد اللهم دلنی علی عمل اذا عملته رضیت به عنی ذو النون گفته رضا سرور قلب
بقضاست و رویم گفته استقبال احکام ست بروح و محاسبی گفته سکون قلب ست زیر جریان حکم و جنید گفته
رفع اختیار ست و منشاء رضا یقین ست و انشراح صدر لازم آن و منشاء کراهت شک ست و ضیق صدر لازم
آن بشر حافی گفته رضا افضل ست از زهد زیرا که زاهد در راه ست و راضی بمنزل رسیده ... ص

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة — ولکن عین السخط تبدی المساویا

علی مرتضی فرماید من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه یحیی بن معاذ گفته یرجع الامر کله الی هذین
الاصلین فعل منه بك و فعل منك له فترضی فیما عمل و تخلص فیما تعمل در رساله در بیان رضا
بسط کرده و عبارتها آورده و فیما ذکرناه کفایة و بلاغ ۳۱ بیست و یکم عبودیت ست قال تعالی واعبد ربك حتی
یاتیك الیقین در حدیث ابی سعید خدری و ابی هریره آمده که آنحضرت صلعم فرمود سبعة یظلهم الله فی
ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ بعبادة الله تعالی و رجل قلبه معلق بالمسجد
الحدیث و عدل و نشو بر عبادت و تعلق قلب بمسجد تا آخر اوصاف که در حدیث مذکور ست همه از آثار عبودیت
ابو علی دقاق گفته عبودیت اتم ست از عبادت زیرا که اول بندگی ست و ثانی پرستندگی پس عبودت عبادت عوام
راست و عبودیت خواص او عبودت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم الیقین راست و عبودیت صاحب عین
الیقین را و عبودت صاحب حق الیقین را و نیز عبادت کار اصحاب مجاهدات ست و عبودیت کار ارباب مکابدات
و عبودت کار اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادت ست و هر که بروی بدل خود
ضنت نماید وی صاحب عبودیت ست و هر که بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودت ست قوم در تعریف
عبودیت عبارتها گفته اند و نوشته که تعبد حق راست آید که از جزع و عری و فقر و ذل جزع نکند و از علامات

عبودیت ست ترک تدبیر وشهود تقدیر ذو النون گفته العبودیة ان تکون عبده فی کل حال کما انه ربک
فی کل حال وجریری گفته عبید النعم کثیر عدیدهم وعبید المنعم عزیز وجودهم ودقاق گفته انت عبد
من انت فی رقه واسره فان کنت فی اسر نفسک فانت عبد نفسک وان کنت فی اسر دنیاک
فانت عبد دنیاک گویم در حدیث شریف ست مرفوعاً تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة
ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش الحدیث رواه البخاری عن
ابی هریرة وای دلیل ست برآنکه بندگان بسیار اند بعض بندهٔ شکم اند وبعض بندهٔ زر وسیم وبعض بندهٔ جاه الی ما لا
نهایة له وآنحضرت صلعم این همه را بد دعا کرده جز بندهٔ خدا که ازینها نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت وقتی
درست نشیند که اعمال را ریا واحوال خود را دعاوی بیند و در عدم بروی اثر مسکنت و در وجود بروی اثر غنی
نمایان نگردد وعبودیت در چهار خصال باشد وفا بعهود وحفظ حدود ورضا بموجود وصبر از مفقود ودقاق گفته
لیس شیٔ اشرف من العبودیة ولا اسم اتم للمؤمن من الاسم له بالعبودیة ولهذا او سبحانه وصف آنحضرت صلعم
در شب معراج که اشرف اوقات وی در دنیا بود بعبدیت فرموده وگفته سبحان الذی اسری بعبده لیلاً
من المسجد الحرام وقال تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی پس اگر کدام اسم اجل واعلی از عبودیت می بود بهان نام
تسمیه میفرمود وفی معناه انشدوا

یا عمرو ثاری عند زهرائی	یعرفه السامع والرائی
لا تدعنی الا بیا عبدها	فانه اشرف اسمائی

بعض گفته اند دو چیز بیش نیست یکی سکون تو بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت وچون این هر دو را از خود بیفگندی
حق عبودیت بجا آوردی ولهذا واسطی گفته لذت عطا غطا اهل صفا ست وابو علی جوزجانی گفته رضا دار
عبودیت ست وصبر باب او وتفویض بیت او پس آواز بر در ست وفراغت در دار وراحت در خانه ودقاق
گفته کما ان الربوبیة نعت للحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تفارقه ما دام بست ودوم
اراده ست حق تعالی گفته ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه وآنحضرت فرمود
صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل کیف یستعمله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت رواه القشیری
بسنده عن انس رضی الله عنه پس اراده بدو طریق سالکین ونام منزل اول قاصدین ست واین صفت الاراده نام
کردند چه اراده مقدمه هر فعل ست تا چیزی نخواهند نکنند ومرید بر موجب اشتقاق کسی ست که او را اراده ست چنانکه

عالم کسی است که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنرا گویند که او را ارادت نباشد پس هر که متجرد از ارادت خود
نیست وی مرید نبود و محروم از معنی اراده معنیها گفته اند و هر یکی بر حسب لایحهٔ خود در معنی سخنی گفته اکثر مشایخ میگویند
ارادهٔ ترک عادت است و عادت مردم در غالب احوال تعریج در اوطان غفلت و رکون بسوی اتباع شهوت و اخلاد
بسوی دعوت امنیه باشد و مرید تا از این همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او از اینها امارت و دلالت بر صحت
ارادهٔ اوست لهذا اینحالت را اراده نامیدند و حقیقتش نهوض قلب در طلب حق است و لهذا گفته اند انها لوعة
تهون کل روعة مرید آنست که آناء لیل و نهار فاتر نشود در ظاهر بصفت مجاهدات بود و در باطن بوصف مکابدات
فارغ از فراش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و راکب متاعب معالج اخلاق بود و ممارس مشاق معانق اهوال
باشد و مفارق اشکال دقاق گفته اراده لوعه است در دل لدغه است در قلب غرام است در ضمیر انزعاج است در باطن
آتشهاست که در دلها می درخشد مریدی که مشغول رخص و کسب است از وی هیچ نیاید و هر مرید در حقیقت مراد است
چه اگر مراد خدائی نبود مرید نمیشد که جز ارادهٔ خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید است چه دمیکه حق سبحانه بالخصوصیت او را
خواست توفیق ارادهٔ اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را استاد دقاق
گفته المرید متحمل والمراد محمول و جنید گفته المرید تتولاه سیاسة العلم والمراد تتولاه رعایة الحق سبحانه
لان المرید یسیر والمراد یطیر فمتی یلحق السائر الطائر بست و سوم استقامت ست قال تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلعم مرفوعا روایت کرده استقیموا و لن
تحصوا الحدیث پس استقامت درجه است که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در حالت
خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بصحت بنا نساخته پس از شرط
مستانف است استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف است استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
اهل بدایه عدم شوب فترت معامله آنهاراست و امارت استقامت اهل وسائط عدم مصاحبت وقفه منازلت
آنهاراست و امارت استقامت اهل نهایه عدم تداخل حجب است مواصلات آنهارا جوزجانی گفته کن صاحب
الاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامة و ربک یطالبک بالاستقامة
ابو علی شبوی گفته آنحضرت صلعم بخواب دیدم گفتم از شما روایت است که فرمودید شیبتنی هود آن چیست که
ترا پیر کرد قصص انبیاء و هلاک امم باشد فرمود لا و لکن قوله فاستقم کما امرت گویند جز اکابر دیگرے

طاقت استقامت ندارد چه آن خروج ست از معهودات و مفارقت ست از برای رسوم و عادات و قیام ست
پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در اقوال بترک غیبت ست و در افعال بترک بدعت و در اعمال بنفی
فترت و در احوال بنفی حجبت و کتاب عزیز ناطق ست بآنکه استقامت موجب دوام کرامت باشد قال تعالی
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا اسقیناهم نگفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
له سقیا و این مشیر ست سوی دوام [۲۴] نسبت و چهارم اخلاص ست قال تعالی الا لله الدین الخالص انس بن مالک
گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب مسلم اخلاص العمل لله و مناصحة ولاة الامر و لزوم
جماعة المسلمین رواه القشیری لبنده و اخلاص عبارت ست از افراد حق سبحانه در طاعت بقصد یعنی مراد باشد
بطاعت تقرب الی الله نه شئ دیگر از تصنع برای مخلوق یا اکتساب محمدت نزد مردم یا محبت مدح از خلق یا معنی از معانی
جز نزدیکی بخدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل ست از ملاحظه مخلوقین یا توقی ست از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
تنقی ست از مطالعه نفس پس مخلص را ریا نباشد و صادق را اعجاب نبود ذو النون گفته اخلاص استوا مدح و ذم ست
از عامه و نسیان رویت اعمال ست در اعمال و نسیان اقتضا ثواب عمل ست در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
مردم ریا ست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد یوسف بن حسین
گفته اعز شئ فی الدنیا الاخلاص و کم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون اخر
و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت وساوس و ریا و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان [۲۵] نسبت و پنجم صدق ست
حق تعالی فرموده اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و آنحضرت صلعم ارشاد کرده لا یزال العبد یصدق و یتحری
الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و لا یزال یکذب و یتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا
رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیه ست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
مسلم آمده ان الصدق بر و ان البر یهدی الی الجنة و ان الکذب فجور و ان الفجور یهدی الی النار
و در حدیث سهل بن سعد ست مرفوعا در باب حفظ لسان من یضمن لی ما بین لحییه و ما بین رجلیه اضمن
له الجنة رواه البخاری و بالجمله تحلی بحلیه صدق و تخلق باین صفت منجمله مکارم عظیمه ست و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی که اقتضا
توافق ظاهر با باطن و تطابق سر با علانیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت ست و مرتبه تالی رسالت اول نبی ست
و آخر صدیق و جمله سعادات دارین و کیمیای کونین نتیجه از دواج صدق و نبوت ست اگر صدق نبودی که حال

نقطهٔ نبوت گشتی واگر نبوت نبودی صدق انباء غیب بحصول نپیوستی پس بناء همه خیور بر قاعدهٔ صدق آمد و جمله
احوال و اخلاق پسندیده فروع این اصل ست جنید را گفتند میان صدق و اخلاص فرقی هست گفت آری
صدق بیخ ست و هو الاول و اخلاص شاخ ست و هو التابع و صادق اسم لازم ست مشتق از صدق و صدیق
صیغهٔ مبالغه ست ازان و صادق کسی ست که در اقوال راستگو بود و صدیق کسی ست که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن خضرویه گفته هرکه خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم ست که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یکروز چهل بار متقلب میگردد و مرائی بر یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق منتهی مرگ ماند و از کشف سر مستحیی نشود و قال تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
دقاق گفته الصدق ان تکون کما تری من نفسك او تری من نفسك کما تکون بست و ششم حیا ست قال تعالی
الم یعلم بان الله یری و در حدیث ابن عمر ست نزد قشیری بسندا و مرفوعاً الحیاء من الایمان و این حدیث متفق علیه ست
و در حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لا یاتی الا بخیر و در روایتی آمده الحیاء خیر کله و این نیز متفق علیه ست
و زید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلعم ان لکل دین خلقا و خلق الاسلام الحیاء رواه ابن مالک مرسلا و رواه
ابن ماجة و البیهقی فی شعب الایمان عن انس و ابن عباس و عن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحیاء
و الایمان قرناء جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الآخر و فی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الآخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان و قشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان نبی الله صلعم
قال ذات یوم لاصحابه استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی یا نبی الله و الحمد لله قال لیس ذلك و
لکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس و ما وعی و لیحفظ البطن و ما حوی و لیذکر الموت و البلی و من
اراد الآخرة ترك زینة الدنیا فمن فعل ذلك فقد استحیا من الله حق الحیاء رواه احمد و الترمذی و
قال هذا حدیث غریب غرضکه حیا از جملهٔ احوال مقربان ست چنانکه قرب زیاده حیا بیش و هرکه را حیا بود
فروزنیا مده وی از بساط قرب دور ست سهل گفته ادنی مقام از مقامات قرب حیا ست و حیا آنست که باطن
بنده از هیبت اطلاع خدا و ند منطوی گردد و این دو گونه باشد حیاء عام و این صفت اهل مراقبه ست که
دل ایشان از دهشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات و تقصیرات خود بر خود می پیچد دیگر حیاء خاص و آن
صفت اهل مشاهده ست که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی میگردد و این حیا از جملهٔ احوال ست
چنانکه اول از جملهٔ مقامات ست از آدم علیه السلام چون زلت شد در بهشت بهر گوشه میگریخت ندا آمد افرارا منا

گفت لا ولکن حیاء منک و این حیا از معصیت ست و وراق گفته بسیارست که دو رکعت نماز کنم و
برگردم چنانکه کسی از سرقه برگردد و این حیا در تقصیر طاعت ست جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
درمیان خود بدین تا آنکه دین رفت پستر تعامل کرد قرن ثانی بوفا تا آنکه وفا شد پستر تعامل کرد قرن ثالث
بمروّة تا آنکه مروّة رفت پستر تعامل کرد قرن رابع بحیا تا آنکه حیا شد پستر تعامل میکنند مردم برغبت و رهبت
گویم این با جرای قرون سابقه تا قرن چهارم ست اکنون کار و بار بیحیائی و ترک شرم ست تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را انفعال و سیمه پندار نه و هنر را عیب انگارند در تفسیر کریمه ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان
ربه گفته اند برهان آن بود که زلیخا جامه بر روی صنم افگند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از وی
فرمود انا اولی منک ان استحیی من الله تعالی و در آیه فجاءته احداهما تمشی علی استحیاء گفته اند که
بآنجهت استحیا و کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه مبادا موسی اجابت نفرماید و صفت

میزبان شرم ست و این استحیا کرم باشد ؎

حیا با تجابت سائل بهینه ور کرد | بی زری کرد من انچه بقارون زر کرد

در رساله حیا را انواع ذکر کرده مثل حیاء جنایت و حیاء تقصیر و حیاء اجلال و حیاء کرم و حیاء حشمت و حیاء استحقار
و حیاء انعام و قلت حیا را از علامات شقا گفته و سقطی گوید لمید ق لذعات الحیاء من لابس خرق حیاءا و
نقض عهدا ست و هفتم حریت ست قال تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و حریت
آنست که عبد زیر رق خلق نبود و بروی سلطان کون جاری نشود و علامت صحتش سقوط تمیز ست از دل میان
اشیا پس اخطار اعراض و اغواض اغراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خذف و دُر در چشم خاطرش در یکسان
رتبه نماید و هرکه دریجا حُر ست وی در انجا نیز حر بود و حقیقت حریت در کمال عبودیت ست چون در بندگی راست
برآمد حریت وی از رق اغیار رها شد و این مقام بس عزیز ست و صاحب وی فرد الفرد بود که عاجل دنیا و حاصل
هوا و آجل منی و سول و قصد و ارب و حظ او را بندهٔ خود نگردانید و اقوال مشایخ در حد حریت بسیارست هر یکی
باندازهٔ فکر خویش از ان تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقرا ست اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما
وسید القوم خادمهم بست و هشتم ذکرست قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء
که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم و خیر
لکم من انفاق الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا

بلی قال ذکر الله رواه مالک واحمد والترمذی وابن ماجة الا ان مالکا وقفه علی ابی الدرداء
ورواه القشیری بسنده مرفوعا وفرمود سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذاکرون
الله کثیرا والذاکرات رواه مسلم عن ابی هریرة وهم در حدیث وی ست رضی الله عنه مرفوعا یقول الله
تعالی انا عند ظن عبدی بی وانا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه وان ذکرنی
فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم متفق علیه وفرمود اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما
ریاض الجنة قال حلق الذکر رواه الترمذی عن انس یرفعه ودر حدیث عبد الله بن بسر آمده که ان رجلا
قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد کثرت علی فاخبرنی بشیء اتشبث به قال لا یزال لسانک رطبا
من ذکر الله رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی وتحرکت بی
شفتاه رواه البخاری واحادیث در فضیلت ذکر بسیارست واهل علم افراد آن بتالیف کرده اند حصن حصین واذکار
وحزب اعظم وسلاح المومن وفرزندان همه مشتمل ست برآن مع شیء زائد من الدعوات وقشیری بسند خود از انس مرفوعا
آورده که لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله وفی روایة لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله
مراد باسم جلاله ذکر خداست نه تنها همین لفظ برزبان گذرانیدن وذکر خدا رکنی قوی ست در طریق حق سبحانه وتعالی
بلکه عمده ست درین راه واحدی بخدا نرسد مگر بدوام ذکر وذکر بر دو نوع ست بزبان وبدل وذکر زبان موصل عبدست
بسوی استدامت ذکر قلب وتاثیر ذکر قلبی راست وبنده که ذاکر خدا باشد بلسان وقلب کامل در وصف در حال سلوک
همان ست دقاق گفته ذکر منشور ولایت ست هر که ذکر کرد منشور یافت واز هر که ذکر مسلوب شد وی معزول
گشت واز خصائص ذکر یکی آنست که موقت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده مامورست
بذکر خدا اندران فرضا یا ندبا ونماز اگرچه اشرف عبادات ست مگر در بعض اوقات جائز نبود وذکر بدل در عموم
حالات مستدام ست قال تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم تا آنکه ذکر را اتم از فکر گفته اند
زیرا که او سبحانه موصوف ست بذکر وموصوف نمیشود بفکر ودیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابله او ذکرست
قال تعالی فاذکرونی اذکرکم حسن گفته حلاوت در سه چیز بجوئید در نماز ودر ذکر ودر قراءت قرآن پس اگر
یابید فبها ورنه بدانید که در بندست گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیزست که ذکر باشد زیرا که نماز
وقرآن مشتمل ست بر ذکر بلکه ذکر نام قرآن ست ومراد بنماز ذکر خداست ودر قرآن امر بذکر وفکر هر دوست

و ذکر هر وقت همان دعوات مأثوره ست که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و کتب حدیث
و ادعیه بران مشتمل بوده نه اذکاری که علما و مشایخ بزور طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارف بتحقیقت
ذکر می شناسد که برکات الفاظ نصوص دیگرست و حرکات عبارات فصوص دیگر فالزم الامثل فالامثل ولاتکن
اجهل فالاجهل بیست و نهم فتوت ست قال تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و اصل فتوت
آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
و این القشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعا باین لفظ اورده لایزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا الساعی علی الارملة والمسکین کالساعی فی سبیل
الله واحسبه قال کالقائم لایفتر وکالصائم لایفطر متفق علیه و در خصوص پرورش یتامی و قضاء حوائج
مساکین و صحبت مسلمین و اغاثهٔ ملهوفین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابو علی دقاق گفته این
خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول خدا را صلعم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرماید
جنید گفته فتوت در شام ست و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد ورنه
درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضیل گفته فتوت صفح ست از عثرات اخوان و دیگری گفته آنست
که خود را بر دیگری فضل ننهی وراق گفته الفتی من لا خصم له و قیل من لا یکون خصما لاجل اصحاب کهف را
که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی ست که بت شکن بود قال تعالی
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلهم جذاذا و بت هر انسان نفس اوست هر که خلاف
هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقة فتی اوست و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف ولا تنتصف و عمرو مکی
گفته فتوت حسن خلق ست و جنید گفته ان لا تنافر فقیرا ولا تعارض غنیا و حکیم ترمذی گفته فتوت آنست که
مقیم و طاری نزد او برابر باشند و بالجمله عبائر قوم در معانی فتی و فتوت بسیارست و سخن جامع نزد ما آنست که
آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است بهمه متصف شود تا نزد محققان
صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند سی ام فراست ست قال تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین قیل للمتفرسین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
تعالی رواه القشیری بسنده و فراست خاطری ست که هجوم آرد بر دل و آنچه مضاد اوست آنرا نفی کند
و حکمش بر دل باشد و در برابرش نفس را مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان ست هر کرا ایمان قوی تر فراست

وی تیزتر و ناظر بنور فراست ناظر بنور حق ست و مواد علمش از حق بلا سهو و غفلت بلکه حکم حق ست که بزبان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب و تمکین معرفة حملت السرائر
فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق ایاها فیتکلم علی ضمیر الخلق
ابو الحسن بوشنجی و حسن حداد بعیادت ابو القاسم مناوی رفتند و به نیم درهم در راه تفاحی نسیه خریدند چون بر وی
درآمدند گفت ماهذه الظلمة هر دو از انجا برآمدند و اندیشیدند و گفتند که مگر ثمن تفاح نداده ایم ثمن بدادند و
برگردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد گفت یمکن الانسان ان یخرج من الظلمة بهذه السرعة قشیری
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع باید کرد دستی و یکم خلق ست حق تعالی
فرموده و انک لعلی خلق عظیم و در حدیث عبد الله بن عمرو ست که آنحضرت فرمود صلعم ان من احبکم الی
احسنکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا
و فرمود البر حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان من مزینة و رواه فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و در حدیث
ابی الدرداست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان اثقل شیئ یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیدرک
بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار رواه ابو داود و عن مالک بلغه ان رسول الله صلعم قال
بعثت لاتمم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریرة و درین باب حدیثها ست استاذ گفته
خوی نیک افضل مناقب عبد ست و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور ست بخلق خود مشهور ست بدان
و خلق عظیم که در شمار نعوت در کلام ربوبیت آمده بجهت آنست که انه جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کتانی گفته
التصوف الخلق و من زاد علیک بالخلق فقد زاد علیک ـــــ فی التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤن ست و حسن بصری گفته قوله تعالی و ثیابک فطهر ای
و خلقک فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایتهاست
که قشیری در رساله آورده سی و دوم جود و سخاست قال تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه ست گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار رواه القشیری

بسنده و رواه الترمذی عن ابی هریرة و زاد و لجاهل سخی احب الی الله من عابد بخیل و ترجمان عوارف جود و سخا را بلفظ بذل و
مواساة تعبیر کرده و گفته از جمله مکارم اخلاق یکی بذلست یعنی اعطاء خیر و آن بر چند نوعست یکی آنکه در مقابله بذل دیگر افتد و آنرا
مکافات خیر خوانند دوم آنکه بسبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوامست سوم
آنکه بسبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواصست چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبه اخص الخواصست و اهل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نضیر با نصار کرد و طائفه بجاه
ایثار کنند و طائفه بحیوة نیز ایثار کنند انتهی و حکایت این ایثار در گلستان سعدی ست که عمر را بگذارد
دست یار بسن گیرد و بالجمله هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزهٔ او سخاوت مفطور بود و در
لوح استعداد او آیهٔ ایثار مسطور رستی و سوم غیرتست قال تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن و در حدیث آمده ما احد اغیر من الله و من غیرته حرم الفواحش الخ رواه القشیری عن
عبد الله بسنده و روی ایضا عن ابی هریرة مرفوعا ان الله یغار و ان المؤمن یغار و غیرة الله تعالی ان
یاتی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه و بالجمله غیرت عبارتست از کراهیت مشارکت غیر شبلی گفته
غیرت دو گونه است یکی غیرت بشریت و آن بر نفوسست و دیگر غیرت الهیت و آن بر قلوبست قشیری از باب
غیرت حکایتها آورده در مصباح الهدایه گفته از جمله لوازم محبت غیرتست هیچ محب نبود الا که غیور بود سلیمان
علیه السلام را چون محبت صافنات جیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او بیفروخت گفت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب و ساقها و گردنهای اسپان برید فطفق مسحا
بالسوق و الاعناق بعده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده ستی و چهارم دعاست
قال تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و قال ادعونی استجب لکم و آنحضرت فرموده صلی الله علیه الدعاء مخ
العبادة رواه القشیری عن انس و رواه الترمذی ایضا و در روایت نعمان بن بشیر مرفوعا باین لفظ آمده
الدعاء هو العبادة رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و این ابلغست از حدیث متقدم
و در حدیث ابی هریره آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء
رواه الترمذی و حسنه و ابن ماجه و فرموده لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی
عن سلمان الفارسی و فرموده ان الدعاء ینفع مما نزل و مما لم ینزل فعلیکم عباد الله بالدعاء رواه الترمذی

عن ابن عمر وقال هذا حديث غريب ورواه احمد عن معاذ بن جبل و فرمود من لم يسأل الله يغضب عليه
رواه الترمذي عن ابي هريرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم من فتح له منكم باب الدعا
فتحت له ابواب الرحمة الحديث رواه الترمذي و درين باب حديثهاست بالجمله دعا مفتاح حاجت ست
و مستروح اصحاب فاقات و ملجاء مضطرين و متنفس ذوي مآربست و بر عدم سوال اخبار بخشم كرده پس غايت
قصور باشد كه كسي از دعا محروم بود لاسيما ميكه از ما مطلوب باشد و در حكم عبادت بود ...... بيت
گر طمع خواهد ز من سلطان دين   خاك بر فرق قناعت بعد ازين
و اقرب دعا باجابت دعاء حال ست يعني صاحب دعا مضطر بود قال تعالى امن يجيب المضطر اذا دعاه
و يكشف السوء اين بنده شرمنده تجربها كرده و هر دعائيكه در اضطرار نموده بمصعد اجابت رسيده شكر اين نعمت
كه با وجود چندين معصيت خواستن او را شرف قبول بخشيدند و مسئول او را بي درنگ در كنار او نهادند از اندازه
طاقت زبان و جنان بيرون ست لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك هر چند اهل علم
و ارباب سلوك اختلاف كرده اند در انكه افضل چيست دعاست يا سكوت و ترجمان عوارف گفته حق صريح
و مذهب صحيح آنست كه مطلقاً هيچ يك را بر ديگر تفضيل نيست الا بتقييدي و آن آنست كه دعا را زماني ست خاص
كه دران فاضلتر بود و آن وقتي بود كه بنده در دل خود رغبتي صادق و انشراحي و انقياد و استنباطي بدعا
مشاهده كند و سكوت را اواني ست معين كه دران خاموشي بهتر بود و آن وقتي بود كه بنده در دل خود بيني و انقباضي و امتناعي
در دعا يابد انتهي لكن نزد ما دعا مطلقاً افضل ست از سكوت زيرا كه بدعا امر آمده و در سكوت از شارع حرفي
بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت ترست بر من از حرمان از اجابت يعني خواه دعا قبول شود
يا نشود مي بايد كرد و حديث من شغله ذكري عن مسئلتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين دليل
سكوت نمي تواند شد زيرا كه شغل ديگرست و اختيار سكوت ديگر و چون در ذكر دعا نيز داخل ست پس منافي دعا نباشد
آري اگر كسي را زبان در دعا و دل برضا باشد وي آن بهره و امر يحيي بن سعيد قطان حق سبحانه را در خواب ديد
و گفت خدايا ! چند ترا بخوانم و نپذيري فرمود من شنيدن آواز ترا دوست دارم و بالجمله دعا را شرائط و آداب ست
كه در احاديث آمده و در كتب ادعيه مرقوم گشته بدان طريق سلوك اين مسلك مي بايد كرد تا محرومي از اجابت روي ننمايد
و هرگز خود را ازچنين نعمت بزرگ سعادت نايد داشت كه حرمان درين صورت بند و من اراد من قرع باب يوشك
ان يفتح له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب ديدند و پرسيدند كه خدا با تو چه كرد گفت فرمود

ادعني يا احمد بتلك الدعوات التي بلغتك عن سفيان الثوري فكنت تدعو بها في دار الدنيا
واز عمدهٔ آداب دعوات آنست که دعا بامر خلاف شرع نکند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
دلالت دارد یستجاب للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ما لم یستعجل رواه مسلم و از ادعیهٔ فاضله
معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم وثوقی باشد آنست که علما حدیث از دواوین
معتبرهٔ صحیحه سنت مطهره در کتب مفرده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدهٔ حصن حصین و اذکار نووی
و جز آن و آنچه خاصهٔ مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محک علم حدیث هم
مضائقه ندارد اما هیچ دعا بدعاء ماثور نرسد شی و پنجم فقر ست قال تعالى للفقراء الذين احصروا في
سبيل الله الاية و در حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم اطلعت في الجنة فرأيت
اكثر اهلها الفقراء واطلعت في النار فرأيت اكثر اهلها النساء متفق عليه و فرمود ان فقراء المهاجرين
يسبقون الاغنياء يوم القيامة الى الجنة باربعين خريفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
ابی هریره ست قال قال رسول الله صلعم يدخل الفقراء الجنة قبل الاغنياء بخمسمائة عام نصف
يوم رواه الترمذي و در حدیث امیه بن خالد آمده انه يعني النبي صلى الله عليه وسلم كان يستفتح بصعاليك
المهاجرين رواه في شرح السنة و در دعای نبوی ست از انس نزد ترمذی و بیهقی و ابن ماجه اللهم احيني
مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين و در آخر این حدیث ست که عایشه گفت احبي
المساكين وقربيهم فان الله يقربك يوم القيامة و فرمود ابغوني في ضعفائكم فانما ترزقون او
تنصرون بضعفائكم رواه ابوداود عن ابي الدرداء و درین باب حدیثها ست که این موضع گنجایش آن ندارد
و فقر عبارت ست از عدم تملک اسباب و اسم فقیر بر کسیکه رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ مالک ندارد عاریت و
مجاز بود یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد نپذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقرا محو کنی
شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا با سرها یکی را باشد و در روزی آنرا انفاق نماید و در دلش گذرد
که قوت یکروزی امساک میکردم پس بوی فقر راست نیاید و مردم را کلام ست در آنکه کدام یکی از فقر و غنا افضل ست
در مصباح الهدایه گفته مذهب صحیح آنست که بمبتدیان و متوسطان فقر از غنا افضل ست و نسبت بمنتهیان هر دو
برابر قشیری گفته و عندی ان الافضل ان يعطي الرجل كفايته ثم يصان فيه کریم ست در فضیلت هر
و ذم هر دو آمده و آن متفاوت ست بتفاوت اشخاص و احوال و ازمان پس در هر چه بنده موافق رضای الهی بود

همان در حق او در آن وقت فاضلتر باشد قومی در فقر همت شاهان داشته است و جماعه در لباس ملوک کار صعلوک کرده و هر دو خوب است

گدایانی از پادشاهی نفور | بامیدش اندر گدائی صبور

و معهذا اگر کار بر ترجیح است بی شبه فقر افضل و ارجح است از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواهد که این مقام گنجائی آن ندارد و قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته ابوبکر وراق گوید طوبی للفقیر فی الدنیا و الآخرة فسألوا عنه فقال لا یطلب السلطان منه فی الدنیا الخراج ولا الجبار فی الآخرة الحساب

بروز حشر فغانی ز بازپرس مترس | تو بیکسی و غریبی ترا که می پرسد

گوینده دیگر گفته

خوشا جهان تهیدستی و غریبانش | زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

علی رودباری فرموده

قالوا غدا العید ماذا انت لابسه | فقلت خلعة ساق حبه جرعا
فقر و صبر هما ثوبای تحتهما | قلب یری الفه الاعیاد و الجمعا
احری الملابس ان تلقی الحبیب به | یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا
الدهر لی مأتم ان غبت یا املی | والعید ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقرای محقق چند طائفه اند یکی آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود ندانند و بدان عوض چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف هیچ حال و مقام را از آن خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و هستی موهوم خود را از آن خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محو سفی محو و محق فی محق است . . . . . .

تسترت عن دهری بظل جناحه | فعینی تری دهری و لیس یرانیا
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت | و این مکانی ما عرفن مکانیا

تنبیه سی وششم صحبت ست قال تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
واین آیه در شان ابو بکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب ست و آیه دلیل ست بر ثبوت صحبت و شفقت
صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب نبوت احادیث بسیار با نواع عبارت و ضروب اشارت
وارد شده و همه اش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه ست یکی مطلق در منقبت صحبت و صیانه
دیگر در فضیلت اشخاص خاص از اصحاب و صحبت در همه جا معتبر ست و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوق خود
وآن در حقیقت خدمت ست دیگر صحبت من دون خود وآن بر متبوع قاضی ست بشفقت و رحمت و بر تابع بوفاق
و حرمت سوم صحبت اکفا و نظرا ست و بنا وآن بر ایثار و فتوت ست و ادب صحبت فائق در رتبه از خود آنست
که بروی لب باعتراض نکشاید و هر چه از وظاهر گردد بر وجه جمیل آن را از وی حامل شود و تلقی احوالش بایمان کند
منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بوده بنظر شزر نگریست و گفت من در صحبت او نبوده ام
بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام ذو النون گفته لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا بالمناصحة
ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشیطان الا بالعداوة ابو بکر طمستانی گفته اصحبوا مع الله فان لم
تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم و در دعا سفر از
جناب نبوت صلعم آمده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوعا آمده قال یقول ملک من الملائکة
فیهم فلان لیس منهم انما جاء لحاجة قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم رواه البخاری و در روایتی
از مسلم باین لفظ ست یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول وله
غفرت هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و گذشت که حلق ذکر را ریاض جنت نام فرموده و گفته لا یقعد قوم
یذکرون الله الا حفتهم الملائکة و غشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینة و ذکرهم الله فیمن عنده
رواه مسلم عن ابی هریرة و ابی سعید رضی الله عنهما غرض که صحبت اخیار و جلوس در حلق ابرار و قعود در مجالس اذکار
برکتی عجیب و اثری غریب در اهل صحبت می بخشد و آنچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و اخری با حدی حاصل گشته
و میشود همه از آثار صحبت یکدیگر ست معتزلان را این نعمت دست بهم نمیدهد و گریزندگان ازین دولت محروم افتاده اند
و تاثیر صحبت امری مشاهد ست انکار آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیط کرده و حکایتها آورده
و در آخر کتاب در فصلی مستقل گفته که از اصعب آفات درین طریقه صحبت احداث ست و هر که او را حق تعالی

بچیزی ازین آفت مبتلا کرده باجماع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را اهان و مخذول بلکه از نفس خودش مشغول ساخته اگرچه هزاران کرامت داشته باشد و برتبهٔ شهدا رسیده زیراکه دلش مشغول بمخلوق شده و صعب تر ازین آفت تهوین این امرست بر دل و آسان گرفتن آن و قد قال تعالی و تحسبونه هینا وهو عند الله عظیم و اسطی رح گفته اذا اراد الله هوان عبد القاه الی هولاء الانتان والجیف فتح موصلی گوید سی شیخ را از ابدال همنشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اتق معاشرة الاحداث و مخالطتهم و هرکه درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلاء روح ست و انچه از وساوس قائلین بشاهد و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسبال ستر بود بر هنات و آفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین کفرست مرید را باید که از مجالست نوخیزان و مخالطت ایشان بپرهیزد زیراکه بسیری از ان فتح باب خذلان و بدء حال هجران میکند و نعوذ بالله من قضاء السوء گویم شیخ محدث محمد حیاة سندی مدنی را رساله ایست درین باب که دران بذکر آفات صحبت مردان و نسوان پرداخته و پرده از رخ شاهد این مدعا چنانکه باید برداشته خلاصهٔ آن با زیادت بیان در هدایة السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیلی رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت و نهایت آن پند بگیر و بالله التوفیق ط

فصل در بیان احوال طائفهٔ علیهٔ صوفیه

و آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی والٰهکم اله واحد ابو القاسم قشیری گفته توحید حکم ست بآنکه خدا واحدست و علم بآنکه شی احدست نیز توحیدست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود بخلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلا ید و لا رجل پس رفع چیزی از انسان درست آید و حق سبحانه احدی الذات ست بخلاف اسم جملهٔ حاملین بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی ست نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و مصنوعات اوست و توحید سه گونه ست یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی ست و خبر دادن او از خود که وی یکی ست دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه ست بآنکه بنده موحدست و خلق او توحید عبدست سوم توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عبدست بآنکه وی عز وجل واحدست و حکم و اخبار او از وی بآنکه یکی ست فصل جملة فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتحدید واختلف عبارات الشیوخ عن معنی التوحید

گویم در بیان توحید آیات کتاب عزیز و ادلهٔ سنت مطهره کفایت میکند و این باب را چنانکه شیخ الاسلام
ابن تیمیه و تلمیذ او حافظ ابن القیم تحریر کرده اند دیگری معلوم نیست مگر آنچه شوکانی و امثال وی از علماء
متاخرین درین باره نگاشته مثل در نضید و در الاشراک و کتاب التوحید و تطهیر الاعتقاد و مانند آن موحد را
باید که این کتب و رسائل بهم رساند و عقیده و مسائل خود را موافق آن سازد جریری گفته لیس لعلم التوحید
الا لسان التوحید و دیگری گفته توحید اسقاط یا آت ست نگوئی لی و بی و منی و الی و رویم گفته توحید محو
آثار بشریت و تجرد الوهیت ست و جنید گفته اذا تناهت عقول العقلاء فی التوحید تناهت الی الحیرة
و هم وی گفته التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم و یکون الله تعالی کما لم یزل و حصری
گفته اصول ما در توحید پنج چیز ست رفع حدث و افراد قدم و هجر اخوان و مفارقت اوطان و نسیان معلوم و مجهول
و هم جنید گفته التوحید طوی بساطه منذ عشرین سنة والناس یتکلمون فی حواشیه و انشد

وغنی لی منی قلبی   وغنیت کما غنی
وکنا حیثما کانوا   وکانوا حیثما کنا

ترجمان عوارف در بیان توحید ذات و تنزیه صفات حق نوشته علماء متصوفه که بسبب انقطاع از شواغل ما عدا حق
علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیدهٔ بصیرت ایشان بنور
مشاهدهٔ جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان میدانند
و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودیت و لائق مسجودیت نیست الا خدای یگانه
که احد صمد منزه از والد و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر ند و بمقابله جلالش ضدی و نه
در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بنعت وحدانیت موصوف ست و بصفت فردانیت معروف و صفات
محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل
و انتقال از قدس و نزاهت او مسلوب هیچ نقصان بکمال جمال و جمال کمال او غیر منسوب جمال احدیتش از وصمت
ملاحظهٔ افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابست اذکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او جولان
عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایهٔ رفعت ادراکش از مناولهٔ احوال
و محاولهٔ قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی خداوندی که نهایت عقول را
در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی حج

تعالی سبیلی بذات نامحدود او را بدایت و نه صفات نامحدود او را نهایت اگر گوئی چگونه مشابهت کیفیت
مفعول او و اگر گوئی چند مقدار و کمیت مجعول او و ازل و ابد مندرج در تحت احاطهٔ او و کون و مکان منطوی
در طی بساطت او جمله اول در اولیت او آخر و همه آخر در آخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت او باطن و بواطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در ازلیت او حادث و جمله آباد در ابدیت او وارث غایت ادراک
درین مقام عجز است العجز عن درك الادراك ادراك هیچ موحد کنه ادراک او چیزی نتواند رسید و هر پایهٔ ادراک
او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلك علوا كبيرا.....

آنچه پیش تو بیش از آن ره نیست
غایت فهم تست الله نیست

غرض آنکه توحید نفی تفرقه است و وقوف بر محل جمع و این صفت در بدایت توحید حالی لازم بود و اما در نهایت آن
ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچیکی از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است یکی توحید ایمانی است که بنده بتفرد الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد
بزبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائدهٔ خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عوام مؤمنان
درین توحید مشارک‌اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد است از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق
نیست اگر خدا وند عالم جل جلاله و عم نواله و جملهٔ ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات او محو و ناچیز داند
هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد آن را اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا احوال جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن با ساق توحید عام پیوسته و مشابه
این مرتبه مرتبه‌ایست که کوته نظران آن را توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
از درجهٔ اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق استدلال یا سماع تصور کند معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه
از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالی ست ولکن از توحید حالی مرتجی بآن

همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید ست و ازین جهت صاحب
آن بیشتر در ذوق و سرور بود و چه بتاثیر مزیج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف بر
مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال ببقایای
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و سوم توحید حالی ست که
که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

ز جام مهر بود هیچ باده هستی ما — بقدر وصل شود محو پایه هستی ما

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه — باسفاره اضواء نور الکواکب

و در مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او
بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول مقدم جنید که
التوحید معنی الخ و منشاء این توحید از نور مشاهده ست و منشاء توحید علمی از نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن
رسوم مرتفع گردد و بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب حجب
بعضی از بقاء رسوم در توحید حالی آنست تا صحت ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت
در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی
دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که محو آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد گاهگاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی
شود و بقایا رسوم دیگر باره معاودت کنند و بدین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه توحید
آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست چهارم توحید الهی ست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس مقدس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوحدت و احدیت و نعت فردیت موصوف و منعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء و الآن
همچنان بر نعت ازلی و صفت لم یزلی واحد و فرد ست الآن کما کان و تا ابد الآباد همین بود و صفت [illegible] بخود
کل شیء هالک الا وجهه و نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود جمله اشیا در وجود خود شان امروز هالک ست

حوالت مشاهدهٔ این حال بغیر اد رحق محجوبان ست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست اظهر پذرونه بعید او نزاه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداده است راستی فتنه انگیز است سرو قامتش هستی با جز دروغ مصلحت آمیز نیست این ست حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان بری ست و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبد الله انصاری درین معنی گفته است

ما وحّد الواحد من واحد　　اذ کل من وحّده جاحد

توحید من ینطق عن نعته　　عاریة ابطلها الواحد

توحیده ایاه توحیده　　ونعت من ینعته لاحد

بالجمله مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه ست که ذکر یافت ازان میان توحید نخستین که ایمانی ست مدلول ظاهر کتاب و سنت ست و سه مرتبه دیگر را اصحاب معرفت باشارة النص برآورده اند و مرجع آن وجود حالی از احوال ست نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متحلی بآن حال باشد او را این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاطل ست ازان حلیه قال وی بدان عین وبال ست زیرا که شرع مطهر هر واحد را از نوع انسان و افراد بنی آدم تکلیف بتحصیل حال نداده و نه این حال در اختیار احدی از رجال ست که هر یکی رفع راس بسوی آن باختیار خود کند و انداز قال بی حال اعتراض ست و از حال بی قال نزدیک ارباب فهم اعراض مستبری عرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از دریافت و ادراک او بنابر فقد احوال بیرون ست بدان بدون حصول رتبهٔ کمال ورود وارد از طرف ذو الجلال نیاویزد مبادا در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت اسلام و نعمت احسان محروم افتد و چون سخن درین مقام بتوحید صوفیه و انواع آن کشید از جمله آن یکی بحث توحید وجودی و توحید شهودی ست مناسب چنین نمود که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و انچه حق ست و صواب صرف و فلاح محض و صلاح فح ست درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معدلت را ازمیان کلفت احزان خود سازیم و بزبان حال بگوییم که یکی از مسائل بهوناک تصوف مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ وحدت شهود ست که جهانی از متقدمین و متاخرین از اهل تصوف و اهل علم در ان سرگردان ست و در مسائل و رسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بیشمار اندران مدون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق راهی برای خود گرفته و دیگری را تکفیر و تضلیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصهٔ رساله یکی بیان آنست یعنی این مسئله از مسائل عقائد دینیه ضروریه نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس از آن مسائل فروع ست که صحت عمل و اساس غفران بر آن موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
در اصل بکیفیت ربط حادث بقدیم ست و آنچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره در بارهٔ این ربط بر آن دلالت
دارد همین قدر ست پس که این عالم بتمامه حادث و مصنوع ست و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم ست اما آنکه
درمیان این هر دو صانع و مصنوع بجز این رابطه عینیت و علاقه اتحاد هم متحقق ست یا غیریت محض و مباینت کلی ست
پس لسان شرع ازین ترجمه ساکت ست و سلف امت و ائمهٔ ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در رعایت
بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شارع می توان نمود لکن بایقدر
استنباط اثبات وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینیهٔ ضروریه و عقائد ملیهٔ لابدیه معدود
شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء امت ست که بعض ایشان را در اثناء سیر و سلوک در عرفان مراتب
ملک و ملکوت و امتیاز مدارج لاهوت و ناسوت وحدت وجود مکشوف شده و بعض دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان باحسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه صافیه و اسلاف اولیاء
کرام قدس الله اسرارهم که ارباب صحو و افاقت و شیران بیشهٔ استقامت بودند تکلم بیکی ازین هر دو مسئله صراحةً بثبوت
نرسیده مگر تلمیحاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان رضی الله عنه و عنهم چنانچه باید شیوع
یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا انجا رواج پذیرفته که درین زمان بلکه چندی
پیشتر از آن جماعه از بوالهوسان و هیچمدان که بزی صوفیه بر آمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
آراسته و باطن ویران شده ترست صرف اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و فواتح شریعت مقدسه
که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بر آن تاسیس یافته ست از نظر انداخته شعائر ملت حنیفیه و مشاعر علیه را
از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوریه می انگارند و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و نمی دانند که اتباع دین مبین
و اقتداء شرع متین کمال اعظم و جمال اتم امت مرحومهٔ محمدی ست و فوز عظیم و نیل کریم بسعادات سرمدی متعلق
باوست بعض اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهراً و باطناً فمن اراد ان یکون سعیداً
فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنی وظاهره بالتقوی ولینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصاً فی
امور مولاه کما یحبه ویرضاه فاذا کان کذلک یفتح له من المعارف الربانیة الصحیحة والاسرار الحقة
ما لا یعرف الا بالذوق انتهی و توحید شهودی از جناب شیخ علاء الدوله سمنانی اولاً و از حضرت شیخ احمد سرهندی
مجدد الف ثانی ثانیاً تدوین یافته و آنکه بعض در بعض رسائل خود متصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس هر که در فن معقول مهارتی دارد واضح ست که آن خود چیزی نیست
در نظر انصاف آن ادله عقلیه بخطابیه نمی‌رسد تا بقطعیه چه رسد و خود عقل چیست تا بدان حسن و قبح اشیا ثابت
می‌تواند شد خصوصاً در آنچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این ست که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
حال معتبر ست نه قال خوض و فکر در براهین و سحج کردن و دلائل رکیکه فلاسفه را مثبت آن دانستن و دو اشتن
اضاعت عمر عزیز و تفویت وقت شریف در مالایعنی ست مولانا جامی در حاشیهٔ منهیهٔ نقد النصوص فرموده
شخصی حکایت کرد که در اثنای تفکر و تعمق و تدبر در مسئلهٔ وحدت وجود خوابش در ربود کتابی در نظرش داشتند
بر حاشیهٔ آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فنا از رسوم و عادات
میسر نشود و تصرف کردن دران بنظر عقل محل خوف سوء خاتمه ست اعاذنا الله وجمیع المسلمین من ذلک
انتهی و شیخ اوحدالدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن
اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست انتهی و باجمله خلاصهٔ مسئلهٔ وحدت
وجود آنچه از مولفات شیخ اکبر رح و متبعان ایشان متضح شده آنست که اشیا بجمله افرادها و تغیرها و تطورها چه خارجیه
و چه ذهنیه و چه کلیه و چه جزئیه و چه جواهر و چه اعراض بالبداهة مشتمل اند بر چیزی که بآن چیز یکی از دیگر در احکام
و آثار مختصه در مواقع تحقق خود ممتاز ست و تعبیر ازان چیز گاه بماهیات و گاه بتعینات و گاه بوجودات خاصه میرود
و گفته مارا بعین الیقین و حق الیقین که نهایت مرتبهٔ کشف ست معلوم شده که این همه اشیا چنانچه در وجودات خاصه خود با از
هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت منشا انتزاع وجود بمعنی کون و حصول در بین اشیا
و مبدء ترتب احکام و آثار اینها همان امر ست اشتراک دارند پس اوست که باین تعینات متعین شده و باین
تقییدات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و اوست حقیقة الحقائق و اول الاوائل و علة العلل و ماهیة
الماهیات و کلیة الجزئیات و ازل الآزال و ابد الآباد و ذات مطلق الهی تعالی شانه و این همه تعینات و تقییدات
ظهور شئون و کمالات ذاتیه اوست و این همه احکام و آثار مقتضیات همان شئون و کمالات بوده ست بعض صوفیه
گفته اند ذات مقدس خود را بصور مختلفه ظاهر می‌فرماید و در هر صورت شئون و صفات خود را که در مرتبهٔ تعین
اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته ست ظاهر می‌نماید و پیدا و هویدا و آشکارا و واضح می‌سازد و سر درین مسئله
آنست که می‌خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و مقتضای غیرت وحدت و واحدیت می‌خواهد که صفات
و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشند غیر او را دوست ندارند و بغیر او محتاج نگردند انتهی

پس اشیاء را باعتبار تلبس بتعینات و تقییدات و ترتب احکام و آثار مختصہ چنانکہ با یکدیگر غیریت واقعی ست با مرتبۂ اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری ست و با قطع نظر ازین تعینات چنانکہ اشیاء را با مرتبۂ اطلاق او تعالی عینیت محض ست باہم نیز اتحاد صرف ست و اما ذات مطلقہ پس در مرتبۂ ظہور و تلبس بتعینات عین اشیاء ست چنانچہ در مرتبۂ بطون و اطلاق غیر اینہاست و این ست معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب حق والعبد حق فیا لیت شعری من المکلف و قولہ الحق المنزہ ھو الحق المشبہ و قولہ سبحان الذی خلق الاشیاء وھو عینہا و قولہ فھو عین ما بطن و عین ما ظہر ما ثم من یراہ غیرہ ما ثم من ینطق عنہ سواہ وھو المسمی ابا سعید الخراز و غیر ذلک من اسماء المحدثات انتہی و شک نیست کہ ظاہر این اقوال موحش ست جداً و خلاف واضح شرع ست رسماً و حداً و لکن مراد شیخ رح ہمان ست کہ ذکر کردیم چنانکہ قول او در فتوحات کما ذکر الجامی رح فی شرح اللمعات دلالت دارد بران قال ھو عین کل شیٔ فی الظہور ما ھو عین الاشیاء فی ذواتہا سبحانہ وتعالی بل ھو ھو والاشیاء الاشیاء انتہی و تصویر ظہور ذات مطلق درین مظاہر و تطورات او باین اطوار چنانکہ برین طائفہ مکشوف شدہ و ایشان بیان آن کردہ اند و مراتب آنرا ذکر نمودہ در رسالۂ مذکور مرقوم ست منجملہ آن مراتب خمسہ یکی لا تعین ذات بحت ست کہ تعبیر ازان لا بشرط شئی و اول الاوائل و مبدء المبادی میرود و این مرتبہ فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیہ و فوق جملہ اعتبارات و تقییدات و تعینات ست دوم مرتبۂ تنزل او تعالی ست علماً بشان کلی جامع جمیع شیون الٰہیہ و کونیہ و مسمی ست بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول و حضرت اجمال سوم مرتبۂ تنزل او سبحانہ ست علماً بتفاصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت و حضرت تفصیل و باطن وجود گویند چہارم مرتبۂ تنزل وی ست تعالی شانہ عیناً یعنی در مرتبۂ ظہور احکام و آثار بر صورت و منظر شان کلی علمی و این مرتبہ را باعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و ہیولی الکل و ظاہر وجود خوانند مرتبۂ پنجم نزول ست درین وجود منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیہ بر طبق تعین ثانی علمی و این مرتبہ مسمی ست بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی ست عیناً چنانکہ مرتبۂ واحدیت تعین ثانی او ست علماً و ہر مرتبہ ازین مراتب تفصیلی ست کہ در جای خود در رسالۂ مذکورہ مسطور ست و اما مسئلۂ وحدت شہود پس زبدۂ آن مطابق آنچہ مکشوف مجدد الف ثانی رح ست آنست کہ اشتمال ذرات عالم بر امری مشترک و ہم بر امری غیر مشترک مسلم ست اما آن امر مشترک نہ ذات بحت ست و نہ غیر مشترک بلکہ منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانہ ست و منشاء نقص و شرارت ذوات کائنات ست و این بیانش آنکہ چنانکہ صفات ثمانیہ از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

وارادہ و کلام و تکوین که درخارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او سبحانه
امتیاز دارند و در حضرت علم وی بهمین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابلهٔ اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
که معبر بجهل و عجز ست و غیرها در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسماء و صفات متقابلهٔ خود یا
و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت امتزاج در میان آن اعدام که بجای سواد قابل اند و در میان
این عکوس که مانند صور حاصله در مرایا و اند در حضرت علم حقائق مخلوطها چند در چند پیدا شده اند و قادر مختار چون خواست
که مخلوقی را موجود گرداند پرتوی از ظاهر وجود خود بر مخلوطی از ان مخلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی ست
که موسوم بوجود خارجی او باشد از شیونات متکثره خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
جز امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه ست و امور غیر مشترکه که در اینهاست
و مختصه بهر یک از انها همان پرتوهای خاصه حضرت وجود ست متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
هر یک باشد و نقصان و شرارت اشیا راجع بآن اعدام ست و ناشی ست از انها که بمنزلهٔ مواد حقائق مخلوطه
و خیریت و کمال آنها راجع بعکوس و ظلال صفات و وجود واجبی ست جل شانه و بالآخر راجع ست باو سبحانه
و همه پیدا ازوست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك
شاهد ست بران پس نزد مجدد رح موجود حقیقی بوجود اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی را در وجود
شرکت نه و بنوعی وی را در واقع با کسی عینیت و اتحاد نه وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سائر صفات
آنها پرتوی ست از حضرت وجود و از کمالات تابعهٔ وی سبحانه و تعالی ست مثلا علم کائنات پرتوی ست از
علم وی تعالی و ظلی ست که منعکس گشته ست در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی ست از قدرت وی
سبحانه که منعکس گشته ست در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی ست از حضرت وجود وی
سبحانه که در مرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته اینقدر ست که نزد جناب مجدد ظل شی در حقیقت عین آن شی
نیست بلکه محض شبح و مثال ست کما صرح به فی مکاتیبه الشریفة و نزد صوفیه وجودیه اگرچه وجود حقیقی بیش از یکی
نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه همان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگرچه
ظلال و عکوس ذات و صفات وی سبحانه میدانند اما ظل را با ذی ظل متحد می‌شمارند کما صرحوا به کما فی کتبهم پس
فرق در میان هر دو مذهب حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی ست تطبیق هر دو مذهب
نمی‌شود انتهی حضرت میرزا مظهر جانجانان رح در تقریظ رسالهٔ مذکور نوشته اند که تعرض بمسئلهٔ تطبیق ضرور ست

نداشت که این توفیق بین المکشوفین اگرچه خالی از تکلف نیست لکن متضمن مصلحت عمده ست وهی الاصلاح بین الفئتین العظیمتین انتهی گویم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و دمیکه سید یحیی بران انکار کرده و در رساله مبسوطه آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی مبسوط نگاشت و آن را دمغ الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذهب جهد و سعی بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست و گر فتیم که این تطبیق بتکلف است میتوان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرع ساکت ست را ساکت از هر دو و آنچه مسکوت عنه ست در دین خوض دران خوب نیست معهذا تاکه چون تبرا عظمی در هر دو جانب از امت رفته و در ایشان جماعتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقاوت ایشان گویا متفق علیه جمیع انام ست و در هر جانب عصابه از خلاصه امت مرحومه شتافته و عظم رتبه این هر دو مسئله بشکلیکه بنا آن محض بر کشف ست تا انجا رسیده که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتقاد بآنها میرود کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله نکرده باشد و درین باب تحریری یا تقریری از وی ماثور نبود پس جمعی از اهل احتیاط که منجمله آن یکی صاحب رساله مذکوره ست چنان تفصی جسته اند که طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب و سنت باشد و باطنش موثر دست بهم دهد صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض همنشینی او آنچه بروی واضح گردد همانرا مختار خود سازد و اما قبل ازان براه حسن ظن باولیاء الله حق را دائر بین المسئلتین شناسد و اگر براه کمال حسن طویت باحضرات مشایخ خود بیکی ازین دو مسئله متشبث شود باک نیست لکن باید که زبان طعن و تشنیع بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقتدای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر ساخته اند ننماید زیرا که آنها آنچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاف دید خود معذور اند و مقلد ایشان ازین سخن اگرچه باحتیاط قریب ست و در حفظ عرض صوفیه وصون خود از انکار بر اکابر بلیت عجیب و نها اشتر کرده رحمه در فتح ربانی برجوع خود از تکفیر ابن عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از امعان نظر در کلام او ظاهر شد که قول او محتمل از تاویل دارد و لفظه وقد طالعت الفتوحات والفصوص فرایت ما التاویل فیه مدخل لاسیما عند هولاء الذین هم خلاصة الخلاصة من عباد الله عز وجل وکان تحریر هذا ابتداء تحریر الرسالة بزیادة علی اربعین سنة انتهی بالجمله تا کسی مسلمان باقی میتوان اندچرا او را کافر باید گردانید الا آنچه نزد محرر سطور راوی لی مینماید سکوت صرف ست از خوض و تعمق درین هر دو مسئله و امثال آنها مثل مسئله تقدیر و امثال آن و نحو آن که شرع بتکلیف آن وارد نشده و رسول صلعم است خود را بسوی آن دعوت نموده که سلامت اسلام

بروجه کمال در همین شیوه مرضیه است احادیث السکاری تطوی ولا تروی وخذ ما صفا ودع ما کدر
والله اعلم بالصواب وقال سبحانه وتعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب وما احسن قول بعض متاخری الصوفیه وسیدهم
الهی اقرار وحدت وجود دعوی ازلی ادلیست واظهار وحدت شهود تقریر مثنوی احسن بیان قول لا اله الا الله است
وراه همین راه محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم دوم از احوال حضرات صوفیه صافیه رحمهم الله تعالی معرفت است قال تعالی
وما قدروا الله حق قدره در تفسیر این کریمه گفته اند ما عرفوا الله حق معرفته قشیری گفته معرفت بر لسان
علما همان علم است پس هر علم معرفت است و هر معرفت علم و هر عالم بالله عارف است و هر عارف عالم یعنی این هر دو
لفظ مرادف یکدیگر است در معنی مفهوم از لغت و نزد این قوم معرفت صفت کسی است که عارف حق سبحانه وتعالی است
باسما وصفات او پس صادق است در معاملات خود پس تنقی است از اخلاق ردیه وآفات او پس دیر وقف او در
بر باب دراز است و اعتکاف او بدل دائم متحقق است از خیر اقبال او بر او دراز است از برای خدا از جمیع
احوال خود و هواجس نفس از وی منقطع گشته و بدل خود هیچ خاطر را که داعی بسوی غیر خدا است اصغا نمیکند و چون از خلق
اجنبی گردیده و از آفات نفس بری شده و از مساکنات و ملاحظات نقی گشته و مناجات او با خدا او در سر دائم
آمده در رجوع او هر لحظه بسوی او سبحانه متحقق گردیده و از طرف حق تعالی بتعریف اسرار در مجاری تصاریف اقدار
محدث شده درین هنگام نام او عارف است و نام حالت او معرفت و انجا بمقدار اجنبیت از نفس خود نشر
معرفت او برب عز وجل حاصل میگردد وقد تکلم المشائخ فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجده
فی وقته وانچه درینجا گفته شد ما حصل بیشتر اقوال است و در رساله قشیری تفصیل این اجمال است مقصود ما اشارتی
بود بدان ایجاز عبارت کردیم سوم محبت است قال تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و در حدیث
شریف است من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه الحدیث متفق علیه من حدیث
عبادة بن الصامت و در حدیث قدسی آمده وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها الحدیث رواه البخاری
عن ابی هریرة و در تفسیر کریمه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا احب الله عز وجل العبد قال لجبریل یا جبریل انی احب
فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلانا فاحبوه فیحبه

اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض واذا ابغض الله عز وجل عبدا قال مالک لا احسبه الا قال
فی البغض مثل ذلک رواه القشیری بسنده واصله فی صحیح البخاری فی بدء الخلق و بالجمله محبت حلیه
شریفه ست که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده واز محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
موصوف ست بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف ست بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
بر لسان علما اراده ست و مراد قوم بمحبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدیم نمی شود اللهم مگر آنکه حمل بر اراده
تقرب الی الله و تعظیم له سبحانه کنند و محبت اخص ست از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند نامش
رحمت ست و اگر خواهد که او را اختصاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هرچند اراده یک صفت ست
لکن اسما او بتفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثیرة و تکلموا فی اصلها من اللغة
والاشتقاق واما اقوال مشایخ پس بعضی گفته اند که محبت میل دائم ست بقلب هائم و ایثار محبوب ست بر جمیع مصحوب
و موافقت حبیب ست در مشهد و مغیب و محو محب ست بصفات او و اثبات محبوب بذات او و مواطات قلب ست
از برای مرادات رب و خوف ترک حرمت ست با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
و معانقه طاعت ست با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب ست بر بدل از صفات محب مجنون بنی عامر را
در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت غفر لی وجعلنی حجة علی المحبین گویم این مقام و لیکن ست
بر آنکه محبت وی با لیلی مجازی بود و در حقیقت محبوب وی حق سبحانه ست او را پدرش بمکه برد و نزد ملتزم استاده کرد و

گفت دعا کن که مهر لیلی از دل تو برود وی این بیت بر خواند ؎

یا رب لا تسلبنی حبها ابدا   ویرحم الله عبدا قال آمینا

ولنعم ما قیل ؎

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز   بآفتاب رسد شبنم از نظاره گل

جنید گفته محبت افراط میل ست بلا نیل و تشویشی ست در قلوب که از محبوب بینند یا فتنه ایست که در فواد

از مراد آید ؎

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی   فصادف قلبا خالیا فتمکنا

ابو علی در معنی حدیث حبک الشیء یعمی ویصم گفته یعمی عن الغیر غیرة وعن المحبوب هیبة دانشمند ..... ؎

اذا ما بدا لی تعاظمته   فاصدر فی حال من لم یرد

یحیی بن معاذ بسوی ابی یزید نوشت سکرت من کثرة ماشربت من کاس محبته ابو یزید در جواب نگاشت غیرک شرب بحور السموات والارض وما روی بعد ولسانه خارج ویقول هل من مزید وانشدوا

عجبت لمن یقول ذکرت الفی | وهل انسی فاذکر ما نسیت
اموت اذا ذکرتک ثم احیا | ولولا حسن ظنی ما حییت
فاحیا بالمنی واموت شوقا | فکم احیا علیک وکم اموت
شربت الحب کاسا بعد کاس | فما نفد الشراب وما رویت

عبد اللہ بن مبارک گفته من اعطی شیئا من المحبة ولم یعط مثله من الخشیة فهو مخدوع وگفته اند محبت سکرست که صاحبش صاحی نمی شود مگر بدیدن محبوب وسکری که نزد شهودش دست بهم میدهد در وصف نمی آید

فاسکر القوم دور کاس | وکان سکری من المدیر
مست خواهی بیدار گرد ز نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد

ابو علی دقاق این بیت بسیار انشاد میکرد

لی سکرتان وللندمان واحدة | شیٔ خصصت به من بینهم وحدی

نزد ذو النون مذاکره محبت کردند گفت کفوا عن هذه المسئلة لا تسمعها النفوس فتدعیها ثم انشأ یقول

الخوف اولی بالمسیٔ | اذا تاله والحزن
والحب یجمل بالتقی | وبالنقی من الدرن

و بالجمله بنای جمله احوال عالیه بر محبت ست همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبه ست واز انجهت که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند ومحبت میل باطن ست بمطالعه جمال پس اگر این میل بسوی مطالعه جمال صفات ست محبت عام باشد واگر میل روح بمشاهده جمال ذات ست محبت خاص بود ودر محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر ست ودر محبت خاص لا تبقی ولا تذر اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری واهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی ست ومحبت را علامات ست از انجمله آنکه در دل محب همت دنیا وآخرت نبود وکیف که در یک دل دو محبت جمع نگردد وعلامت دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

اذل لآل لیلی فی هواها | واحتمل الاصاغر والکبارا

دیگر آنکه از موانع وصول بمحبوب اگر خود اولاد و اموال باشد پر حذر بود انما اموالکم و اولادکم فتنة
دیگر آنکه بذکر محبوب مولع و شعوف بود من احب شیئا اکثر ذکره ؎

وحدثتني يا سعد عنها فزدتني   جنونا فزدني من حديثك يا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثنای آن ملامت خود بشنود بدان ملتذ گردد و کاره نشود ؎

اجد الملامة في هواك لذيذة   حبا لذكرك فليلمني اللوم

دیگر آنکه خلاف رضای محبوب نکند و در جمله اوامر و نواهی فرمان او برد از اینجاست که چون رویم را پرسیدند محبت چیست گفت الموافقة في جميع الاحوال و این بیت انشاد کرد ؎

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة   وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

و بالجمله باب محبت بسیار دراز و این اخیلی باریک است حصر آن در مجلدات ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد محبت محمود است و عشق مذموم و لهذا ازین لفظ در کتاب و سنت استشمام رائحه نمیتوان کرد و ما را درین باب کتابی است متوسط که خلاصه کتب این فن است شوق السکران من صهباء تذکار الغزلان نام در وی سخن بر احوال این سلسله و ارباب آن ببسط نموده آمده و خیلی نغز و پر مغز در باب خود واقع شده و از نظر در آن واضح میشود که جریان جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحجر والمدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس بس اگر این سلسله در میان نمی بود در وجود در شهود صورت نمی بست ؎ محبت است که دل را امید بار آرام ؎ و گرنه کیست که آسودگی نمیخواهد ؎ چهارم شوق است قال تعالی من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و در ادعیه نبویه آمده اسألك النظر الى وجهك والشوق الى لقائك و شوق عبارت است از اهتیاج قلب بسوی لقاء محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و دقاق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بلقا و رویت ساکن شود و اشتیاق بلقا زوال نگیرد ؎

ما يرجع الطرف عنه عند رؤيته   حتى يعود اليه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که در آن در آمد هائم شد اثر بی قراری از وی دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است با راحت . . . . ؎

يا من شكى شوقه من طول فرقته   اصبر لعلك تلقى من تحب غدا

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات است آورده در تفسیر کریمه و عجلت الیک رب لترضی

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاسته و شخصی زیر عرش

استاده ست حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خداوندا فرمود این معروف کرخی ست در نشار حب من

جز بلقای من در افاقه نیاید و در روایتی این ست که هذا معروف الکرخی خرج من الدنیا مشتاقا الی الله

فاباح الله النظر الیه گویم از ینجاست که دیدار خدا در بهشت افضل آلاء ست و گفته اند شوق اهل قرب اتم ست

از شوق محجوبین و درین معنی ست قول قائل ؎

وابرح مایکون الشوق یوما　　اذا دنت الخیام من الخیام

ابو عثمان حیری گفته ان اجل الله لآت هذا تعزیة المشتاقین گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد ورود حلی

تر از شهد احساس میکنند بنابر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه

محب نزد لقاء محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد ست که از شدت شوق میخیزد و بارها رسیده که دو برادر

معانقه کردند یکی گفت واشوقاه دیگری گفت واوجداه ترجمان عوارف حی نویسد شوق محبان صفات بادراک

لطف و رحمت و احسان محبوب ست و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب او و این شوق از غایت عزت

چون کبریت احمر قلیل الوجود ست و چون عنقاء مغرب عزیز الحصول صاحب دلی گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم

و عبد الکریم بینی مگر یک عبد الله نه بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقای

خداست نه آن ارض و سما انتهی گویم شک نیست که مرتبهٔ طلب خدا اعلی و اعظم ست از مرتبهٔ طالب جنت لکن

شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید اجبیت هر دو حالت ست اگرچه

تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجهٔ اول میکنند والله اعلم پنجم حفظ قلوب مشایخ و ترک

خلاف ایشان ست ششم باب سماع و غناست هفتم بحث کرامات اولیاء ست و کلام مختصر برین مقاصد در حظیرة القدس

و بر بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رسالهٔ قشیری ثبت گشته ان شئت الاطلاع علیه فارجع الیه هشتم رویای

قوم ست و دلیل بران قوله تعالی ست لهم البشری فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة گفته اند مراد باین بشری

رویای حسنه ست که خودش ببیند یا دیگری از برای وی ببیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال صلی الله علیه وسلم

الرؤیا الحسنة یراها المومن او تری له و آمده که رویا از طرف خداست و حلم از طرف شیطان و هر که مرا در

خواب دید وی راست دیده چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات ست و هر که در سخن

راستگوتر ست وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه ست یکی خواب غفلت دوم خواب عادت آن غیر محمود ست

زیرا که معلول ست بآنکه برادر مرگ ست قال تعالی هو الذی یتوفاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار و قال تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و در نوم اگر کدام خیری بود در جنت نوم می بود تا بر
آدم نوم نیندا ختند حوا نیز آمد و هر بلائیکه باو رسید از حوا رسید ابراهیم علیه السلام تا نخفت ذبح ولد در منام ندید
و بالجمله نوم ضد علم ست و لهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته لا تاخذه سنة و لا نوم شبلی گوید نعسة
فی الف سنة فضیحة و معتد لکسالوم اهل مجاهدات صدقه الیست از طرف خدا و راحتی ست از مشاق و جعلنا
نومکم سباتا در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت خسپد روح او طواف عرش کند
و سجده بآرد گویند هیچ شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید کی برخیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند

احسن احوال العاصیان ینام ان لم یکن الوقت له لم یکن علیه

ظالمی را خفته دیدم نیم روز　　　گفتم این فتنه ست خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بخوابی گرفته بود باری خواب بر وغلبه کرد خدا را در خواب دید از ان باز تکلف میکرد در خوابیدن

رایت سرور قلبی فی منامی　　　فاحببت التنعس و المناما

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم　　　زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

دو تلمیذ در مسئلهٔ نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر ست که انسان دران حالت عصیان نمی کند دیگری گفت
بیداری بهتر ست که خدا را دران حالت میشناسد استاذ گفت ترا که بتفضیل نوم قائلی موت بهتر از حیات ست و ترا که
بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ ست سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
مرا گفتند حال ابن المبارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و ابا سهل زجاجی را در منام دیدند و وی
قائل بود بوعید اید و گفتند ما فعل الله بک گفت الامر ههنا اسهل مما کنا نظنه و حسن شیبانی را دیدند و
پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و ایش یکون من الکریم الا الکرم و بعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند گفت

حاسبونا فدققوا　　　ثم منوا فاعتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند مت یا حبیب العجمی وی گفت هیهات ذهبت العجمة و بقیت النعمة
مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد دیدن جنازه می گفت
مرا بخشیدند سبحان الحی الذی لا یموت ابو سهل صعلوکی را دیدند که بحالت حسنه ست پرسیدند ما جرا چیست و این
حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و جاحظ را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت　　　س

فلا تکتب بخطك غیر شيء　　　یسرك في القیامة ان تراه

جنید ابلیس را در خواب دید که عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نیند مردم آنند که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت صبحدم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاده
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند لا یغرنك حدیث الخبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد ع
تکیه گاه سر لبریز تفکر زانوست نباجی گفته روزی خواهش چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفته
ایجمل بالحر المرید ان یتذلل للعبید وهو یجد من مولاه ما یرید ابن الجلا گفته بمدینه در آمدم و مرا فاقه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من مهمان توام غنودم و آنحضرت را صلعم در خواب دیدم نانی بمن داد نیمه خوردم بیدار
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلعم در منام دید میفرماید زیارت ابن عون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدارد عتبه حوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته توام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که دران رجوع نیست تا آنکه ترا بهبینم ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید و در دهلیزی خزید تا بروی نماز نکند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید ایوب را
بگو قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربي اذا لامسکتم خشية الانفاق شبی که مالک دینار از دنیا برفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائلی میگوید الا ان مالك بن دینار اصبح من سکان الجنة و شبی که
داود طائی درگذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالا میروند و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شبی ست که داود بمرد و جنت را بتقریب قدوم روح او آراسته اند روزیکه کرز بن وبره بمرد در خواب دیدند که مردگان
انگور با جامهای سفید و نو برآمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور ربنا بر قدوم کرز ثیاب جدد پوشیده اند
یوسف بن حسین را در خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بك گفت غفر لي پرسیدند بچه عمل گفت لاني ما خلطت
جدا بهزل قط اوزاعی را در منام دیدند گفت ما رایت ههنا درجة ارفع من درجة العلما ثم درجة
المحزونین نبیه را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه تو بر طریق مکه گفت
نه چه نفقه عائد بر ارباب نفقه شد و لکن مرا بنیت من بخشید سفیان ثوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بك گفت قدمی را بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشر حافی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی ابو سلیمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شی مضر تر از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفت روزی در باره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم برد در رقعه دیدم که در ان نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن الموفق المخشی الفقر
وانا ربك چون وقت غالب شد مروی کیسه آورد پنج هزار دینار در ان بود و گفت خذ هذا الیك یا ضعیف الیقین
ابو بکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشرو تری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میمانی گفت در هر دل
حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بغایت وحشت ناک گفتم تو که گفت خنده ام گفتم کجا میمانی گفت در هر دل فرح
مرح بیدار شدم و عهد بستم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بك گفت نا قشنی
حتی ایست فلما رأی یأسی تغمدنی برحمته ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای ابا عثمان بترس
خدا را و فقر اگر چه باندر کم [illegible] باشد ابو سعید خراز گوید ابلیس را در خواب دیدم عصا گرفتم تا بزنم گفت از این نمی ترسم
از نوری که در دل باشد می هراسم و این قسم منامات حسنه بسیارست که درباره اهل سلوک و اهل علم قدیما و حدیثا صلحا
وقت و اتقیا عصر دیده اند و آنهم احوال خروج ایشانست نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
طیبین یعنی نفوس ایشان بنا بر بذل مهج خوشنود باشند و رجوع بسوی مولی بر ایشان گران نمی باشد قشیری بسند خود
از انس مرفوعا آورده که ان العبد لیعالج کرب الموت و سکرات الموت و ان مفاصله لیسلم بعضها علی
بعض تقول علیك السلام تفارقني وافارقك الی یوم القیامة .... ه

کوس رحلت بکوفت دست اجل	ای دو چشم وداع سر بکنید *
ای کف و دست ساعد و بازو	همه تودیع یکدگر بکنید *
بر من او فتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید *
روزگارم بشد بنادانی	من نکردم شما حذر بکنید *

و در حدیث انس است که دخل النبي صلعم علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدك قال ارجو الله یا رسول
الله واني اخاف ذنوبي فقال رسول الله صلعم لا یجتمعان في قلب عبد في مثل هذا الموطن الا اعطاه الله
ما یرجو وامنه مما یخاف رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و رواه القشیری بسنده وعن
جابر قال سمعت رسول الله صلعم قبل موته بثلاثة ایام یقول لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه مسلم
و در حدیث ابن عمر است مرفوعا تحفة المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن بریدة قال قال رسول الله
صلعم المومن یموت بعرق الجبین رواه الترمذی والنسائی و ابن ماجة و با لجمله احوال سالکان در حال نزع مختلف است
بر بعضی هیبت غالب بود و بر بعضی رجا و بعضی را در حالت چیزی کشف کردند که موجب سکون و تحمل آن شد ابو محمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اولی منی بذلک
وهو ذا تطوی صحیفتی وابو محمد هروی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند ؎

کل بیت انت ساکنه   غیر محتاج الی السرج
وجهک المأمول حجتنا   یوم یاتی الناس بالحجج

وحمدون قصار وصیت کرد که در حال موت او را میان زنان نگذارند بشر حافی را در احتضار گفتند گویا حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عز و جل شدید است حسن بن علی علیهما السلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگریی گفت
اقدم علی سید لم اره بلال را چون مرگ حاضر شد زنش گفت واحزناه وی گفت بل واطرباه غدا نلقی الاحبة
محمدا وحزبه عبدالله بن مبارک نزد وفات چشم بگشاد و خندید و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون بر مکحول
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید از این حال پرسیدند گفت چرا نخندم از انچه حذر میکردم فراقش نزدیک شد
و سرعت قدوم بر انچه امیدش داشتم دست داد جنید را گفتند ابو سعید خراز نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیست روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر ممشاد دینوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای نظیف هست
که انسان در انجا بمیرد جائی باو نشان دادند که انجا چشمه آب بود وضو بر آورد و نماز کرد و انجا رفته پا دراز ساخت
و بمرد ممشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلک هذا جزاء من
یحبک ابو محمد دبیلی را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا شیء قد عرفناه وبه نفنی یحیی اصطخری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی ستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بمرد ابو علی رودباری نزد مرگ چشم بگشاد و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا
قائل یقول یا ابا علی قد بلغناک الرتبة القصوی وان لم تردها بعده گفت الاول ظاهر والثانی فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود دیگری گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو الحسین نوری این بیت
شنید چندان تواجد کرد که بمرد ؎

لا زلت انزل من ودادک منزلا   تتحیر الالباب عند نزوله

وگفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس الیه اعود ابو بکر زقاق مصری گفت الهی کم تبقینی
[illegible] گفت چرا [illegible] او را دیدم گفت اما یکفیه ان یغفر بحبه
حتی تعذبنی پسر دیدم که می میرد گفتم لا اله الا الله بگو [illegible] انشا کرد .... ؎

ایا من لیس لی عنه | و ان عذبنی بدل
ویا من نال من قلبی | منالا ماله حد

جنید را گفتند کلمه بگو گفت ما نسیته فاذکره و انشد

حاضر فی القلب یعمره | لست انساه فاذکره
فهو مولای و معتمدی | و نصیبی منه اوفره

گویم در حدیث عثمان رضی الله عنه ست که آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم و این دلیل ست بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسند ست و درین باب ست حدیث عباده بن الصامت مرفوعا من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حرم الله علیه النار رواه مسلم و در حدیث معاذ بن جبل ست قال قال لی رسول الله صلعم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد و این هر دو حدیث اخیر اگرچه مقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت ممات بالاولی بود و در حدیث جابر آمده که آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبتان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من مات یشرک بالله شیئا دخل النار و من مات لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة رواه مسلم

اگر نیک روزی بود خاتمت | عروسی بود نوبت ماتمت

رب انت ولیی فی الدنیا و الآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین

فصل در مستحسنات صوفیه

و آن چند چیز ست و مراد با ستحسان استحباب امری و اختیار نوعی ست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت مطهره بدان شاهد بود مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جز آن و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و رفع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطه محبت مقصود ست و نظیر آن مسائل اجتهادیه فقه و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم ست و در بدعت بودن این اشیا شکی و شبهی نیست امام شافعی گفته هر که استحسان کرد وی ایجاد شرعی دیگر کرد و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی فرموده و نسبت صوفیه نسبت کبری است و رسوم ایشان نزد من هیچ نمی ارزد

گویم از ینجاست که نقشبندیه میان جمله خانوادها از ین رسوم مراحل دور رفته اند [illegible] ست بآنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با لجمله رسوم موضوعه متصوفه یکی الباس خرقه است [illegible] در [illegible] احوال
مریدان آنرا انکار برند واز سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالد که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند
دران میان گلیمی بود فرمودمن ترون اکسو هذه همگان خاموش ماندند فرمودائتونی بام خالد چون او را
حاضر کردند پوشانید وگفت ابلی هذا واخلقی وفرمود هذا سنه و سنه بزبان حبشی [illegible]
باین روایت در تصحیح الباس خرقه بروضعی وهیأتی که رسم متصوفه است بعیدیست ونه خطاب یا ایها المزمل یا ایها المدثر
دلیل باشد بر الباس خدا خرقه را برسول خدا صلعم و همچنین بخشیدن [illegible] مرتضی [illegible]
وتقریری که ترجمان عوارف از برای استحسانش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بنا آن از سنت بود و هرچه
بران متفرع کنند و دران تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارف بکیفیت استدلال و عالم متمسک باتباع نبوی
نیز دو خرقه راد و قسم گفته اند یکی خرقه ارادت دیگر خرقه تبرک و آنرا [illegible] این [illegible] آن [illegible]
و نزد ما هر دو از شارع ثابت نیست و محدثین که اساطین دین و ملت و سلاطین اسلام و امت اند انکار الباس خرقه
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده اند هر چند متصوفه در اثبات آن کوشش [illegible] تمام داشته و بعض علما [illegible]
که میان غث وسمین فرق نمیکنند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده ولکن الحق اکبر من کل کبیر
و مسئله اختیار خرقه ملون فرعی از اصل این مسئله است و استدلال بران بحدیث خیر ثیابکم البیض اجنبی ست از مقام
وتفریع الوان خرقه بران از سیاه و جز آن بنا فاسد بر فاسد ست اگرچه جمعی از متصوفه در اسباب اختیارش بتکلف وجوه
پیدا کرده اند و عبارتها ساخته مستحسن دوم بنا خانقاه ست واین بنا و اختصاص آن بجل سکونت و اجتماع متصوفه
همی محدث ست که سنت صحیحه ازان خبر نمید هد گویند خانقاه را با صفه که مسکن فقرا صحابه بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابهتی و مناسبتی هست هر که او را مسکنی نبودی در اینجا اقامت کردی و اگر کسی به مدینه رسیدی و آشنائی
نداشتی که نزد او فرود آید بصفه نزول نمودی طلحه گفت و کنت فیمن نزل الصفة لکن انطباق کیفیت [illegible]
با خانقاه و اهل صفه با متصوفه امری مشکل ست زیرا که صفه جائی بود به مسجد نبوی که فقرا صحابه در اینجا می بودند [illegible]
[illegible] بود [illegible] ازان صفه [illegible] خانقاه [illegible] چون خانقاه عبارت [illegible] که آنرا از برای
[illegible] خلوت از خلق [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

ملت اسلام ست واختلال که درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس طرق صوفیه بدین قاعده متطرق گشته ست
در صحت اصل وضع وفائده آن قادح نبود انتهی بعده فوائد بناء خانقاه ذکر کرده واستدلال دور و دراز بران نموده و
گفته یکی آنست که محل نزول وسکون طائفه بود که ایشانرا مسکنی وماوای نباشد دوم آنکه بایکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر
دست دهد سوم آنکه اطلاع براحوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشد ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

كان رقيبا منك يرعى خواطري　　　واخر يرعى ناظري ولساني

پستر گفته که اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران ومقیمان واز برای هر یکی شرح احوال کرده وگفته اهل خانقاه را
همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد ویکدیگررا بر کفایت مهمات دینی ودنیاوی تعاون و
تناصر لازم بود وهمینی که ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين وصف حال ایشان گردد
مستحسن سوم خلوت ست در مصباح الهدایه گفته خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان ست امری محدث ست از
جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم جز صحبت سنت نبوده ست وفضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده
وازینجهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشانرا ورای صحبت رسول صلعم نبود لکن بعد از وی
صلعم طالبان حق از بهر سلامت دین خلوت اختیار کردند ودر حدیث ست كان ياتي حراء فيتحنث فيه الليالي
ذوات العدد ويتزود لذلك واین خبر متمسک صوفیان ست لکن اینجا چراپیش از وحی بوده واستفاده اربعین
از خبر من اخلص لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه کرده اند وهم از کریمه تم میقات
ربه اربعين ليلة گویند موسی علیه السلام دران مدت طعام وشراب نخورد وبتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت
الهی شد ووجوه دیگر وحکمت آخر دران برآورده اند بعضی از ان در عوارف مذکور ست اما نزد ما ظاهر نیست آری
عزلت در آخر زمان نزد کثرت فتن وضعف اسلام در احادیث آمده وآن مفید خلوت ست پس هر که مقصود او از خلوت
وعزلت سلامت اسلام وفرار بدین خود بوده ست این نیت وی صالح ست اعتراضی بروی نیست وحال مختلف
میشود باختلاف ازمان واشخاص وامکنه وهرچه از شرائط خلوت نوشته اند همه راجع بسوی حسن عمل وخلوص طویت
وسلامت دین ست وهمچنین واقعات اهل خلوت که ذکر کرده اند مفید صفاء باطن وجمعیت خاطر ست ودرین مصالح
حرجی ومضائقتی نیست مستحسن چهارم سماع ست واز برای آن نیز آداب وشرائط ذکر نموده اند وفوائد نشان داده
ونزد ما اکثار آن ومداومت اشتغال بدان خلاف سنت صحیحه ست هر چند در نفس الامر جائز باشد ترجمان عوارف در بیان
این استحسان بسط کرده باآنکه مستحق چندین اهتمام واحتشام نیست بعده بابی در بیان آداب عقد کرده وتعریف ادب

بیان نموده و بذکر آداب حضرت ربوبیت و حضرت رسالت و آداب مرید با شیخ و آداب شیخ و آداب صحبت و صلاح و فساد آن پرداخته و برسر آداب معیشت و آداب تجرد و تأهل و آداب سفر و آداب تقییدات نفس کلام کرده و شرح و بسط تمام نموده و آنچه در فصل اخلاق صوفیه درین کتاب گذشته کفایتست هر چند بطریق اجمال قلمی گشته و اگر تفصیل این احوال و شرح اعمال این طائفه خواهی رجوع کن بعوارف و ترجمهٔ آن ۞ ۞ ۞

فصل در شرح حدیث قدسی که در فضل اولیاست

هر چند کلام بر اثبات ولایت و ولی بیشتر در فصل مفرد گذشته اما مقصود درینجا شرح حدیث ولی ست که بروایت ابو هریره در صحیح بخاری ثابت شده و وارد و مدار جمله کار و بار صوری و معنوی این طریقه از سلف تا خلف بدان بوده و پیش از شرح تمهیدی مختصر نویسیم و آن اینست که لفظ ولی را دو معنی ست چنانکه قشیری گفته یکی آنکه فعیل است بمعنی مفعول وهو من یتولی الله سبحانه امره قال تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته گویم در دعای ماثور نبوی ست یا حی یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله دیگر فعیل ست صیغه مبالغه از فاعل وهو الذی یتولی عبادة الله تعالی وطاعته فعبادته تجری علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان قشیری فرماید هر دو وصف واجب ست تا ولی ولی گردد و قیام او بحقوق خدا بر طریق استقصاء و استیفاء و دوام حفظ در سرا و ضرا واجب شود و از شرط ولی ست که محفوظ بود چنانکه از شرط نبی ست که معصوم باشد و هر که بروی از طرف شرع اعتراض بود وی مغرور مخدوع ست و بعض اکابر انا شروط ولی و فا بمآل ذکر کرده اند در رساله گفته وقد ورد فی هذا الباب حکایات کثیرة عن الشیوخ والذی هب من شیوخ هذه الطائفة جماعة لا یحصون ولو اشتغلنا بذکرها لخرجنا عن حد الاختصار و در قرآن کریم ست الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و اولیا را در عرف صوفیه خوانند در رساله گفته هذه التسمیة غلبت علی هذه الطائفة فیقال رجل صوفی وللجماعة صوفیة ومن یتوصل الی ذلك یقال له متصوف وللجماعة المتصوفة ولیس یشهد لهذا الاسم من حیث العربیة قیاس ولا اشتقاق والاظهر فیه انه کاللقب فاما قول من قال انه من الصوف وتصوف اذا لبس الصوف فذلك وجه ولکن القوم لم یختصوا بلبس الصوف ومن قال انهم منسوبون الی صفة مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فالنسبة الی الصفة لا تجیء علی نحو الصوفی ومن قال انه من الصفا فاشتقاق الصوفی من الصفا بعید فی مقتضی اللغة ومن قال انه مشتق من الصف فکانهم فی

الصف الاول بقلوبهم من حيث المحاضرة من الله فالمعنى صحيح ولكن اللغة لا تقتضي هذه النسبة
الى الصف ثم ان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو فكل عبر بما وقع له واستقصاء جميعه يخرجنا
عن المقصود من الايجاز انتهى گوییم در اول این کتاب بعض کلام برین مرام گذشته بر حد تلویح و تلمیح حاجت
اعاده یا زیاده بران درین موضع نیست وجهی که انکار برین طائفه علی الاطلاق کرده اند مخطی اند در اجتهاد زیرا که
درین کار اسم و رسم را دخل نیست حالت دل و علامت اسلام و تحلی بایمان در ظاهر و تزین باحسان در باطن
کفایت ست او تعالی صورت نمی بیند سیرت میخواهد و هر چه از نقص و جرح برین طائفه وارد کرده اند اضعاف
مضاعف آن بر دیگر طوائف اسلام متوجه بوده ست و ابلیس لعین و شیطان رجیم که چون خون در رگها در انسان
روان ست هیچ طائفه را از علماء و قراء و وعاظ و فقهاء و شعراء و سالکان از کار خود بیکار نگذاشته و تا توانسته
همگنان را بنوعی از کید و غوایت خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته قصور بیچاره صوفیه چیست
که همه ملامت بر ایشان بست خست شرکا و همه نیکان را بدنام ساخته این نه انصاف ست که طریقه خاص را منکر شوند
و طرقی را که بدان خویشتن متسم اند وصف نمایند و مدح کنند ؎ تا کی ملامت هرزه ناشکیبا این * یکبار هم نصیحت چشم
سیاه خویش * امام محدث ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس نه تنها به بیان زلات این قوم پرداخته
و خرابات ایشانرا در هر باب از طریقه ایشان نشان داده بلکه از جمله طوائف اسلام حکایات و روایات تلبیسات
و تدلیسات نوشته و سراپرده غرور و مکر و کید و فن و ریا و سمعه و فتن همگنان را از میان برداشته فاعتبروا
منه یا اولی الابصار آمدیم بر آنکه سید المرسلین و خاتم النبیین که سخن او حجت نافذ ست بر جمیع عالمین و جوامع
کلم خود هیچکی را جز دو گروه سعادت و برکت پژوه نستوده یکی علماء حدیث دیگر اولیاء امت و در ستایش عصابه
اولی جاده صحت اسلام و قوت ایمان و ظهور بر انام سپر زده و در مدح جماعه اخری که اصحاب احسان اند و از اسلام
ظاهر و ایمان کامل بهره کافی و وافی دارند حکایت احوال باطن و قرب و علو ایشان نزد خدا تعالی افزوده و چنین
تفسیر و تشریح و توضیح بجوال رب العزت تعالی شانه و سطع برهانه فرموده ان الله تبارک و تعالی قال من عادى
لي وليا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وما يزال عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده
التي يبطش بها ورجله الذي يمشي بها ولئن سألني لاعطينه ولئن استعاذني لاعيذنه وما ترددت

عن شيء انا فاعله ترددي عن نفس المومن يكره الموت وأكره مساءته ولابد له منه» اين حديث شريف
قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المومنین عصابه حدیث نبوی وناصر وناشر سنن مصطفوی ست قدس الله سره
وافاض علی العالمین احسانه وبره در صحیح خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی ست باجماع اولین وآخرین ائمه ملت وسلف
وخلف است از روایت امام اهل سنت وجماعت واکثر ائمه در حفظ واتقان وثقت ابو هریره رضی الله عنه آورده وعلامه
ربانی سهیل قطر یمانی شیخ الاسلام والمسلمین وارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الله اجره
وذکره بالخیر والتهانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شرح بسیط کرده ومجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر
فرموده پس ازینجا قیاس عظمت وجلالت این کلام میمنت نظام وعلو وسمو مرتبه سنا هیم این حدیث عالیمقام باید کرد وشیخ
از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من عادی لی ولیا قد اشتمل علی فوائد کثیرة النفع جلیلة القدر
لمن فهمها حق فهمها وتدبرها کما ینبغی احببت ان افرد هذا الحدیث الجلیل بمؤلف مستقل انشر من فوائده
ما تبلغ الیه الطاقة ویصل الیه الفهم وما احقه ان یفرد بالتالیف فانه قد اشتمل علی کلمات کلها
درر الواحدة منها تحتها من الفوائد ما ستقف علی البعض منه وکیف لا یکون کذلك وقد حکاه عن الرب
سبحانه من اوتی جوامع الکلم ومن هو افصح من نطق بالضاد وخیر العالم باسره وافضل خلق الله وسید
ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم ولم یستوف شراح الحدیث رحمهم الله تعالی ما یستحقه هذا الحدیث
من الشرح فان ابن حجر رح لم یشرحه فی فتح الباری الا بنحو ثلاث ورق مع ان شرحه اکمل شروح البخاری
واکثرها تحقیقا واعمها نفعا ولا حاجة فی الکلام علی رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشان ان احادیث
الصحیحین او احدهما کلها من المعلوم صدقه المتلقی بالقبول المجمع علی ثبوته وعند هذه الاجماعات
تندفع کل شبهة ویزول کل تشکیك وقد دفع اکابر الائمة من تعرض للکلام علی شيء مما فیهما وردوه
ابلغ رد وبینوا صحته اکمل بیان فالکلام علی اسناده بعد هذا لا یأتی بفائدة یعتد بها فکل رواته قد
جاوزوا القنطرة وارتفع عنهم القیل والقال وصاروا اکبر من ان یتکلم فیهم بکلام او یتناولهم طعن طاعن او
توهین موهن انتهی واین عبارت متضمنست ازدیاد بشارت ومفید انواع بشارتیست ازبرای اصحاب برودت
وحرارت وحلاوت ومرارت ومقصود از شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت وتعبیر اشارتست
نه آنکه کتاب متحمل بیان جمله مراتب آن نیست وخواهان تفصیل را این اجمال حواله بشرح شوکانی رحمی منه

ع وللارض من کاس الکرام نصیب

وعلی الجملہ این حدیث از احادیث الٰہیہ قدسیہ ست یحتمل کہ جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطہ از حضرت رب العزت
کردہ باشد یا بواسطہ فرشتہ کرمانی گفتہ الراجح الاول و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شدہ کہ آنحضرت صلعم تحدیث
آن از جبریل علیہ السلام عن اللہ عزوجل کردہ در صحاح گفتہ ولی ضد عدو ست انتہی یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
دشمن ست پس ولایت ضد عداوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکہ اہل لغت ذکر کردہ اند و اصل عداوت
بغض و بعد ست در فتح الباری گفتہ المراد بولی اللہ العالم باللہ تعالی المواظب علی طاعتہ المخلص فی عبادتہ
انتہی و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب ست و آیات قرآنیہ بران دلالت دارد کقولہ تعالی الا ان
اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون لہم البشری فی الحیاۃ الدنیا وفی الاخرۃ
لا تبدیل لکلمات اللہ ذلک ہو الفوز العظیم وکقولہ عزوجل اللہ ولی الذین امنوا یخرجہم من الظلمات
الی النور وکقولہ سبحانہ انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین امنوا الذین یقیمون الصلوۃ ویوتون الزکوۃ وہم راکعون
ومن یتول اللہ ورسولہ والذین امنوا فان حزب اللہ ہم الغالبون الی غیر ذلک من الایات پس اولیاء اللہ
عبارت ست از مخلص عباد کہ قائم اند بوظائف طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیا اند و افضل انبیاء مرسلین اند
و افضل رسل اولوا العزم اند نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر ما ست علیہ الصلوۃ والسلام و برو حی تعالی
این آیت فرود آوردہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ پس صدق محبت خود را موقوف فرمود بر اتباع وی
صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و یہود و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند کہ ما احباء خدائیم حق تعالی
در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
امام تقی الدین ابن تیمیہ گفتہ اولیا بر دو طبقہ اند سابقین مقربین و ابرار اصحاب یمین مقتصدین و در چند موضع از قرآن
ذکر ایشان آمدہ بیشتر ذکر مفاضلہ میان اولیاء مومنین کردہ بلکہ تفاضل را در میان انبیاء بیان نمودہ و در صحیح مسلم از ابوہریرہ
مرفوعا آمدہ المومن القوی خیر و احب الی اللہ من المومن الضعیف وفی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
آیات ست و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچہ بر سائر عباد جائز ست بر ایشان نیز روا ست اینقدر ست کہ بنا بر رفعت
رتبہ و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع مخرج ایشان از ولایت نمی گردد
چنانکہ مجتہد در خطای اجتہادی ماجور ست و او تعالی خطا و نسیان از این امت تجاوز کردہ چنانکہ در حدیث ست و حق تعالی
فرمودہ ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا و در صحیح آمدہ کہ آنحضرت صلعم بعد از ہر دعا ازین دعوات قد فعلت فرمود
و حدیث رفع عن امتی الخطاء والنسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن لغیرہ ست پس اجب بر ولی عدم اعتقاد کرامت

خود است در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان نبود دانچه واجب است بروی عرض افعال و اقوال
خود است بر کتاب و سنت اگر موافق است حق و صدق و کرامت است از طرف خدا و اگر مخالف است بداند
که وی مخدوع و ممکور است و شیطان در وی طمع کرده و بروی تلبیس نموده و انکار منکر بر اولیا در مکاشفات
صادقه موافق و در تبع چیزی نیست خود رسول خدا صلعم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الامم قبلکم
محدثون فان یکن فی امتی احد فعمر منهم و این حدیث در صحیحین است و حدیث فراست مؤید اوست و ترمذی
آنرا حسن گفته و معهذا عمر با صحابه مشورت میکرد و نزد اختلاج بکتاب و سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقوال
اولیا در باره اقتدا بکتاب و سنت بسیار است پاره از ان درین کتاب در مطاوی فتاوی و تذییل تراجم صوفیه و
جز آن مذکور است و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات و مخاریق شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدعت هم ظاهر میگردد و جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند قول و وجود [illegible]
اما آب پاک است و بول ناپاک هر که تلوث بنجاست در تنبیه در قاذورات قاعد و در [illegible] جالس بر دمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و پندارند که این طور یا طرق تحصیل [illegible] از حصول [illegible] مرتبه [illegible] ولی خدا است
[illegible] و اگر مکاشفه [illegible] از غیب [illegible] آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان [illegible] شده و این حدیث
چیزی نیست که او تعالی در دل مخلص مؤمنین می اندازد و او بجهوم القای آن میکند و مطابق واقع می افتد و آن از
باب کرامت است و [illegible] نجاست و [illegible] از مجاری القای شیطان و [illegible] باعتقاد او غرور و از طاعت و تقرب بخدا
[illegible] گردیده [illegible] میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف تلاحی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا اصحابی
[illegible] فلو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه و این خالد کسی است که [illegible]
[illegible] شکست [illegible] بر قتل [illegible] گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادراع و [illegible]
خود [illegible] بعد ازین [illegible] که تطهیر قلم از تلوث بذکر آنها میشاید چه رسد و از ینجا معلوم شد
که افضل اولیا و اکرم ایشان نزد خدا اهل منزلت صحابه اند که عمل میکردند بر کتاب و سنت و هر که بعد از ایشان
آید [illegible] ولی نبود مگر [illegible] اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و مهتدی باقوال و افعال وی
[illegible] آنست که مجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
[illegible] باشد و طالب [illegible] دنیا و حرص بر ریاست
[illegible] اگر قلیلی [illegible]

صبر کند و اگر کثیری بر سبب شکر نماید مدح و ذم و فقر و غنا و ظهور و خمول در نظر او یکسان باشد و خصال ولایتی که بدان
حق سبحانه بر وی منت کرده معجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید خاضع حسن الاخلاق کریم الصحبت
عظیم الحلم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال او بچیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و ندب عباد بسوی آن نموده
پس هر که را این صفات کامل شده باین خصال متصف گردیده باین سمات متسم آمده وی ولی اکبر خدا است هر مؤمن را
میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدیدن بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و در هر که بعض این
خصال است و بر شطری ازین خلال مشتمل است او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که بدو زیب شده
بهره باشد و باب اعظم از برای دخول در سوح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل و خیر و شر قدر است و اصعب
این خصال ایمان بقدر است و چون بر وجه معتبر حاصل گردد همه امور بر وی آسان شود و از شغل دل بتغیر و تشیر
مقادیر منزله من الله فارغ گردد و اولیا خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایتش عظیم الشان کبیر القدر تر
و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر است و از لازم ایمان قوی است کمال سعی و تحبب بخدا و محبت
عز و جل و محبت رسول او صلعم چندانکه بعد از فرایض بقرب النوافل و اجتناب مناهی هر فعل فاضل و سعی که بخدا عز و جل
بیفزاید بجا آورد و امر محبت خدا افزون شود و بکل وجوه [illegible] مقتدر گردد ظهور کرامات
و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبود [illegible] اجابت دعا و اذا سأله اعطاه [illegible]
بعیده و مکاشفات صحیحه و افعالی را که غالب قوی بشریه از ان عاجز است از افعال [illegible]
نگردانیده معیب نیست بلکه غالطا واضح است چه هر که مجاب الدعوة بود در وی سوال قطع طریق دور و دراز در لحظه
یسیره و وصول بامکنه بعیده که در شهور بآن نتوان رسید از خدا ممتنع نیست و او تعالی قادر قوی است ما شاء
کان و ما لم یشاء لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت بنده ای را از اولیا خود در هیچ مطلب از اشیاء آن کدام
بعد است و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر ۵ و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد
الف بواحد ۰ بل هذا الذی تفضل الله تعالی علیه بهذه الخصال لا یساویه الالف [illegible]

من لم ینل ما نال و لا خلو بشیء من هذه الخصال

فمالک والتردد حول نجد ۰ وقد غصت تهامة بالرجال

و هر که در مثل حلیة ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن بر وی هویدا شد و ما کان [illegible]
محظوظ گشته و کم للصحابة رضی الله عنهم من الکرامات التی [illegible]

کثیر منهم وگذشت که اجابت دعا اکبر کرامت است و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهر چه خواهد از
جلیل امور و حقیر آن و کبیر و صغیر اشیا، دعا می تواند کرد در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب است و همچنین در امم
انبیا، سابقین از اولیا، صالحین عدد جم و جمع کثیر گذشته و از انحضرت صلعم نبوی ما منقول گشته و تورات و انجیل
و نبوات انبیا، بنی اسرائیل که منجمله آن یکی زبور است حکایت آن کرده حاصل آنکه او سبحانه بر عباد خود بهر چه بخواهد
تفضل میفرماید والفضل بیده من شاء اعطاه و من شاء منعه و ما را نمیرسد که انکار کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره منکر
اوست پس هر که خلاف شریعت آرد آنرا دفع و منع کنیم و بمجرد استبعاد با آنکه خداوند فیاض بعض عباد خود را امری عظیم
بخشد و آنچه قوای غیر او از آن منح جلیله و تفضلات جزیله تقاصر میکند بوی ارزانی دارد در استصدیق بانها حصه
نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جبانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال و ملابست
اهوال و منازلت عدد کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بعید انگاشته و ذهن او از تصور آن تنگی
نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه غریزه مجبوله او بر جبن خالع قاصر است از تعقل
آن و عاجز است از ملابست احقر حقیر آن و همچنین اگر پیش بخیلی حکایت جود اجواد بموجود و سماحت و بسیاری
از آنچه نفوس غیر موهوبه کرم بعشر معشار آن سماحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات و روایات
کذب و یاقین و مجرفه مجازفین است برین قیاس هر که حظ او از معارف علمیه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
متنوعه قاصر عقل او و فهم او از قبول منح و مواهب الهی که با کابر علما این است از توسع در معارف و استکثار از
علوم مختلفه بخشیده و فهم آن کما ینبغی داده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مصادر
آن ارزانی داشته استبعاد میکند و غریب می فهمد حالانکه مواهب الهی را العباد وی هیچ موضع استبعاد و تعجب
نمی بینی که بر بعض بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود برچیده و میان حق و خلق واسطه ساخته
و بر بعض آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
وهم العدد الجم والسواد الاعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المحتد بود چنانکه ملک مصر
شام و حرمین و غیرها بملوک چراکسه و اولاد ایشان عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زمانی
ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیشتر از ایشان بنی قلاوون که ممالیک اتراک اند پادشاهی کردند و
بنی بویه را که اولاد سماک ممالک اسلامیه بودند بسبب خلفاء عباسیه و سائر عباد در اقطار ارض حکمران کردند
وکذا الطوائف روسا یاکه او بزمام حکومت بعض اقطار بیند در دست تصرف ایشان است نظر کن که چه کنند

وکیستند یکی اگر در اصل شبان گله گوسفندان بوده ست آن دیگر صد مرتبه بدتر از آن اگر یکی لکه بن لکه ست آن
دیگر نتیجهٔ طلاق و خلع و اگر جای فرزند روسپی زاده ست جای دیگر کور باطنی آخر از برای هزار فساد آماده
بگذر از این تفضلات که برین نوع انسانی مکرم بعقل ست انواع دیگر را از مخلوقات تماشا کن شجاعتی که در اسد
نهاده اند هیچ یکی از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی ست از خداوند و همچنین حال دیگر انواع ست
که یکی را قوت باهره داده و دیگری را جسم وافر بخشید و آن یکی را بحسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیران در
هوی ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج سیاه می پرد و آن بر هوا میرود و گلگشت ما بین الارض
والسما میکند وکم یعد العاد من تفضلات الملک الجواد جلت قدرته و عمت نعمته فسبحانه ما
اعظم شانه و اعز سلطانه و اجل احسانه و اوضح برهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بحق صحابهٔ
رسول ست وی هرگز استبعاد چیزی از مواهب اولیاء خدا نمی کند جامی در شواهد النبوة و شوکانی در قطر الولی
قدر معتد بها از کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و تبع ایشان و هلم جرا بنقل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شر قدر ست و مستکثر از طاعات و مجتنب از منهیات هر چه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت آله واحد صمد ست انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رحمانی ست بلکه شیطانی ست و کرامات او
تلبیس ابلیس ست بر وی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین ست و در تحصیل مشتهیات او خدمت میکند و معیار غیر زائغ و میزان غیر جائر درین باب همان کتاب و
سنت ست هر که متبع این هر دو ست وی معتمد علیه ست و هر که غیر متمسک سنت بدان احوال او شیطانی ست و چون
این هادیه ممهد شد عود بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منحصر در خصومت
و معاملهٔ دنیویه نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می زاید چنانکه بغض روافض با ابوبکر ست و بغض مبتدع
با سنی و معادات از طرف ولی لله و فی الله باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس ست بغض فاسق
متجاهر با صالح عامل و گاهی این معادات از یکطرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوات دینیه
میان مبتدع و متبع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیاء الله و اعداء الله باشد و ولی
ولی نبود تا آنکه بحب فی الله و بغض لله متصف نباشد گویا این وصف از تمام ولایت اوست و صحت ولایتش
مرتبه ست بران و وی احق بنبا والله ست بقیام اندرین مقام اقتدا گر برسول الله صلعم ست چه وی صلعم دیگه

از برای خدا در غضب می شد روئی مبارک سرخ میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسانید و میگفت صبحکم ومساکم و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره ست ؎

ومنزلة السفيه من الفقيه ۔۔۔ كمنزلة الفقيه من السفيه

فهذا زاهد في حق هذا ۔۔۔ وهذا فيه ازهد منه فيه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی عادی لی ولیا آنست که عاداه من اجل ولایته ابن حجر گفته وهو المعتمد و مخاصمت در اموال و دیار خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او مستثنی ست ازین حکم و بر مخاصم و بر حاکم که تابع شرع اند دران اثمی نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حقی بر وی نیست و دعوای او برو باطل ست داخل باشد زیر قوله من عادی لی ولیا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهرست با ولی پس مستحق حرب باشد از طرف خدا و قاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فحص اجتهاد نمود و اهلیت حکم داشت از وے این قضا معادات ولی نبود حدیث ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض عذر خواه اوست و حدیث یک اجر بر خطاء مجتهد نفی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت ست احدی را از اولیاء و غیر ایشان خروج ازان و مخالفت آن بوجهی از وجوه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم حاکم ست پس این حکم گاهی صواب و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیانش فرموده پس بمعنی اول احدی را ازان خروج نمیرسد و هرکه ازان خارج شود وی کافرست و هرکه گمان کند که اولیاء را طریقی ست بسوئی خدا جز کتاب و سنت وی کاذب ست مردم بسیار درینمقام غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی فهمیده وما قبح هذا الغلط واشد عاقبته واعظم خطره و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه ست نیز واقع می شود و آن فرق ست درمیان اراده کونیه و اراده دینیه و درمیان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضاء کونی و قضاء دینی و بعث کونی و بعث دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی و تحریم دینی و درمیان حقیقت کونیه و حقیقت دینیه والفرق بین هذه الامور واضح وان اشتبه على طائفة من اهل العلم فخبطوا وخلطوا وبيان ذلك في قطر الولي فراجعه و این امت خیر امم ست بنص کتاب و صحابه بنص سنت خیر قرون این امت اند جز انبیاء و ملائکه احدی بر ایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه اس اولیاء و صفوة اتقیا نبود خود را از برای خدا اولیاء و اتقیاء و بربره و اصفیا نباشند و حق تعالی در قرآن اخبار برضا خود [illegible] بیعت شجره فرموده و هم جمهور الصحابة اذ ذاك و از آنحضرت صلعم بثبوت متواتر بصحت رسیده که فرمود

ان الله سبحانه اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و از برای جماعتی از صحابه
شهادت بجنت داده پس صدق قوله من عادی لی ولیا بر ایشان صدق اولی ست و حدیث متناول ایشان ست
بفحوای خطاب آنجا شناعت و شناعت طائفه رفضه اقماهم الله تعالی در امر طعن و لعن و ثلب و سب و شتم
و ظلم صحابه دیدنی ست که در بارهٔ این رؤس اولیا و رؤسا اتقیا و قدوهٔ مسلمین و اسوهٔ مومنین و خیر عباد الله
چه کار میکنند و انظر الی ای مبلغ بلغ الشیطان الرجیم بهولاء المغرورین المجترئین علی هذه الاعراض المصونة
المحترمة المکرمة در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفضه و قرامطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک
ضاله مبنیه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلعم من عادی لی ولیا بعده نوشته که منجمله اولیا داکه داخل اند
زیرا این قول علماء عاملین اند چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکونوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه
بر ایشان و منح عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد بسوی شریعت حقه و قیام بامر معروف و نهی منکر رتبه
عظیمه و منزلت شریفه ست و لهذا آمده که ایشان ورثهٔ پیغمبر اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان گفته یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بیان این رفعت آنکه درجات ست این فلالت وارفع نمامیکند بآنکه
منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان ست که جز منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بران نیست و او تعالی شهادت ایشان را
با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و خشیت خود را بالطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان میثاق تبیین
شرع از برای عباد ستانده گویا امناء او یند بر شریعت وی و باین حیثیت همچو واسطه اند میان خدا و بندگان او و تعالی
و مختص اند بمیراث نبوت و هذه منزلة جلیلة و رتبة جمیلة لا تعادلها منزلة ولا تساویها مزیة بر هر مسلم
حق ست که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله والرسول و قائم بمقام رسل در تعریف شرائع
و شعائر از برای عباد داند چه بر طریقه سویه و منهج قویم اند و متقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی محمدی
و موثر ادله قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقیید عاطل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و محبت
رحمانیه هر که اینچنین علما را دشمن دارد و مبغوض گیرد وی مستحق حرب الله عز و جل و انزال عقوبت اعداء اولیاء خدا و
متعرض غضب و سخط اله است و معلوم ست که انتفاع بعلماء این امت فوق هر انتفاع ست و خیری که از ایشان
بغیر ایشان واصل میگردد فوق هر خیر ست و کیف که مرشد خلق اند بسوی [illegible] و دافع بدع و آراء مضله از دین
و صائل بر اعداء و ملحدین و مبتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و ذاب از ملت حقه
سید المرسلین در هر جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر و قاما [illegible] و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه تکذیب به رسول صلعم وارشاد بسوی اتباع وتمسک بسنت صحیحه مرفوعه نبویه و بیان زلات وزیغ وعناد
فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله واقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت وصحابه وتابعین وسلف صالحین بر مقتضای
لغت عربیه ست که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر رد احکام ومسائل ست نزد اختلاف بسوی سنت
وکتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کریمه اطاعت همین علما بیند و معلوم ست که
اطاعت امراء وقتی ست که امر بمقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماست پس طاعت امرا متوقف شد بر بیان علماء وتا علما نگویند
که این معروف ست واین منکر واین طاعت ست واین معصیت فرمانبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
اجماع کرده اند بر آنکه هر کرا سنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
وابو عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق ست بدلیل در قطر الولی
گفته این اجماعات متضمن اخراج متعصب مقدم رای بر کتاب وسنت و اخراج مقلد اعمی از زمره علماست وائمه
اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند وصحابه وتابعین که خیر قرون اند جز بمنصوص فتوی نمی دادند
بلکه گاهی با وجود نص از فتیا تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله را بالم بتل قرین فواحش و
اثم وبغی بغیر حق وشرک بالله ساخته وابنقدر زجر از برای ناصب نفس خود بفتیا وقضا کافی ست واین تقول علی الله
عام ست از اسماء وصفات وافعال و دین شرع واحکام ومسائل وسخن بر تقلید مشوم وذم رای دامن دراز دارد
این موضع را در قطر الولی باید دید وثلج صدر حاصل باید کرد والحاصل ان النقل من السلف الصالح من الصحابة
والتابعين ومن بعدهم في المنع من العمل بالراي ومن تقليد الرجال في دين الله كثير جدا لا يتسع له
الا مؤلف مفرد كبير وليس للعامة بصيرة يعرفون بها اهل العلم واهل الجهل ويميزون بها بين منازلهم
شوکانی رح درین موضع اشارت بقلاقل وزلازل خود که در ایام اشتغال بدرس پیش آمده کرده وابیات بعض قصائد
خود که جاری درین مضمار اند نقل نموده وگفته که این اشعار چندان ست که جز در مولف مستقل نمیگنجد وکید عنید وحسد
شدید مقلدة تا الآن مستمر ست والله ناصر دینه ورافع اعلام شریعته وکابت من رام اهلها ورام الحاملين
لها بكيد ومكر ولا يحيق المكر السيئ الا باهله يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم
وما يشعرون ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم الذين قال لهم
الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله

وفضل لمن يسمعهم سوء وما اصدق هذه المواعيد التي وعد الله بها عباده المؤمنين وابين حصولها واظهر وقوعها وهو صادق الوعد فله الحمد فانه ما قام قائم في معارضة المحققين الا وكبه الله على منخره وحاق به مكره وعاد على نفسه خداعه واحاط به بغيه وكم قد راينا من هذا وسمعنا في عصرنا ومعنا وفينا وكانت العاقبة للمتقين كما وعد به رب العالمين والحمد لله انتهى گويم نظیر این معاملات بحكم ما اشبه الليلة بالبارحة با خود و در خود نيز مشاهده نمود و ميشود و هنوز آتش این هنگامه از طرف مقلده و ابناء دنيا كه عبيد درهم و دينار اند گرم ست و چنان بنمايد كه تا دم واپسين افروخته باشد لكن بحمده تعالى ما را از خرخشار این گاو و تا زان چنانكه تا حال آسیبی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی كه ارحم الراحمين صفت اوست و آيات متقدمه یکی از مواعيد صادقه او نرسيده همچنان تا آخر وقت كه زمان خروج از دنيا و نقل بسوی آخرت قرين اقرار شهادت و ثبوت ايمان باشد انشاء الله تعالى آفتی نرسد و معادات اعداء الله و مكائد اهل دنيا بر خود شان منقلب و محيط و عائد گردد و چندانكه از طرف ايشان درين باب دسايس بيشتر بود رحمت ايزدی بندهٔ عاجز خود را از هر سوی در ميگيرد لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

ممنون شوم ز هر كه بمن كج كند نگاه
تير كج ست آيت رحمت نشانه را

لفظ لي صفت قوله ولياً ست و نصب وليا بر حال و در تقدم ولي بر لي فائدهٔ جليله ست و آن اشعار ست بآنكه ولي مختص باو سبحانه ست نه بغير او چنانكه در كتب معاني و بيان معروف ست و در نسبت ولي بسوی نفس شريف تشريف عظيم ولي و رفع بليغ شان اوست ابن هبيره گفته ويستفاد من هذا الحديث تقديم الاعذار على الانذار انتهى يعني چون معادات كسی را كه باين صفت از ولايت خداست مقدم كرد گويا بسوی هر آنكس كه عارف اين صفت ست عذر كرد بآنكه او را موالات كند و محبوب گيرد و چون نكند او سبحانه عذر خواه اوست در استحقاق عقوبت بالغه بر عداوت ولهذا بطريق تنبيه و انذار ارشاد كرد فقد اذنته بالحرب يعني على ما صنع مع وليي و در حديث عائشه نزد احمد در زهد و ابن ابي الدنيا و ابي نعيم در حليه و بيهقي در زهد بلفظ من آذى لي ولياً و در روايت ديگر بلفظ من آذى آمده و در اسنادش عبد الواحد بن ميمون از عروه ست و وی منكر الحديث ست لكن طبراني اخراج آن از طريق يعقوب از مجاهد از عروه كرده و معني فقد آذنته بمد و فتح معجمه اعلمته ست در صحاح گفته آذنتك بالشيء اعلمتكه والآذن الحاجب و تاذن الامير في الناس اي نادى فيهم يكون في التهديد و النهي اي تقدم و اعلم و آذن و تاذن بيك معني ست قال تعالى واذ تاذن ربك اي اعلم انتهى پس در آذنته نوعی از معني تهديد ست از براي معادي ولي و نهي ست از تقدم بر معادات او زيراكه متقدم شده ذكر عدم معادات با وي و آنكه وی ولي ست و او را اعلام فرموده است

بایمعنی ومعنی مقصود علم است قال تعالی فاذنوا بحرب من الله ورسوله ای اعلموا و هم بمعنی استماع آید یقال
اذن به اذا استمع شاعر گفته

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا ... عنی وما سمعوا من صالح دفنوا
صم اذا سمعوا خیرا وصفت به ... وان ذکرت بشر عندهم اذنوا

ومنه ما اذن الله لشئ کاذنه لنبی یتغنی بالقرآن ای استمع و اذان بمعنی اعلام است و از وست اذان صلوة
یعنی بانگ نماز از برای آگاه کردن و در روایتی بجای بالحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن ماجه و ابی نعیم در حلیه
بلفظ فقد بارز الله بالمحاربة آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بیهقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمحاربة
واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی یعلی و بزار و طبرانی و در سندش ضعف است و در حدیث میمونه
بلفظ فقد استحل محارمی و در روایت ابن عباس است بلفظ من اهان ولیی المؤمن فقد استقبلنی بالمحاربة در فتح الباری
گفته و قوع محاربه که مفاعلت از جانبین است با آنکه مخلوق در بند خالق است مشکل است و جواب آنست که این مخاطبت بچیزیست که
فهم میتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی میشود از مخالفت و غایت حرب هلاک است و خدا را هیچ
غالبی غالب نگردد گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لاهلاکی ایاه اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت ای اعمل به عمل
العدو والمحارب انتهی یعنی این را کنایه کرد و این لفظیست که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز ارادهٔ آن کما حققه علماء
البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استعمالات عربیه بوده است پس مراد بمحاربه در ینجا حرب از جانب عز و جل است چنانکه لفظ فقد آذنته بالحرب
بران دلالت دارد و ممکن که بنده را چون معاند خدا شد بعداوت اولیا او بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بمقام
محاربه قائم نموده است اگر چه در امر و نهی بحکم اوست باعتبار حقیقت و احقر و اذل است از آنکه محاربه با رب میتواند کرد
لکن نفس اماره او این خیال باطل را تخیل او ساخته پس وی معادی و دشمن کسی شد که مامور بود بموالات و محبت وی
با آنکه میداند که این معادات موجب سخط رب و حلول عقوبت او بجانب بروی و سبب ایقاع او در مهالکی است که از ان
ناجی شدنی نیست فاکهانی گفته فی هذا الحدیث تهدید شدید لان من حاربه الله اهلك وهو من المجاز البلیغ
لان من کره ما احبه الله تعالی خالف الله سبحانه و من خالف الله عز و جل عانده و من عانده اهلکه و اذا ثبت
هذا فی جانب المعاداة ثبت فی جانب الموالاة فمن والی اولیاء الله عز و جل اکرمه الله عز و جل انتهی
گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و انتقالات چه مجرد وقوع حرب از رب برای بنده اهلاک اوست

بالغ انواع هلاک و انتقام اوست باکمل انواع انتقام بلکه حدیث غایت هیچ همین مخرج ست در مثل اوست و حدیث اهل بدر
فاذنوا بحرب من الله ورسوله طوفی گفته لما كان ولي الله سبحانه من تولى الله بالطاعة والتقوى
تولاه الله بالحفظ والنصرة وقد اجرى الله سبحانه العادة بان عدو العدو صديق وصديق العدو عدو
فعدو اولياء الله سبحانه عدو الله سبحانه فمن عاداه كمن حاربه ومن حاربه فكانما حارب الله تعالى انتهى
گویم این مثل کلام متقدم ست در توجیه مفاعلت و لفظ تقرب در این حدیث که منسوب بسوی خداست از طرف عبد او
مفید آنست که این تقرب از وی بر جهت اخلاص واقع شده چه هرکه عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی معنی
تقرب صادق نیاید و همچنین کسیکه عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجا می آرد وی متقرب بر وجه اتم نیست حافظ ابن حجر
در فتح الباری گفته ویدخل تحت هذا اللفظ جمیع فرائض العین والکفایة وظاهره الاختصاص بما ابتدأ الله
تعالى فريضة وفي دخول ما اوجبه المكلف على نفسه نظر للتقييد بقوله افترضت عليه الا ان هذا
اخذ من جهة المعنى انتهى گویم این واجب الهی بر عبد اگر از ان قبیل ست که او تعالى وفا را بدان واجب فرموده پس این
ایجاب از فرائض او سبحانه ست و حکم آن حکم چیزیست که ابتداء بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد اوست محتاج
اندراج بزیر معنی اعم نیست در فتح گفته ویستفاد منه ان اداء الفرائض احب الاعمال الى الله تعالى انتهى گویم وجهش آنست
که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچیز را که بروی معنی شیء راست آید و هیچ شیء از قرب باقی نماند مگر آنکه
زیر این عموم در آید چه هر قربت را کائنة ما کانت شیء میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
یا از خواطر وارده بر عبد یا از تروک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم ویقع بترکها
المعاقبة بخلاف النفل في الامرين وان اشترك مع الفرائض في تحصيل الثواب فكانت الفرائض
اكمل فلذا كانت احب الى الله سبحانه واشد تقربا فالفرض كالاصل والاس والنفل كالفرع والبنا
وفي الاتيان بالفرائض على الوجه المامور به امتثال الامر واحترامه وتعظيمه بالانقياد اليه واظهار
عظمة الربوبية وذل العبودية فكان التقرب بذلك اعظم العمل والذي يؤدي الفرض قد يفعله خوفا من
العقوبة ومؤدي النفل لا يفعله الا ايثارا للخدمة فيجازى بالمحبة التي هي غاية مطلوب من يتقرب بخدمته
انتهى گویم چون اداء فرائض اعظم عمل ست بنا بر عللی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر و جزا بران اعظم بود و انچه گفته
که فعل نفل بنا بر ایثار خدمت باشد و بران مجازی بمحبت گردد مخالف آن نیست زیرا که بسبب آن وقوع تقرب ست
از بنده بانچه خدای تعالى بروی واجب نساخته اگرچه ثواب بران کمتر از ثواب فرائض باشد و از اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست و این معاصی حدود الهی ست که هر که تعدی ازان کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
عزیز مذکور ست و نیست خلاف در آنکه او تعالی ترک هر معصیت کائنة ما کانت بر عباد خود فرض گردانیده پس
ترک معاصی باین حیثیت داخل ست زیر عموم قوله و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه
بلکه دخول فرائض ترک اولی ترست از دخول فرائض طاعات زیر آن چنانکه حدیث اذا امرتکم بامر فاتوا منه
ما استطعتم و اذا نهیتکم عن شیء فلا تقربوه دلالت دارد بران در قطر الولی درین موضع بسیاری از جیل اهل آی
ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منهی عنها بودن اخراج کرده اند و امثاله
این جیل بیان فرموده و لفظ ما یزال بصیغه مضارع نزد کشمیهنی ست و در روایتی ما تزال آمده و در روایت ابی امامه
تحبب بدل یتقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی ست که ما عدای فرائض مفترضه او تعالی ارشاد دست
از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مرغب فیها از طرف کردگار
بدون حتم و افتراض و نوافل مختلف ست باختلاف ثواب آن هر چه ثوابش بیشتر ست فعل آن افضل و هر چه کمتر ست
اجر آن اقل و نیز مختلف ست باختلاف ترغیب وارد اندران و ترغیب گاهی موکد ست و آنحضرت صلعم ملازمت
آن فرموده و مردم را دران ترغیب داده همچو رواتب فرائض و نماز شب با مزید ترغیب آن و نماز چاشت و نماز
تحیت مسجد و نماز میان هر اذان و اقامت و شوکانی درین محل احادیث این نوافل از صحیحین و جز آن ذکر نموده
حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عز و جل به نوافل صلوة در جمیع اوقات از احسن عبادات ست مگر در اوقات کراهت
و مستکثر ازان متقرب بسوی خداست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن و لیس بعد الظفر
بمحبة الله لعبده شیء و همچنین نوافل صیام موکده هم بسیار ست همچو صوم محرم و شش صوم شوال و صوم شعبان
و درین باب احادیث صحیحه آمده و کذلک حج نفل ست و جزاء مبرور آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
عمره کفاره ما بینهما ست و ازینجاست که بعض اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین بر صدقات
نافله ترغیبها آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبها در کتاب و سنت وارد
شده و در قطر الولی شطری ازان از صحیحین و جز آن ذکر نموده و گفته در شرح عده حصن حصین ذکر مفاضله میان ذکر و میان
سائر اعمال کرده ایم و افضل ذکر آنست که در دعا رب باشد و دعا عبادت ست بنص قرآن کریم و تارک آن
مستکبر ست از عبادت خدا فسبحان الله العظیم ذی الکرم الفیاض و الجود المتتابع جعل سوال عبده
حوائجه و قضاء مآربه عبادة له و طلبه منه و ذمه علی ترکه بابلغ انواع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فنشكر الك يا رب على هذه النعمة شكرا يليق بك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت

على نفسك

لو كان لي كل لسان لما ... وفيت بالشكر لبعض النعم

فكيف لا اعجز عن شكرها ... وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الافضال البالغ هذا هو العطاء الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب قطر درين موضع اذكار بسيار از اخبار صحيحة الآثار ذكر كرده وفضائل واجور آنها بيان نموده وگفته فهذا الذي وصل الى هذه الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لاولياء الله عز وجل الراسخين في الولاية البالغين الى غاية و لهذا اذن الله سبحانه من عاداهم بالحرب ودران اشارت است بسوی تفاوت مراتب طاعات بتفاوت اشخاص وبآنکه تفاوت میان دو کس هیچو تفاوت درمیان آسمان وزمین می باشد فکم بين رجل يعبد الله وهو يفكر في امر آخر ويشتغل بامور الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب ولا طرف من المراقبة وبين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزع قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشاركهم فيها غيرهم ولا يلتحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم فذلك لقصوره في علم الشريعة المطهرة مع جحده لما يدري وانكاره لما لا يعرف اللهم غفرا انتهى من القطر واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى من عبده بما يخصه في الدنيا من عرفانه وفي الآخرة من رضوانه پس شوكانی فرموده اعظم انواع قرب العبد من الرب ما صرح به الكتاب العزيز بقوله سبحانه واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبر به مفسرا له ومبينا لمعناه انه يجيب دعوة من دعاه من عباده واكرم بها خصلة واعظم بها فائدة لا يقادر قدرها ولا تستطاع الاحاطة بما فيها من ارتفاع طبقة من يجيب دعاءه ويلبي نداءه فنشكر الك يا ربنا وحمدا واما قوله و فلا يتم قرب العبد من الحق الا ببعده من الخلق پس این رتبه کسی ست که درو تفقی از برای عبادتیست وهر که عبادته العلم یا موعظت یا جهاد یا انکار منکرات یا بقیام بواجبات او تعالی ارفع ست پس قربش از خلق اقرب ست بسوی حق واین مقام انبیاء وعلماء ست که حق تعالی برایشان بیان را از برای مردم عهد گرفته فلیست هذه القضية التي ذکرها ابو القاسم

كلية كما لا يخفى على من يعرف شرائع الله سبحانه وما ندب عباده اليه في كتبه المنزلة على السن
رسله المرسلة وقد جاء في السنة ان المؤمن الذي يخالط الناس ويصبر على اذاهم احب الى الله تعالى من
المؤمن الذي لا يخالطهم ويمكن حمل كلامه على البعد عن الخلق باقبال قلبه على الله سبحانه وعدم
الاعتداد بما سواه فانه وان خالطهم بظاهره فهو مع الله تعالى بباطنه قال الشوكاني وهذا معنى حسن ورتبة
علية واما قول او باللطف والنصرة خاص بالخواص پس در قرآن کریم ست که او تعالی لطیف ست بعباد خود واین
معنی عام ست شامل هر کسی که بروی عبد الله بودن صادق می آید بدون فرق درمیان عوام وخواص مردم وتفضل خدا
که بر عباد ست اگر از باب جری الطاف او برایشان نبودی هرگز مردم راه بسوی معاش وسعادت عمل دنیا وآخرت نیافتندی
ودرباره نصرت در کتاب عزیز وعده رفته وکان حقا علینا نصر المؤمنین ووی سبحانه ناصر حزب خدا ومجاهدین
در سبیل الله ست پس هر که مومن ست ومجاهده در راه او دارد گو در عمل او تخلیط ودر طاعت او قصور باشد وی ازان
کسان ست که وعدهٔ آلهی بنصرت او رفته ودر روایت کشمیهنی بجای احببته حتی احبه آمده در فتح الباری گفته ظاهره
ان محبة الله تعالى للعبد تقع بملازمة العبد التقرب بالنوافل وقد استشكل بما تقدم اولا ان الفرائض
احب العبادات المتقرب بها الى الله تعالى فكيف لا تنتج المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما كانت حاوية
للفرائض مشتملة عليها ومكملة لها ويؤيده ان في رواية ابي امامة ابن آدم انك لن تدرك ما عندي
الا باداء ما افترضت عليك انتهى در قطر الولی گفته این اشکال از اصل مندفع ست چه بنده هرگاه که معتقد وجوب
فرائض بر خویش ست ومیداند که بر ترک این امر حتم معاقب شود این اعتقاد وعلم بمجرد خود حامل او باشد بر محافظت آن
وقیام بدان پس وی آتی شود بآنها بایجاب شرعی وعزیمت دینیه واما نوافل پس میداند که در ترک آن عقابی بروی
نیست وبجا آوردنش ازین حیثیت محض محبت تقرب بسوی خدا ست بانچه عمل آن واجب نیست وبران مجازی می شد محبت
خدا اگرچه اجر فرائض بیشتر باشد ونیست منافی آنکه مجازات بچیزی بود که حامل اوست بران وآن محبت تقرب
الى الله ست وخدا فاعل آزاد وست میگیرد زیرا که وی کاری کرده که بروی فعل آن عزیمت وواجب نبود پس مراد بحدیث
همین محبت زائده حاصله از فعل مرضیات او تعالی ست بدون امر وی بدان با وجود قیام بانچه غیر او ازان قائم ست
فاکهانی گفته معنی الحدیث انه اذا اتى بالفرائض ودام على اتيان النوافل من صلوة وصيام وغيرهما
افضى به ذلك الى محبة الله تعالى انتهى شوکانی میفرماید که مراد در حدیث محبت حاصله از نوافل ست خاصة نه
حاصله از مجموع فرائض ونوافل ومحبوب بودن فاعل فرائض منافی این محبت خاصه نیست حاصل آنکه اختلاف میان

هر دو محبت ظاهر ست بنا بر اختلاف اسباب اگرچه سببیت یکی از دو سبب مشروط بفعل سبب دیگر باشد چه تارک
فرائض را جائی بنوافل هیچو تارک بیض بغلاف و ملبس بیض اخری بجناح ست ابن هبیره گفته از قول وی ما تقرب الخ میتوان گرفت
که نافله مقدم بر فریضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن جهت ست که زائد بر فریضه ست و هر که ادای فرائض نکرد
وی تحصیل نافله نکند و مؤدی فرائض که نافله بران افزود و بران ادامت کرد از وی اراده تقرب متحقق گشت انتهی
گوئیم در عدم تقدم نافله بر فریضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم ست پس اتیان بدان نیز حتم باشد احدی دران
تنازع نکرده و نه مثل اینمعنی محتاج تحریر و ذکر ست و قد صح عنه صلعم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة
واما ادامت بران پس در حدیث دلالتی بران نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل ست وقتاً فوقتاً تارة فتارة
چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق ست اگرچه محافظ نبود بران تا دوام بران فعل متقرب بود مدیم التقرب بودن
بر وی صادق آید ابن حجر بعد از نقل کلام متقدم ابن هبیره گفته قد جرت العادة ان التقرب یکون غالبا بغیر ما
وجب علی المتقرب کالهدیة والتحفة بخلاف من یؤدی ما علیه من خراج او یقضی ما علیه من دین انتهی
و من میگوئیم که حاجت بسوی استخراج اینمعنی عرفی نیست و آن افاده چیزی نمیکند چه معلوم ست که معنی تقرب در لسان عرب
و در لسان شرع شامل هر آنچیز ست که بدان بنده تقرب و نزدیکی میجوید فریضه باشد یا نافله و صدق آن بر فرائض اتم ست
زیرا که امر فرائض الزم ست و نیز لفظ نوافل مغنی ست ازین استخراج چه نوافل در لسان شرع همان ست که زیاده باشد
بر فرائض و نیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض کما صح فی الحدیث الذی اخرجه
مسلم انظروا هل لعبدی من تطوع فتکمل به فریضة الحدیث بمعناه فتبین ان المراد من التقرب بالنوافل
ان یقع ممن ادی الفرائض لا ممن اخل بها کما قال بعض الاکابر من شغله الفرض عن النفل فهو معذور
و من شغله النفل عن الفرض فهو مغرور انتهی گوئیم مخفی نیست که اصل اشکال نزد متکلمین باین کلام ورود مجبت ...
تقرب بنوافل ست و وجه آن بیان کردیم و ذکر اینمعنی را که جبر فرائض بنوافل میرود کدام مدخل باشد چه این قدر ... میتواند
که حاجت ترجیح درمیان فرائض و نوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما تقرب
الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و این دلالت دارد در روشن تر از مهر نیمروز برآنکه تقرب بفرائض بیشتر ست
بسوی او تعالی از هر شی و نوافل باین منزلت نیست زیرا که منجمله چیز نیست که داخل زیر نکره در سیاق نفی ست لکن او تعالی
بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته از ان حیثیت که وی زیاده آمده بر آنچه بدان مامور بود و بنا بر محبت تقرب
الی الله بما لم یوجد به پس مستحق شد از برای محبت خدا یا احب بودن تا دیه فرائض بسوی او تعالی ... صاحب نافله ...

او ست بنا بر نکته متقدم الذکر و فرائض احب متقرب به الی الله ست و نیست خلاف در آنکه نوافل تارک فرائض
بمنزله نافله مقیم فرائض نیست و متنفلی که خدا او را دوست دارد همانست که فریضه گذارد و پستر تنفل کرد بانچه او تعالی
ازبرای او نوشته ست و لهذا نامش نافله شد که زائد ست بر انچه حق تعالی آنرا بر بنده مفترض ساخت فما لنا و
للمفاضلة بين الفريضة والنافلة فان هذا كلام خارج عن مقصود الحديث القدسي وكيف يعتضد
بما نقله عن بعض الاكابر على هذا الامر الذي هو من الشريعة بمنزلة اوضح من شمس النهار وايضاح
این مقام آنست که ترجیح فرع تعارض ست و اینجا البته تعارض نیست چه احب التقرب الی الله بودن فرائض منافی محبوب
بودن تقرب بنوافل نیست و تعارض درینجا وقتی میتواند شد که چنین گفته شود که من جاء بالفرائض فهو احب الی الله
من كل احد و اما مجرد دوست داشتن او تعالی احدهما را غیر منافی محبت آن دیگر ست پستر میان انچه برین هر دو مترتب
میشود نیز تنافی نیست چه مترتب بر تقرب بتادیهٔ فرائض بودن این تقرب دوستر بسوی خدا از هر شی از اعمال خیر ست
و مترتب بر تقرب بنوافل دوست داشتن عز و جل فاعل او را ست و دوست گرفتن فاعلش منافی محبت غیر او نیست و
احب بودن تادیهٔ فرائض از غیر فرائض منافی آن نیست که تادیهٔ نوافل محبوب او سبحانه بود بلکه افعل تفضیل مفید همین
معنی ست چه دال ست بر اشتراک در اصل و نوافل محبوب ست بسوی خدا لکن فرائض احب ست بسوی او و صاحب
نافله را خدا دوست میدارد و این منافی آن نیست که صاحب فریضه را هم دوست دارد مگر صاحب نافله چون چیزی
آورد که صاحب فریضه آورد و بر ان نافله معقوله بیفزود بر محبت وی انچه حدیث متضمن بران ست مترتب شد اعنی
من كونه سبحانه سمعه الذي يسمع به الى آخره و معلوم ست که اجر صاحب هر دو عمل اکثر از اجر صاحب یک عمل ست فليعرف
هذا واشدد يديك عليه فانه قد وقع من شراح الحديث في هذا الموطن خبط كثير و در روایت عبد الواحد
از حدیث عائشه عينه التي يبصر بها و در روایت یعقوب بجای بها بها واقع شده و همچنین در اذن و ید و رجل گفته
و در روایتی عبد الواحد زیاده کرده و فؤاده الذي يعقل به ولسانه الذي يتكلم به و نحو آن در حدیث ابی امامة
و لفظ حدیث انس چنین ست و من احببته كنت له سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا و در روایتی دیگر فبي يسمع وبي
يبصر وبي يبطش واقع شده و قوله ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها صحیح در باب تواضع همچنین
بلفظ الذی در هر دو موضع واقع ست و شاید بر تاویل ید و رجل بعضو بوده زیرا که ید و رجل مؤنث اند و بر مقتضای این
تاویل بجای بها به می بایست و لکن تانیث و تذکیر ید باعتبار آمده والله اعلم در صحاح گفته البطشة السطوة والاخذ
بالعنف وقد بطش به يبطش بطشا در فتح الباري گفته وقد استشكل كيف الباري جل وعلا سمع العبد

وبصره الى آخره والجواب من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعه وبصره في
ايثاره امري فهو يحب طاعتي ويؤثر خدمتي كما يحب هذه الجوارح انتهى الوجه الاول علامه رباني حضرت
شوکانی رح می فرماید هذا مع كونه اخراجا للكلام عن الظاهر البين الواضح فهو مدفوع بالرواية المتقدمة
من روايات الصحيح وهي قوله فبي يسمع وبي يبصر الخ ومدفوع ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له
سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا حافظ گفته وثانيها المعنى ان كليته مشغولة بي فلا يصغي بسمعه الا الى ما
يرضيني ولا يرى ببصره الا الى ما امرته به انتهى شوکانی گفته این وجه اقرب ست از وجه اول واقل ست
در تکلف از ان وحاصل وی آنست که این کلام خارج مخرج توفیق عبد بسوی طاعات خدا وتسدید او از وقوع در چیزی
از معاصی ست ابن حجر گفته ثالثها ان المعنى اجعل له مقاصده كانه ينالها بسمعه وبصره الخ گویم این وجه
معسول ست از فائده وتیل مقاصد را بسمع وبصر صحیح معنی نیست اگرچه تاویلش ممکن ست بآنکه مراد مقاصدی ست که
قصد آن کرده نمی شود مگر بسماع آن ونظر بسوی آن وما اقل ذلك واین هرچند درست وپارست نشنید زیراکه دست
آله اخذ شی ست وپای آله رفتن بسوی آن شی ولکن زین همه معنی میکند کنت معینا له على تحصيل مطالبه در
تقریبها منه قال الحافظ ورابعها كنت له في النصرة كسمعه وبصره ويده ورجله على عدوه انتهى وقطر الولی
گفته الله اعلى واجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف كهذه الجوارح الضعيفة فمعونته اكبر من
كل كبير واجل من كل جليل وانما يصلح ذلك لو كان المراد المساعدة والانقياد فانه يقال مثل هذا
على من كان مساعدا منقادا كانقياد هذه الجوارح لصاحبها ومثل ذلك لا يصلح في جانب رب العالمين و
خالق الكل تعالى وتقدس وايضا لا يصلح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كسمعي وبصري
عزيزا عليه وكان من قال هو كيدي ورجلي قاضيا حوائجه كما يفعله الخادم الناصح انتهى و[illegible] در فتح
چنین نوشته قال الفاكهاني وسبقه الى معناه ابن هبيرة هو فيما ظهر لي على حذف مضاف والتقدير كنت
حافظ سمعه الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه وحافظ بصره كذلك الخ انتهى شوکانی فرموده وما ابرد
هذا التقدير واقل جدواه وعلى كل حال فهو يعود ويؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادسها
قال الفاكهاني يحتمل معنى آخر ادق من الذي قبله وهو ان يكون معنى سمعه مسموعه لان المصدر قد جاء
بمعنى المفعول مثل فلان املي اي مامولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكري ولا يلتذ الا بتلاوة كتابي ولا
يانس الا بمناجاتي ولا ينظر الا في عجائب ملكوتي ولا يمد يده الا الى ما فيه رضاي ورجله كذلك

وبمعناه قال ابن حجر ايضا انتهى شوكانى گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ابعد مسافة مما قبله وكون
الله عز وجل مسموع العبد ومبصره على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي فبي يسمع وبي يبصر الى آخره تدفع هذا التاويل وترده على عقبه
قال الطوفي اتفق العلماء ممن يعتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن نصرة العبد وتاييده واعانته
حتى كانه سبحانه نزل نفسه من عبده منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية فبي يسمع
وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقته وان الحق تعالى عين العبد واحتجوا
بمجيء جبرئيل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بمظهر البشر قالوا والله سبحانه اقدر على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا انتهى گويم اينكه از تنزيل
ذكر كرده لائق جناب قدس او سبحانه نيست كما قدمنا پس مصير بسوى اين محمل از اين وجه چنانكه شاعر گفته ست

فكنت كالساعي الى مثعب ... موائلا من سبل الراعب

وانچه حكايتش از اتحاديه كرده آن مستحق تعرض بر رد نيست وخطابى گفته هذه امثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبده في الاعمال التي يباشرها بهذه الاعضا وتيسير المحبة له فيها بان يحفظ جوارحه عليه ويعصمه عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى اللهو بسمعه ومن النظر الى ما نهى عنه تعالى ببصره ومن البطش
فيما لا يحل له بيده ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا نحا الداودي ومثله الكلاباذي وعبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في محابي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه انتهى گويم اين ارجح ست
بسوى وجه ثانى كه آن ابن حجر وسابعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الدعاء والنجح
في الطلب وذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتزع
مما تقدم لا تحرك له جارحة الا في الله ولله فهي كلها تعمل بالحق للحق انتهى گويم اين وجه هفتم راجع ست بسوى
وجه ثانى چنانكه قول اين بعض راجع باوست شوكانى گفته ولا يخفى الشان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
ومجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاريف الكلام ووجوه افاداته انتهى وچون
اين وجوه كه حافظ ابن حجر گفته وانچه در هر وجه از شوكانى گذشته معلوم شد بايد دانست كه در قطر الولى نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امداد الرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بنوره
الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقشع عنده سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلى الله عليه وسلم لما سئل هل رأى ربه قال نور انى اراه وهو فى الصحيح وثبت انه
سبحانه محتجب بالانوار وثبت فى الصحيحين وغيرهما من دعائه صلى الله عليه وسلم اذ اخرج الى الصلوة اللهم اجعل
في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبي نورا وفي لحمي نورا
وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وزاد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
واعظم لي نورا واي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصير صافيا من كدورات الحيوانية
الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
في هذا من منع او من امر لا يجوز على الرب سبحانه وقد سأله رسول الله صلى الله عليه وسلم وطلبه من ربه ووصف الله
سبحانه عباده بقوله نورهم يسعى بين ايديهم الاية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينافى في
ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه اخرج من ظلمات المعاصي
الى انوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
فمعنى الحديث كنت سمعه بنوري الذي اقذف فيه يسمع سماعا لا كما يسمعه امثاله من بني ادم وكذلك
بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمده بنوره خلفه وامامه فلولا
ان لنور الله سبحانه قوة بجميع الاعضاء ما طلبه سيد ولد ادم وخير الخليقة والحال ان الله تعالى قد جعله
نور العبادة فكيف لا يكون ذلك مطلوبا لسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امده الله سبحانه
بنوره في جميع بدنه صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد عضوا منه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم تمد بنور الله عز وجل وان كان الامداد
بعضو من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يعمل به مستنيرا اذا عمل به الانسان كان عمله
صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا معنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
ويده ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
ثم اوضح هذا المعنى بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي حافظ ابن حجر در فتح الباري گفته واسند
البيهقي في الزهد عن ابي عثمان الحيري احد ائمة الطريق قال معناه كنت اسرع الى قضاء حوائجه من سمعه
في الاسماع وعينه في النظر ويده في اللمس ورجله في المشي وحمله بعض متاخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفنا والمحو وانه الغاية التي لا شيء وراءها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى محبا بمحبته له ناظرا

بنظره له من غير ان تبقى معه بقية تناط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف ومعنى هذا

الكلام انه شهد اقامة الله تعالى له حتى قام ومحبته حتى احبه ونظره الى عبده حتى اقبل اليه ناظرا اليه بقلبه

وحمله بعض اهل الشرائع على ما يدعونه من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصفى من

الكدورات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يفنى عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى

هو الذاكر لنفسه الموحد لنفسه وان هذه الاسباب والرسوم تصير عدما صرفا في شهوده وان يعدم

في الخارج وعلى الاوجه كلها فلا متمسك فيه للاتحادية ولا للقائلين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث

لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى گویم آنچه بیهقی از حیری روایت کرده همو وجه

هفتم ست که ابن حجر حکایتش از خطابی کرده وآنچه از بعض اهل زیغ نقل کرده همانست که از خطابی آورده وآنچه از خطابی

در کلام سابق او از اتحادیه ذکر نموده همانست که خطابی ذکر کرده اینقدر هست که در ان اتحاد نبود مگر بعد از فنا واین

همان اتحاد مطلق ست از اصل پس باین حیثیت دو قول بود وآنچه از بعض متاخرین صوفیه حکایت نموده قول ثالث باشد

واین وجوه که توجیه قوله کنت سمعه الی آخره بآن نموده ده وجه میشود با انضمام ماذکر وبضم آنچه شوکانی رح اختیار نموده

یازده وجه میگردد وآنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زیغ رد نموده پس وجه رد آنست که این قول

مقتضی سائل ومسئول ومستعیذ ومستعاذ بیست وشاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالى در حدیث کما ینبغی تامل نفرموده

چه اگر تامل بکار می برد اقتصار بر ذکر سوال واستعاذه نمیفرمود زیرا که تمام حدیث را دست بر آنان چه قوله من عادی

لی ولیا رد میکند بر اتحادیه زیرا که اقتضا میکند معادی ومعادی ومعاذی لاجله را ومقتضی ست وجود موالی ومولی

ووجود موذن وموذن ومحارب ومحارب ومتقرب ومتقرب الیه وعبد ومعبود ومحب ومحبوب او بهذا الی آخر الحدیث

وجمیع این حدیث را دست بر اتحادیه متمسکین بحدیث مذکور من حیث لا یشعرون وتوان گفت که مگر حافظ در استدلال

برد اتحادیه باین وجه ماخوذ از ین لفظ بآنجهت اقتصار کرد که استفاده رد از ین لفظ اوضح ست از سائر الفاظ حدیث

زیرا که این وجه از غیر خود واضح تر نیست که تاثیر او را بر ما عداش مزیتی بود بلکه باین حیثیت همه اش مستوی ست بلکه

وضوح رد قوله وما ترددت عن شیء انا فاعله ترددی عن نفس المومن اظهر ست زیرا که مقتضی وجود متردد ومتردد فیه

وفاعل ومفعول ووجود نفس متردد فیهاست که آن نفس عبد مومن ست ومتردد وآن قابض نفس ست وکاره موت

وهو المومن وکاره مساءت وهو الرب سبحانه در قطر الولی گفته والحاصل ان قول الاتحادیة یقتضی

حقل کل عاقل بطلانه ولا یحتاج الی نصب الحجة معهم بعد و گفته که اصل شبه که برایشان درآمد از قول
ثنویه است که اینها دو خدا ساخته اند یکی آنکه خیر دیگر آنکه شر و اول نور است و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان و اهرمن
خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غلبه کرد بنده
ظلمانی شد و ندانستند که این مذهب کفری در بادی بدو را دست بر ایشان چه ظلمت غیر نور است و چیزی که بدان منور
شده غیر حال است آری بسیار است که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
شهود گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که انه لا یشهد الا الله ویقطع النظر عما
سواه و این وحدت محموده است معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله ویقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
محموده است معنی سوم همانست که بر خلاف شرع و عقل آمده ونسأل الله ان یهدینا الی ما یرضیه منا من طریق
لا یختلج فیها شک ولا تعترض فیها شبهة ولا یکون للشیطان علینا سبیل ثم کانی رح گفته انه لم یکن
لدی عند تالیف هذا الشرح شئ من الشروح الا شرح الفتح لابن حجر رحمه الله تعالى ولم یذکر فیه وجه
تقدیم قوله کنت سمعه علی ما بعده مع ان الآیات الکونیة والعبر الخلقیة تتعلق بحاسة البصر اکثر
من تعلقها بحاسة السمع ولعل وجه ذلک والله اعلم ان الآیات التنزیلیة والعبر القولیة انما
تدرک ابتداء بالسمع ولا حظ للبصر فیها وکذلک سائر ما شرعه الله لعباده لانها اما اقوال او حکایة
افعال وهی لا تدرک ابتداء الا بالسمع فکان السمع مختصا بالآیات التنزیلیة والعبر القولیة وجمیع ما
جاءت به الشریعة ولا شک ان ما کان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراک اولی من
غیره منها واحق بالتقدیم مع انه مشارک البصر فی الآیات الکونیة والعبر الخارجیة بوجه من الوجوه
لانه یصف الواصف لمن یسمع ولا یبصر ما یشاهده فی الخارج فیحصل له من الاعتبار والتفکر نصیب
من ذلک بخلاف المبصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراک شئ من الآیات التنزیلیة ولا من العبر
القولیة ولا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه ومن نبیه صلعم والله اعلم انتهی
آمدیم بر آنکه در روایتی بجای وان سألنی اعطیته وان استعاذنی اعذته بلام و نون آمده یعنی لاعطینه ولاعیذنه
و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سالنی زیاده کرده و در ضبط استعاذنی دو وجه است یکی نون بعد ال ذال معجمه
دوم با موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده و اذا استنصرنی نصرته و در حدیث انس آمده و اذا
نصحنی نصحت له و بالجمله در حدیث دلیل است بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض انچه زیر لفظ نوافل

داخل ست ذکر آن متقدم گشته وهي كثيرة جدا يضبطها ان يقال هي كل ما رغب الشرع فيه او وعد بالثواب
عليه من غير حتم وظاهر این هردو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم ست و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
ظاهرتر ست زیرا که دران لام موطیه للقسم ست فیجاب له كل مطلب ويعاذ من كل ما استعاذ منه در فتح الباری
گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد دعا کردند و مبالغه نمودند دران مگر مجاب نشد و جواب آنست که اجابت متنوع ست گاه باشد
که مطلوب بعینه على الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود ولکن متاخر میگردد بنا بر حکمتی که اندران بود و گاه ست که اجابت
واقع می شود ولکن بغیر مطلوب انجا که در مطلوب مصلحت ناجزه نبود و در واقع کردام مصلحت ناجزه یا اصلح ازان می باشد انتهی
شوکانی گفته کان ينبغي له ان يربط هذا التفسير بالدليل فانه لا يقبل الا بدليل فقد صرح احمد باسناد لا باس به
والبخاري في الادب المفرد والحاكم من حديث ابي هريرة عنه صلعم قال ما من مسلم ينصب وجهه لله في مسألة
الا اعطاه الله اياها اما ان يعجلها له واما ان يدخرها واخرج احمد والبزار وابو يعلى باسانيد جيدة ما
من مسلم يدعو بدعوة ليس فيها اثم ولا قطيعة رحم الا اعطاه الله بها احدى ثلاث اما ان يعجل له دعوته و
اما ان يدخرها له في الآخرة واما ان يصرف عنه من السوء مثلها پس حدیث اول متضمن دو صورت ست یکی
تعجیل دوم تاجیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت ست دو صورت مذکوره و سوم صرف سوء مثل آن وانچه دال ست بر وقوع
اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن با طریق جمع میان احادیث نموده فرا بعد حافظ ابن حجر گفته و در حدیث عظم قدر نماز ست
زیرا که محبت خدا با بنده متقرب باشی اند ست و محل نجات قربت ست و نیست واسطه در قرب درمیان عبد و رب او نه
کدام شی اقرب ست از برای عین عبد از ان و لهذا در حدیث مرفوع النبی آمده وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه
النسائي وغيره بسند صحيح و هر که خنکی چشم او در نماز ست وی عدم مفارقت آن را دوست میدارد و خروج ازان نمیخواهد چه نعیم
وطیب حیات او دران ست و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصابره بر نصب چه سالک عرضه آفات و فتور ست انتهی گویم
درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه ونحو آن ترغیبا آمده بلکه درین نوافل چیزی
وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز ست وطرفی ازان در قطر الولی مذکور ست پس وجهی از برای این تخصیص نیست
وحدیث مصرح ست بعموم نوافل و آن شامل هر نافله ست و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت مزیتی که از برای اوست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود بارتفاع ثواب
موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز انچه اکثر الثواب ست از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قرة عيني في الصلوة
درین مقام غیر مناسب ست زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوة از برای مصلی ست و این چیزیست که فاعل آن را

تلذذ حاصل میشود و از قبیل جزاء موعود نیست چه در قرة عین بودن نماز نه برای رسول خدا صلعم تحریکیست نشاط راغبین
در خیر بسوی استکثار نماز ست تا چنانکه این نماز خنکی چشم آنحضرت صلعم ست همچنان قرة عین ایشان باشد و این نماز که در آن
قرة عین رسول ست صلعم متناول فرائض و نوافل هر دو ست و همچنین انچه مرغب در نماز ست مثل قوله صلعم یا بلال ارحنا بالصلوة
ای روحنا بفعلها و اگر چه مورد این حدیث نماز فرائض ست لکن نوافل را ازین روح نصیبی هست ابن حجر در فتح گفته و در حدیث
حذیفه ست زیادت در حدیث باب ویکون من اولیائی واصفیائی ویکون جاری مع النبیین والصدیقین والشهداء فی الجنة
وبعض جهله از اهل نحل و ریاضت تمسک کرده اند باین حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت
خواطره معصومة عن الخطاء و این را اهل تحقیق از اهل طریق تعقب نموده اند و گفته لا یلتفت الی شیء من ذلک الا
اذا وافق الکتاب والسنة والعصمة انما هی للانبیاء ومن عداهم قد یخطی فقد کان عمر رضی الله عنه راس الملهمین
ومع ذلک کان ربما رای الرای فیخبره بعض الصحابة بخلافه فیرجع الیه ویترک رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع
فی خاطره عما جاء به الرسول صلعم فقد ارتکب اعظم الخطاء واما من بالغ منهم فقال حدثنی قلبی عن ربی فهو اشد
خطاء فانه لا یامن من ان یکون قلبه انما حدثه عن الشیطان والله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شرح
گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب و سنت نبود اعتداد بدان نیست و معلوم ست که اولیاء الله چون
کلام خدا و کلام رسول او را صلعم قدوه خود نسازند و بر صراط سوی ایشان نروند این انتساب ایشان بسوی خدا عز وجل صحیح
نشود و کسیکه معرض ست از شرع الهی لعباده و داعی عباد ست بسوی اعراض و مشتغل ست بزخارف احوال و خواطر سوء و مؤثر
آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدا می تواند شد فان هذا هو بالعدو اشبه منه بالولی
و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی ست که مستکثر ست از انواع طاعات مرغب فیها از طرف شارع و در
جمله موارد و مصادر خود متقید ست بشرع که این طاعت را اثری عظیم ست در صلاح باطن و در وقوع خواطر او در غالب حال مطابق
صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود و حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی ست شوکانی فرماید وای رتبة اعلی من هذه وای مزیة اکبر منها والمحب فی بنی آدم یؤثر
محبوبه علی نفسه ویقدمه علیها بالغ جهده وغایة طاقته حتی قال بعض المحبین

ولو قلت طأ فی النار اعلم انه … رضا لک او مدن لنا من وصالک
لقدمت رجلی نحوها و وطئتها … هدی منک لی او ضلة من ضلالک
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة … لقد سرنی انی خطرت ببالک

فاذا كان هذا في الحب البشري الذي هو نوع من انواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا تتطرق اليها احاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل بمحبوبه من تيسير الخير والحماية عن الجناية وحفظ الخواطر عن الزيغ ما يصير به ملكي الافعال والاقوال وان كان بشري الخلقة وهو القادر القوي الذي لا يتعاظمه شئ ومما يشير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان حديث اتقوا فراسة المومن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن **والحاصل** ان الخواطر الكائنة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع فينبغي ان تكون مسلمة لهم لكونهم احباء الله واولياءه واهل طاعته وصفوة عباده وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالانسان بالنسبة الى الملائكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منها فهو الجسر الذي لا يصل احد الى مراضي الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي من دخل من غيره ضل وزل وقل وذل ؎

يا سالكا بين الاسنة والقنا ... اني اشم عليك رائحة الدم

ولا شك ولا ريب ان من جعل ما امتن الله تعالى به على عباده الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الانبياء مخطئ مخالف للاجماع فان العصمة بهذا المعنى مختص الله سبحانه بها رسله وملائكته ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الا جاهل او زائغ ولكن الشان فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يتاثر عن قوله كنت سمعه الذي يسمع به الى اخر الحديث فان هذا يدل ابلغ دلالة ويفيد اعظم مفاد ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبتا اكمل تثبيت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا مانع لما اعطى ولا معطي لما منع واما ما يحكى عن بعضهم فقال حدثني قلبي عن ربي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكذوبة والكلام المفترى ان كان قائله كامل العقل والافعال بما يصدر بمثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم المخالطين في ادراكهم وليس على مجنون حرج وليس احباء الله سبحانه هم هولاء بل الكلام في احباته الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي ولسان حالهم ينطق بهذه الابيات ؎

اهلا بمن لم اكن اهلا لموقعه ... قول المبشر بعد الياس بالفرج

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ... ذكرت ثم على ما فيك من عوج

وابن حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحدیث اصل فی السلوک الی الله تعالی والوصول
الی معرفته ومحبته وطریق اداء المفروضات الباطنة وهی الایمان والظاهرة وهی الاسلام والمرکب منهما
هو الاحسان کما تضمنه حدیث جبرئیل علیه السلام والاحسان یتضمن مقامات السالکین من الزهد والاخلاص
والمراقبة وغیرها انتهی گویم منجمله مفروضات الهی بر عباد ترک محرمات ست چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فریضه از فرائض
خداست وقول طوفی که اداء مفروضات باطنه وظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
ببسط کرده وگفته چون عدم اشتمال خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد همچنین اشتمال اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم ست
وبیان اینمعنی هم ببسط نموده بعده تعرض بقول طوفی والمرکب منهما نموده ووجه ترکیب احسان از مجموع ایمان واسلام بیان
فرموده وبران جرح کرده وتحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خلص عباد وجله صفوه واکابر اولیاء
واهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام والایمان وانه لا یتم الا
لمن حصل له هذان الامران وهو شیء ثالث لیس هو عین احدهما ولا مرکب منهما وفرق بین الشرط والشطر
قال واعظم محصلات هذا المقام الاحسانی هو الخشوع والخوف والخشیة من الله عز وجل کما قال ولمن
خاف مقام ربه جنتان وفی الحدیث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلهم الله فی ظله ومنهم رجل
دعته امرأة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله وکذلک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
علیهم الصخرة فقال صاحب المرأة التی دعاها فترکها اللهم ان کنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
رحمتک وخشیة عذابک وهو فی الصحیحین وغیرهما وکذلک حدیث الرجل الذی امر اولاده باحراقه
اذا مات فقال الله عز وجل لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم فغفر الله له وهو فی الصحیحین
وغیرهما واحادیث در باب خوف وخشیت وانچه متصل باوست بسیارست قدری ازان در قطر الولی ذکر کرده
واما توقف عطیه بر سوال واعاذه بر استعاذه باآنکه او سبحانه معطی بغیر حساب ومتفضل بر عباد بهر جمیل ست وغالب انچه
از تفضلات جمه وتکرمات فائضه بعباد میرسد باآنکه ایشانرا مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بسا اصل ازان دورند
بلکه مخالط بر انفس وقاصر در اداء واجبات ند بغیر تقدم سوال ست پس نکته عظیمه وفائده جلیله دران آنست که انچه
بعد از سوال واستعاذه بایشان عطا می شود میشناسند که او تعالی دعای ایشانرا پذیرفته واین منقبتی ست که هیچ منقبت
مساوی آن نیست ورتبه ایست که هر رتبه ازان متقاصرست ونزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
میدهد که مقادرت قدر آن نمیتوان کرد ونزد این اجابت بسرت اعظم تر از عطیه خرسند میگردند که آن عطیه بالغ

مبلغ از کثرت و نفاست چرا نرسد و در یوقت همت ایشان در استکثار اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
سبالغه بکار می برند و مرتبهٔ خود را از ذنب خود میشناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان تلبیه نمود
و گذشت که دعا همان عبادت است بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد است بسوی عبادت جلیله که فائدهٔ
جمیله بران مترتب میشود با آنکه دران امتثال امر ربانی ست حیث یقول ادعونی استجب لکم و قوله واذا سألك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان و نیز دران خلوص خلص عباد اوست از استکبار بر رب
که بران وعید ان الذين يستكبرون عن عبادتي اي دعائي وارد شده کما سبق بیانه و فوائد درینجا سه طور ست یکی
ظفر بر رتبهٔ علیهٔ مجاب الدعوة بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان بانچه مستکبرین از دعا بدان مخاطب بوده اند
و معهذا شک نیست که بعض مسببات مربوط اند باسباب و بعضی از عطایا چنان ست که جز بدعا حاصل نمیشود و ولی هرچند
در اعلی مراتب ولایت باشد نائل آن عطیه جز بتوسل سبب وی نمیتواند شد پس باین حیثیت در دعا فائدهٔ چهارم ست
زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود متیسر نیست تا ترک دعا کند از رب عز و جل بوصول آن بسوی خود حافظ
در فتح گفته و فی الحديث ايضا ان من اتى بما وجب عليه و تقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجود هذا الوعد
الصادق المؤكد بالقسم و قد تقدم الجواب عما يتخلف انتهى گویم و جواب الجواب نیز گذشت و اولی آن بود که
این عبارت را مقدم میکرد بر انچه درانجا ذکر نموده تا این استشکال از مفاد این استدلال می بود در قطر الولی گفته اقول
هذا الحديث مورده هم اولياء الله الذين تقربوا اليه بما يحبه حتى احبهم و هو مقتض لاجابتهم لا محالة و لا
يرد عليه ما اورده من عدم اجابة جماعة من العباد و الصلحاء فان هذا مقامه و اعلى من مقامهم و منزلته
هي ارفع من منزلتهم و لا ملازمة بين مقام العبادة و الصلاح و بين مقام المحبة فان العبادة و ان كثرت
و تنوعت قد تقع منه عز و جل الموقع المقتضي لمحبته و قد لا تقع اما لكونها مشوبة بشائبة تكدر صفوها و
تمحق بركتها مما لا يتخيله العباد بل يصدر اما على طريق التقصير في علم الشريعة او التقصير في الخلوص الذي
يوصل صاحبه الى محبة الرب عز و جل و لا حرج على قائل ان يقول ان من بلغ الى رتبة المحبة و كان الله سمعه
و بصره ان يجاب لكل دعاء و تحصل بغيته على حسب ارادته و اي مانع يمنع من هذا بل كل ما يظن انه
مانع ليس بمانع شرعي و لا عقلي انتهى و اما آنکه دعای بعض اهل عبادت با وجود مبالغ بودن مجاب نشد پس بنا بر
مانعی که راجع بسوی نفس اوست خواهد بود در حق اعلی تر از وی در رتبه و اجل تر از وی در مقام و اکبر تر از وی در
منزلت مانع راجع الی النفس نبود و چون افتقار مانع معتقد بود در انصیت معلوم شد پس درینجا مقتضی که اشرف تر از آفتاب

نیز درست یافته شد و آن وعدهٔ کسی ست که هرگز اخلاف میعاد نمیکند و نیز وجود مقتضی و انتفاء مانع حصول مطلوب بعنت
و کدام مطلوب که مقتضی اعمال این مقتضی ست و چه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آید فما ابعد ما جاء به المشککون في
هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطلع على احوال اولياء الله سبحانه
وعرف ما ذكره المورخون في اخبارهم وما اشتملت عليه تراجمهم وجد كل ما توجهوا به الى ربهم حاصلا لهم
في كل مطلب من المطالب كائنا ما كان في المحروم من حرم ذلك

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها | سواها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحديث وقد جرى | حديث سواها في خروق المسامع
اجلك يا ليلى عن العين انما | اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا ولما اجيبوا احبوا ولما احبوا اخلصوا ولما اخلصوا استخلصوا اصل قت منهم
الضمائر اصفت منهم السرائر وصاروا صفوة الله في ارضه ففاضت عليهم انواره وامتلأت قلوبهم
من معارفه

الا ان وادي الجزع اضحى ترابه | من المسك كافورا واعواده رندا
وما ذاك الا ان هندا عشية | تمشت وجرت في جوانبه بردا

فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم وذوق دقائقهم حتى تتصل منهم بسبب وتتمسك من هديهم
بطرف فلسان حالهم ينشد

وكم سائل عن سر ليلى رددته | بعمياء من ليلى بغير يقين +
يقولون خبرنا فانت امينها | وما انا ان خبرتهم بامين

فهم القوم الذين لا يشقى جليسهم ولا يستوحش انيسهم قد نالوا مطالبهم برفع اكفهم الى خالقهم لا يحتاجون
في حوائجهم الا اليه ولا يعولون في مقاصدهم الا عليه

ونبئت ليلى ارسلت بشفاعة | الي فهلا نفس ليلى شفيعها +
اأكرم من ليلى علي فتبتغي | به الوصل ام كنت امرءا لا اطيعها

و قول ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام لاحاصل ست چنانکه در قطر الولی انصلاح آن کرده وهم در
فتح گفته وفيه ان العبد ولو بلغ اعلى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى لما فيه

من الخضوع له واظهار العبودية انتهى گويم دميكه پيغمبران از طلب منقطع نيند و خوف و رجا از خدا دارند
تا آنكه سيد ولد آدم فرمود والله ما ادري وانا رسول الله ما يفعل بي واين در حديث صحيح ست با آنكه ما تقدم
وما تاخر او مغفور ست پس دميكه وي چنين گويد و فرمايد لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا تا آنكه در آخر اين حديث
گفت وددت اني شجرة تعضد واين نيز در حديث صحيح ست واشعار بشدت خوف و مزيد خشيت عز وجل
ميكند و مقام نبوت اعلى مقام وارفع رتبت ست و مقام ولايت بنسبت او هيچ مقام تابع از متبوع و خادم از مخدوم ست
پس از كجا ميتوان گفت كه وي غير منقطع ست از طلب از خدا با آنكه عصمت از وي منتفي ست واز براي منقطع از طلب
ثابت بلكه نبي صلعم مديم الدعا بود در رب خود را در جميع احوال وي و استمرار داشت بر طلب خوائج خود دنيويه باشد يا
اخرويه از خالق ولا يعتريه ملل ولا يتعلق به كلل واو را عبادتي بود بر اختلاف انواع آن كه غير بدانها متخلق وي نميتواند شد
و جزوي ديگري تاب آن نميتوان آورد و پس انقطاع ولي از طلب يعني چه واگر ولي چنين كند مكور باشد [illegible] از ولي بودن
بدشمني برگردد و پس از حبيب بودن بمعوض شود اللهم احسن عاقبتنا في الامور كلها واجرنا من خزي الدنيا و
عذاب الآخرة و شان هر بنده از بندگان خدا آنست كه چندانكه قرب او بخدا افزون شود و از جملهٔ محبوبين او گردد همانقدر
وي در تضرع و خضوع و تذلل و تمسكن و عبادت بيفزايد و هر قدر كه درجهٔ او عند الله بلند گردد وي در مرضيات و محبوبات
خداوندي افزايش كند اين ست شان عبوديت و چون اين ماجرا در ميان سيد و غلام و بني آدم ميرود در ميان
عبد و خالق و رازق و محيي و مميت وي چه قسم نمي تواند بود قال الشوكاني وما اقبح ما يحكى عن بعض المتلاعبين
بالدين المدعين التصوف انهم يزعمون انهم قد وصلوا الى ربهم وانقطعت عنهم التكاليف الشرعية
وخرجوا من حيل المسلمين المؤمنين وسقط عنهم ما كلف الله به العباد في هذه الدار فاذا صح هذا
فما يقوله احد من اولياء الرحمن بل يقوله اولياء الشيطان لانهم خرجوا الى حزبه وصاروا من جملة اتباعه
فالعجب لهؤلاء المغرورين فانهم رفعوا انفسهم عن طبقة الانبياء وطبقة الملائكة فان الانبياء حالهم ادامة
العبادة لله تعالى في كل حال والازدياد من التقربات المقربات الى الله سبحانه حتى توفاهم الله تعالى وكذلك
الملائكة فانهم كما وردت بذلك الادلة لا ينفكون عن العبادة لله وصارت اذكاره سبحانه من التسبيح
والتكبير والتهليل هي زادهم الذي يعيشون به وغذاهم الذي يغتذون به فحاشا اولياء الله سبحانه
ان يقع من احدهم في هذه المرتبة العظيمة وادناهم في هذا المنصب الجليل هذا الزعم الباطل والدعوى
الشيطانية وانما ذلك الشيطان سول لجماعة من اتباعهم ومطيعيه واستزلهم واخرجهم من حزب الله تعالى

الی حزبه ومن طاعة الله سبحانه الی طاعته ومن ولایة الله عزوجل الی ولایته وقد راینا فی تراجم جماعة
من اهل الله واولیائه انهم سمعوا خطابا من فوقهم او اصواتا تکلمهم وتقول یا عبدی قد وصلت الی
وقد اسقطت عنک التکالیف الشرعیة باسرها فعند ان یسمع منهم السامع یقول ما اظنک ایها المتکلم الا
شیطانا فاعوذ بالله منک فعند ذلک تتلاشی تلک الصوت ولا یبقی لها اثر فهذا الغرکید الشیطان الی هذا
الکید العظیم ولکنه لم ینفق کیده هذا علی اولیاء الله تعالی فردوه فی نحره حتی انه قد یطاير عند ذلک
التلاشی شررا کما وقع لکثیر منهم فهذا الذی یزعم انه من اولیاء الله سبحانه قد کاده الشیطان بهذه الحیلة
واجتذبه الی حزبه بهذا المکر فانخلع وصار سعیه ضلالا وعبادته کفرا وعمله خسرا وسبب فی الشرها رقیه
من الجهل بالشریعة المطهرة ولولا ذلک لکان له من انوار الدین وحجج الشرع المبین ما یردعه کید الشیطان
الرجیم کما رده اولیاء الله فحادها سنا وهو حسیرا انتهی و گذشت که دعوی ولایت چون مربوط بشرع وتقید
بکتاب وسنت نبود صاحبش گمراه ست و بزلادیری و کافر پرست و بهوا الپشعرو و دعاخیب و سجانه واقع ست وگاهی
میکند که در مراهی او وافتاد ه است وما احسن قول الشاعر ؎

فساد کبیر عالم متهتک	واقسی منه جاهل متنسک
هما فتنة للعالمین کبیرة	لمن بهما فی دینه یتمسک
خیالات نادان خلوت نشین	بهم برزند عاقبت کفر و دین

و در حدیث عایشه بجای تردّدی عن نفس المومن تردّدی عن موته آمده و تردد توقف از جزم ست بیکی از دو طرف
و باین جهت که معنی آن نزد اهل لغت این ست شراح حدیث متحیّر شده اند بسوی تاویل آن رفته اند چنانچه
خطابی گفته تردد در حق خدا غیر جائز ست و بداء وی سبحانه غیر سائغ ولکن این تاویلات ست یکی آنکه بنده در ایام
عمر خود گاهی بسبب بیماری در دو فاقه که بوی عمر و دمی آید مشرف بر هلاک میشود و خدا را دعا و استغاثه میکند پس
او تعالی او را شفا میدهد و آن مکروه را از وی دفع میکند و این امر از وی سبحانه گویا همچو تردد کسی ست که اراده کاری
کرد و آن کار ظاهر نشد پس آنرا ترک داد و از آن اعراض نمود با آنکه چاره از لقاء او نیست وقتیکه کتاب باجل
خود برسد و او تعالی فنا را بر خلق خود نوشته و بنفس خویش ست اثر بقا گشته انتهی الوجه الاول در قطر الولی گفته
ما ابرد هذا التاویل وابعده واقل فائدته چه مدد و شفا از خدا برای این درد مند از باب تردد در چیزی
نیست بلکه امری واحد و جزمی ست که تردد را در آن راه نیست همچنین انزال مرض امر جزم ست تردد را در آن

کار نیست هر دو قضا بعد از قضاست و قدر بعد از قدر و اگر چه باعتبار یک شخص ست اما هر دو مختلف متغایر اند ذاتاً
و وقتاً و زماناً و صفةً متحد نیست او سبحانه بر بنده قضا بمرض کرد پس ترا و را از ان شفا بخشید تردد را یا آنچه مانا بتردد ست
یا آنچه آئل بتردد بود نش درست شود درینجا کدام مدخل ست اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل لابدست
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا دخل بود در ان حال و تحریفی در کلمات الٰهیه و نبویه از ان واقع نشود لمن شاء
کیف شاء و تلاعب بها من شاء بما شاء تاویل دوم که خطابی ذکر کرده آنست که معناه ما رددت رسلي في شيء
انا فاعله کترديدي اياهم في نفس المومن کما روي في قصة موسى عليه السلام وما كان من لطمه عين
ملك الموت و تردده اليه مرة بعد اخرى قال و حقيقة المعنى على الوجهين عطف الله تعالى على العبد
ولطفه به و شفقته عليه انتهى گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم باحد الطرفين بود بمعنی ترديد که رد مرة
بعد مرة باشد گردانید حالانکه هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد ست از معنی لغوی بسوی معنی که
غیر لائق و غیر ملابس اوست بوجهی از وجوه پس این نه از تاویل ست در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلاباذی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات اي عن الترديد بالتردد و جعل
متعلق الترديد اختلاف احوال العبد من ضعف و نصب الى ان تنتقل محبته في الحياة الى محبته في الموت
فيقبض على ذلك قال وقد يحدث الله في قلب عبده من الرغبة فيما عنده والشوق اليه والمحبة للقائه
ما يشتاق معه الى الموت فضلا عن ازالة الكراهة عنه فاخبر انه يكره الموت ويسوءه فيكره الله تعالى
مساءته فيزيل عنه كراهة الموت بما يورده عليه من الاحوال فياتيه الموت وهو له مؤثر واليه مشتاق
قال وقد ورد تفعل بمعنى فعل مثل تفكر و فكر و تدبر و دبر و تهدد و هدد والله اعلم انتهى گویم این کلام
مشتمل ست بر دو امر یکی از ان بمنزلهٔ تفسیر کلام خطابی ست و لکن آنرا ربط بغایت داده یعنی قوله الى ان تنتقل محبته في الحياة
الى محبته في الموت و باین غایت کلام اداتم از کلام خطابی ست زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
خدا بر بنده قرار داده و کلاباذی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عبد از حالتی بسوی حالتی ست و در ان اخراج
تردد ست از معنی وی و اخراج متردد ست بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقه بموت این بر آوردن یک معنی ست
بسوی معنی مغایر وی بهر حال و بهر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی ست که جامع میان او و میان تردد در موت عبد نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
امری مقطوع به ست تردد را از طرف خدا عزوجل در ان راه نیست و آنچه کلاباذی از احداث رغبت در قلب عبد

الی آخره گفته پس این مسلم ست دراینچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر وتفکر از معنی حصول فکرست در شیء متفکر فیه
خارج نمیگردد وهمچنین هر دو تهاذ و واما تردد وتردید پس رجوع این هر دو بطرف یکمعنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
مستقل ومغائر معنی دیگرست لمن تدبر وتفکر در فتح گفته وعن بعضهم یحتمل ان یکون ترکیب الاولی یحتمل ان یعیش
خمسين سنة وعمره الذي كتب له سبعون فاذا بلغها فمرض دعى الله تعالى بالعافية فيحييه عشرين اخرى
مثلا فعبر عن قدر التركيب وعما انتهى اليه بحسب الاجل المكتوب بالتردد انتهى گویم این تاویل بیفائده محض ست
چه عمری که غایت آن هفتاد سال ست بنده لابد بآن عمر برسد بر اعتقاد این قائل خواه این ترکیب محتمل بود یا نبود وخواه
بنده نزد انتهاء عمر به پنجاه سال بیمار شود یا نشود وخواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چار وناچار بهفتاد سال برسد
غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف ورحمت کرد واز مرض عارض او که در پنجاه سال بود او شفایش بخشید فای شیء هذا
وما الجامع بينه وبين معنى التردد المذكور في الحديث بعده در فتح گفته وعبر ابن الجوزي بان التردد للملائكة
الذين يقبضون الروح فاضاف الحق ذلك لنفسه لان ترددهم عن امره قال وهذا التردد ينشأ على اظهار الكراهية
فان قيل اذا امر الملك بالقبض كيف يقع منه التردد فالجواب انه متردد فيما لم يحد له الوقت كان يقال لا تقبض
روحه الا اذا رضي انتهى گویم خبطی وخلطی که درین سخن ست دیدنی ست اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرد وکلام
را از معنی آن بروجهی اخراج نمود که معنی اصل را هرگز اثری باقی نماند گویا از مجاز عقلیش گردانید کقولهم بنی الامیر
المدينة والامير ازان اجنبی ست که بناء در خارج شد وفعل آن منسوب بسوی او گشت ودرینجا تردد واقع از ملائکه را
خود هیچ فائده نیست ونه اثر آن در خارج موجودست ودر جواب نشو تردد از اظهار کراهت میتوان گفت که این
اظهار اگر از طرف کردگارست محتاج تاویل دیگرست چنانکه تردد حاجتمند تاویل شد چه کراهت بروی بانمعنی جائز نیست
واین اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رو داد وی عمر دیگر باجل محتوم خود بدون آنکه
پیشی وپسی دمی بروی رود باز نظر باید کرد بانچه آنرا بر نفس خود وارد کرده وگفته که از فرشته ماموربه وقوع تردد
یعنی چه واین ایراد واردست بنابر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکنند ودر انجاز امر وی سبحانه مجال مراجعت ندارند وهم
سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی ست که میگوید تردد فرشته در عدم وجدان وقت ست با آنکه امر فرشته بفعل غیر محدود
وباز مسارعت او بسوی آن فعل یعنی چه واما قول او که روح او را قبض مکن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل ست
بالمرة والكرة فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبدست از قبض روح یا عدم آن چه این امر معلق برضای او
فرموده ودرینوقت انجاز فعل جز نزد رضای عبد نشود ومفروض آنست که وی کاره مرگ ست چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق ست وچون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی نماند مگر امهال تا آنجا که بدان رضا دهد گو خلاف وقت محدود موت او گردد وحینئذ ینبغی اشکال اکبر من هذا الاشکال الذی هم بصدد تاویله در فتح گفته ثم ذکر ابن الجوزی جوابا ثانیا وهو احتمال ان یکون معنی التردد اللطف به کان الملك یؤخر القبض فانه اذا نظر الی قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنیا احترمه فلم یبسط یده الیه فاذا ذکر امر ربه تعالی لم یجد بدا من امتثاله انتهی گویم این لطف را که بران بنیاد این جواب نهاده اثری ظاهر ومعنی نمایان نشد چه فرشته هرچند تردد کند لا محاله قبض روح او در وقت محدود نماید ووقوع این شی را در نفس فرشته بنده را ثابت هیچ فائده نمی بیند ونه کدام فضل معلوم او میشود تا بحصول ووصول منفعتی ازین لطف مضمر چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس الامر نیست واگر فهمیم که باین رافت که برعبد بنا بر انتفاع عباد باو شد بلحظه تاخیر قبض واقع گردید وهم در این تاخیر گویا لطف ست لکن درین صورت اشکالی عظیم تر از اشکال ایشان که در صدد تاویلش هستند وارد میشود وآن این ست که اجل محتوم از هنگام وقت وحین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ امر او تعالی وحاشا الملك ان یکون منه هذا وحاشا الامر الالهی ان لا ینجز حسب المشیة الربانیة فما احق

هذا التاویل بقول الشاعر

فکنت کالساعی الی مثعب … موائلا من سبل الراعب

در فتح گفته جواب چهارم آنست که ان یکون خطابا لنا بما نعقل والرب عز وجل منزه عن حقیقته بل هو من جنس قوله وان اتانی یمشی اتیته هرولة فکما ان احدنا یرید ان یضرب ولده تادیبا فتمنعه المحبة وتبعثه الشفقة علی ترکه فیتردد بینهما ولو کان غیر الوالد کالمعلم لم یتردد بل کان لا یبالی بل یبادر الی ضربه لتادیبه فارید تفهیمنا بتحقیق المحبة للولی بذکر التردد انتهی گویم این تاویل احسن وجوه متقدمه ست زیرا که تاویل کرده اند بانچه بر خدا جائز نیست چو تعجب واستفهام ونحو آن از انچه وارد این موارد ست با آنکه این نسبت بجانب مخاطبین ست ولکن باین مقام که ما در صدد آن هستیم مقام اولیاء واحباء وصفوه خلق وخالصه عباد ست واز ترغیب عباد ست تا آنکه بر حصال این رتبه حرص کنند ودر رسیدن بدان بمقدار طاقت ووصول قدرت کشش وکوشش نمایند ودر تحصیل اسباب بی تقصیری از خود رضا ندهند ولا بد این تردد را فائده عائده بر ولی حق باید تا سبب تشحید عباد بسوی بلوغ این رتبه گردد واما اگر با جل محتوم خود بمیرد وهیچ خیر خود از عباد الله یا شد بدون فرق در میان سعید وشقی وصالح وطالح در فتح الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده وهو ان المراد انه یقبض روح المؤمن بالتانی والتدریج

بخلاف سائر الاموات فانها تحصل بتدریج قول کن سریعا انتهی گوییم این تانی و تدریج را اگر تاثیری در تاخیر
اجل بود و گو اندک باشد راجع شود باشکالی اعظم تر از انچه ما در صدد دفعیم زیرا که تاخر شد از وقت محدود اجل محتوم
او و اگر تاثیری نیست خود دیدنه را دران نفعی نبود بلکه قبض روح او دفعة واحدة بدون تراخی و تدریج سهل تر ست
بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گوئی که چون این تاویلها پسند تو نیست باری بگو که نزد تو در معنی این تردد تحقیق
چیست گوییم ستعرف الذی فی ذلک انشاء الله تعالی لیکن درینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام منقح و صواب متبین
گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید دریاب پس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
مقدمه این ست که چون اهل علم در آیات و احادیث داله بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین دار
جز انچه از ان فراغت دست داده ست قلیل باشد یا کثیر دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست برای محافظت بر ادله
و بر ما یدل علی ذلک و براه وقوف نزد قواعد مقرره اهل کلام که قائلی از ایشان گفته اگر خلاف ما سبق به القلم و غیرها
فصل به القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم ست بجهل بنا بر تخلف چیزیکه قضا بدان متحقق گشته ست
لاجرم انظار خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم ست در غفلت ماندند و آن این ست
که رب قادر قوی متصرف در عالم بما شاء و کیف یشاء را جز انچه قضا بدان سابق گشته ست هیچ باقی نمانده و بر تغییر آن
و نقل آن بسوی قضاء آخر متمکن نیست و هذا تقصیر عظیم بالجناب العلی عز و جل و تعالی و تقدس و این مستلزم
اهمال بسیاری از ادله شرعیه کتاب و سنت ست از انجمله یکی ارشاد ماست بسوی تضرع و دعا که اگر داعی اخواه دعا
کند یا نکند جز آنکه خامه بدان روان شده نبود اهمال دعا لازم آید و هذه مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی ارشدنا
الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمره بدعا بسیار ست و همچنان احادیث و منجمله آن یکی این حدیث قدسی ست که
دران لئن سألنی لاعطینه و لئن استعاذنی لاعیذنه آمده و او تعالی صادق ست هرگز اخلاف میعاد نمیفرماید
چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود درین حدیث قدسی موکد بسوگند بر جان پاک خود
گردانیده پس تخلف آن یعنی چه و درباره ترغیب در دعا انچه آمده ست اگر همه فراهم کرده آید مؤلفی مستقل گردد
در قطر الولی از صحیحین و غیرهما درینجا ادله این مدعا ذکر نموده فراجعه و منجمله آن یکی اجابت دعوت مظلوم ست در حق ظالم
و پدر در حق پسر و نیز آمده که دعای جماعت مردود نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت ست و دران ترغیب در
دعا و در محبت خداست و دلالت دارد بر آنکه دعا راد قضاست و بعد ازین خود هیچ درجه باقی نمانده و استعاذه
از سوء قضا وارد شده و ادله آن در قطر الولی ست پس اگر بنده را جز انچه بدان قضا سابق شده ست هیچ نبود تحصیل

صلعم چرا استعاذه از سوء قضا میفرمود و در دعاء قنوت آمده وقنی شر ما قضیت واین ادله یاد اند قائلین
قول مذکور و همچنین آنچه در بارهٔ صلهٔ رحم و زیادت عمر از ادله آمده همه رد میکند برآنها وکذلک ادلهٔ واله برامر بتداوی
که اگر اینها را فائده نبود امر باین چیزها لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وظاهر این آیه عموم ست که مستفاد میشود از لفظ ما یشاء فما شاء
سبحانه مما وقع فی القضاء فی اللوح المحفوظ محاه وما شاء اثبته وهم مثل همین معنی از کریمهٔ دیگر وما یعمر من معمر
ولا ینقص من عمره الا فی کتاب وقوله تعالی ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده مستفاد میشود متکلم از آیه اول
جوابها گفته اند از انجمله آنکه یمحو من الشرائع والفرائض فینسخه فیبدله ویثبت ما یشاء فلا ینسخه ولا یبدله
وجملة الناسخ والمنسوخ عنده فی ام الکتاب واین تخصیص از برای عموم آیه بغیر مخصص ونیز میتوان گفت که قلم بانچه
تا روز قیامت کائن وبائن شدنی ست جاری گشته ست ومنجمله اش یکی این شرائع وفرائض ست پس چنانچه محو باشد وچون
دران محو واثبات جائز ست در عمر نیز این محو واثبات روا بود وکل ما هو جواب لهم عن هذا فهو جوابنا علیهم
دیگر آنکه مراد محو چیزی نیست که در دیوان حفظه ست از آنچه نه حسنه ست ونه سیئه چه حفظه مامور اند بنوشتن منطوقات انسان
وجواب ازین جواب مثل جواب اول ست وهمه آنچه منطوق بنی آدم ست بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیئه یا نه حسنه ونه
سیئه همه در ام الکتاب ست ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید وکل شیء احصیناه فی امام مبین
ما فرطنا فی الکتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه درینجا آورده اند لفظ قرآنی ونظم ربانی رادو دافع اوست
چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده ودر دلیل الطالب ایضاح آن نموده ایم وصیغه عام ست زیرا که دران نفی دال بر عموم متوجه
بسوی نکرهٔ منفیه موکده ست وهمچنین نفی دیگر بلفظ لا متوجه ست بسوی نفی نقص عمر از معمر واین ظاهر ست پوشیده نیست
ومحاولهٔ تخصیص آن یا ارجاع ضمیر بسوی غیر مرجع تعسف وتلاعب بکتاب خدا ودر قرآن بلا حجت نیره وبرهان ست
از برای مطابقت هوای نفس خود وهمچنین از آیهٔ دیگر جوابها گفته اند مثلا مراد باجل اول در قوله تعالی ثم قضی اجلا
واجل مسمی عنده نوم ست وثانی موت واین از بدیع تفاسیر وغرائب تاویل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از ان ست
که مخفی میتواند ماند وگفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد ست واین در ابتداع وغرابت همچو اول ست وگفته اند اجل
اول موت ست وثانی حیاة در آخرت وهذا اشد تعسفا مما قبله وگفته اند اول بین خلق انسان تا موت اوست
وثانی بین موت تا بعث او وهو کالذی قبله والکل مخالف لما یدل علیه النظم القرآنی وبعد از معرفت بطلان
این اجوبه متقرر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیها ست چه محو واثبات هر دو عام اند وعمر ورزق وسعادت و

شقاوت وغیرها داخل ست زیر عموم این هردو ومعنی آیهٔ ثانیه آنست که کم وبیش نمیشود عمر انسان وطویل و
قصیر نمیگردد حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ ست ومعنی آیهٔ ثالثه آنست که انسان را دو اجل است
هرچه ازان هردو او سبحانه میخواهد از زیادت ونقصان حکم میفرماید وقضا مینماید ونتوان گفت که محل مثل قوله تعالی
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون وقوله لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها
وقوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست گویم تفسیرش آنست که آیات مذکوره بران مشتمل ست یعنی در آیهٔ
اولی اذا جاء اجلهم گفته ودر ثانی اذا جاء اجلها ودر ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدیم وتاخیر
نمی شود وقبل از حضور تاخیر مرگ بدعا یا صله رحم یا فعل خیر دیگر جائز ست وجائز ست که مقدم شود مرگ بعامل شر
یا قاطع صله ونحو آن که محارم او سبحانه است اما محل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها وقوله سبحانه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا وهمچنین سائر آنچه درین معنی وارد
یافته پس میان این آیات ومیان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر واز حدیث صحیح قدسی که درین معنی وارد شده یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها
علیکم فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه جمع میکنیم بحمل هردو آیت اولی
وآنچه در معنی اوست بر عدم تسبب از عبد باسباب خیر از دعا وصله رحم ونحو آن از اعمال واقوال صالحه وبحمل آیت اخری
وحدیث قدسی وهرچه در معنی این هردوست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر که موجب حسن قضا واندفاع شرست
وبر وقوع تسبب از عبد باسباب شر که مقتضی اصابت مکروه ووقوع آن بر عبدست وهمچنین جمع میکنیم میان احادیث
وارده بسبق قضا وفراغ از تقدیر اجل ورزق وسعادت وشقاوت ومیان احادیث وارده در طلب دعا
از عبد ودر آنکه او تعالی مجیب دعا ومعطی سوال بنده خودست ودر آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال ودعا راد
قضاست ونحو آن مثل صله ارحام واعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول ست بر عدم تسبب عبد باسباب خیر
یا شر واحادیث دیگر محمول ست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر وتسبب باسباب شر وتو میدانی که ازین جمع گریز
وگزیر نیست لان الذی جاءنا بالادلة الدالة علی احد الجانبین هو الذی جاءنا بالادلة الدالة علی
الجانب الآخر ولیس فی ذلک تخلف لما وقع فی الازل ولا مخالفة لما تقدم العلم به بل هو من تقیید
المسببات باسبابها کما قدر الشبع والری بالاکل والشرب وقدر الولد بالوطی وقدر حصول الزرع
بالبذر فهل یقول قائل بان ربط هذه المسببات باسبابها یقتضی خلاف العلم السابق او ینافیه بوجه من الوجوه

در قطر الولی این بحث را ببسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید برداشته فراجعه و هر که مطلع بر کتاب خدا است
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند وذلک کثیر جدا تا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کنایة عن محبة الله تعالی لعبده المؤمن ان یاتی بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذي وقع فيه حتى يطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له في عمره بما يشاء وتقتضيه حكمته وان لم يفعل حتى جاء اجله وحضره الموت
مات باجله الذي قد قضى عليه اذ لم يتسبب بسبب يترتب عليه الفسحة له في عمره مع انه وان فعل
ما يوجب التاخير والخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
له فكان هذا التردد معناه انتظار ما ياتي به العبد مما يقتضي تاخير الاجل او لا ياتي فيموت بالاجل
الاول قال الشوكاني رح وهذا معنى صحيح لا يرد عليه اشكال ولا يمتنع في حقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
يعلم ان العبد سيفعل ذلك السبب او لا يفعل لكنه لا يقع التنجيز لذلك المسبب الا بحصول ذلك السبب
الذي ربطه عز وجل به انتهى حافظ در فتح گفته در حدیث عایشه ست انه يكره الموت وانا اكره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن كرامة في آخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزيادة ايضا في حديث وهب انتهى
گویم درین روایت فائده جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و معهذا از رتبه جلیله ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیحه آمده زیرا که در انها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه فقلت يا نبي الله اكراهية الموت فكلنا يكره الموت
قال ليس ذلك ولكن المؤمن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الكافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه كره لقاء الله فكره الله لقاءه و درین باب حدیثها ست که در قطر الولی ذکر کرده و بیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الكراهة هنا لما يلقى المؤمن
من الموت وصعوبته وكربه وليس المعنى اني اكره له الموت لان الموت يورده الى رحمة الله ومغفرته انتهى
شوکانی رح گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت را ست که آن انتقال ست ازینجا به جانب آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر استصحاب مقدمات اوی باشد و گاهی بسبب

مفارقت اهل و ولد و اصحاب و اتراب که در موت ست و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وقتی غیر راضی ست
از نفس خود با عمال صالحه یا بنابر ذنوب که اقتراف آن کرده و توبهٔ خالص از انها ننموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از ان حاصل نشده پس کراهت موت غیر منحصر ست بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
وعبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالبا الا بالم جدا
كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو يموت فقال كاني اتنفس من خرم ابرة وكان غصن شوك
يجر به من قامتي الى هامتي انتهى گوییم این نیز مثل کلام جنید ست وجواب ازین همان جواب ست زان و قصهٔ عمرو
در کتب تاریخ مشهور ست قال له رجل وهو يجود بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يخبرني رجل عاقل
هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت ذلك الرجل العاقل فاخبرنا فقال كاني اتنفس الخ
بعده در فتح گفته عن كعب ان عمر سأله عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله
سبحانه يكره اذى المومن اطلق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لانها
تؤدي الى ارذل العمر وتنكس الخلق والرد الى اسفل سافلين انتهى گوییم معنی قول او واکره اساءته کراهت ساءت
آن بنفس موت ست چنانکه قوله یکره الموت افادهٔ آن میکند چه واکره اساءته معطوف ست بران و مراد آنست که اکره
اساءته بما کرهه و تخصیص تفسیر بیکوجه باوضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود والمصنف اولی منه پستر در فتح
گفته وجوز الكرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهى گوییم این
صواب ست زیرا که مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته في هذا الحديث عظم
قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبير ربه تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصار الله له وعن حوله
وقوته بصدق توكله گوییم در عظم قدر ولی که درین حدیث ست خود هیچ شک و شبه نیست زیرا که او سبحانه او را دوست
گرفته و سمع و بصر و ید و رجل او گشته و وعده فرمود باعطاء سول و اعاذهٔ او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده الخ
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی فی الواقع همچنین ست پس صحیح ست و اگر مراد آنست که درین حدیث قدسی دلالت ست
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این را در ان حدیث ذکر نکرده مگر آنکه از قول وی کنت سمعه الذي يسمع به الخ
ارادهٔ دلالت برین معنی بکنند و گویند انه بذلك صار في تدبير من حار سمعه وبصره الخ وهو الرب عز وجل ولكن این خروج
نه از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائزهٔ محبت داده و باین شرف بنواخت

ودر قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید برداشته فراجعه وهر که مطلع بر کتاب خدا است
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند وذلک کثیر جدًّا و تا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذالک التردد هو کنایة عن محبة الله تعالی لعبده المؤمن ان یاتی بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذی وقع فیه حتی یطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له فی عمره بما یشاء وتقتضیه حکمته وان لم یفعل حتی جاء اجله وحضره الموت
مات باجله الذی قد قضی علیه اذ لم یتسبب بسبب یترتب علیه الفسحة له فی عمره مع انه وان فعل
ما یوجب التاخیر والخلوص من الاجل الاول فهو لابد له من الموت بعد انقضاء تلک المدة التی وهبها الله سبحانه
له فکان هذا التردد معناه انتظار ما یاتی به العبد مما یقتضی تاخیر الاجل او لا یاتی فیموت بالاجل
الاول قال الشوکانی رح وهذا معنی صحیح لا یرد علیه اشکال ولا یمتنع فی حقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
یعلم ان العبد سیفعل ذالک السبب او لا یفعله لکنه لا یقع التنجیز الا لک المسبب الا بحصول ذالک السبب
الذی ربطه عز وجل به انتهی حافظ در فتح گفته در حدیث عائشه ست انه یکره الموت وانا اکره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن کرامة فی آخره ولابد له منه ووقعت هذه الزیادة ایضا فی حدیث وهب انتهی
گویم درین روایت فائدهٔ جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه وناخوش میدارد ومعهذا از رتبهٔ جلیلهٔ ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود واین منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیحه آمده زیرا که در انها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عائشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه فقلت یا نبی الله اکراهیة الموت فکلنا یکره الموت
قال لیس ذالک ولکن المومن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الکافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه کره لقاء الله فکره الله لقاءه ودرین باب حدیثها ست که در قطر الولی ذکر کرده و بیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الکراهة هنا ما یلقی المؤمن
من الموت وصعوبته وکربه ولیس المعنی انی اکره له الموت لان الموت یورده الی رحمة الله ومغفرته انتهی
شوکانی رح گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن انتقال ست ازین جا نب بجانب آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر استصحاب مقدمات او می باشد و گاهی بسبب

مفارقت اہل وولد واصحاب واتراب کہ در موت است وگاہی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر از حقی

از نفس خود با عمال صالحہ یا بنا بر ذنوب کہ اقتراف آن کردہ و توبۂ خالص از انہا نمودہ یا بسبب حقوق خدا یا حقوق

عباد کہ تخلص از ان حاصل نشدہ پس کراہت موت غیر مختص ست بوجہی کہ جنید رحمہ اللہ تعالی ذکر آن نمودہ در فتح گفتہ

وعبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالبا الا بالم

كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو يموت فقال كاني اتنفس من خرم ابرة وكان غصن شوك

يجر به من قامتي الى هامتي انتهى گویم این نیز مثل کلام جنید ست وجواب ازین ہمان جواب ست از ان وقصۂ عمرو

در کتب تاریخ مشہور ست قال له رجل وهو يجود بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يخبرني رجل عاقل

هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت ذلك الرجل العاقل فاخبرنا فقال كاني اتنفس الخ

بعدہ در فتح گفتہ عن كعب ان عمر ساله عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله

سبحانه يكره اذى المومن اطلق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لانها

تؤدي الى ارذل العمر وتنكس الخلق والرد الى اسفل سافلين انتهى گویم معنی قول او واکرہ اساءته کراہت اسائت

آن بنفس موت ست چنانکہ قوله يكره الموت افادۂ آن میکند چہ واکرہ اساءته معطوف ست بران ومراد آنست کہ اکرہ

اساءته بما کرہ وتخصیص تفسیر بکوجہ با وضوح معنی حاجت ندارد چہ ازین قول ہیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل

گرایند وبر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوہ باشد وغیر مطابق علیہ قول جنید وکعب بود والمصنف اولی منہ پستر در فتح

گفتہ وجوز الكرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهى گویم این

صواب ست زیرا کہ مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشتہ کہ شیخ ابو الفضل گفتہ في هذا الحديث عظم

قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبير ربه تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصار الله له وعن حوله

وقوته بصدق توكله گویم در عظم قدر ولی کہ درین حدیث ست خود ہیچ شک وشبہ نیست زیرا کہ او سبحانہ او را دوست

گرفتہ وسمع وبصر وید ورجل او گشتہ ووعدہ فرمود بعطاء سول واعاذۂ او واما آنکہ وی از تدبیر خود خارج گردیدہ الخ

پس مراد باین تعلیل اگر آنست کہ ولی فی الواقع ہمچنین ست پس صحیح ست واگر مراد آنست کہ درین حدیث قدسی دلالت

برین علت پس صحیح نیست زیرا کہ این را در ان حدیث ذکر نکردہ مگر آنکہ از قول وی كنت سمعه الذي يسمع به الخ

ارادۂ دلالت برین معنی کنند وگویند انه بذلك قد صار في تدبير من صار سمعه وبصره الخ وهو الرب عز وجل ولکن این خروج

نہ از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکہ از فعل خدا ست کہ ولی را جائزۂ محبت داد وباین شرف بنواخت

وگوش وچشم او گردید فذلک هو من جملة ما جوزی به الولی فلا یصح ان یکون علة للمجازاة قال فی الفتح
ویؤخذ منه ان الحکم لانسان اذی ولیا ثم لم یعاجل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد تکون مصیبته فی غیر ذلک ما هو اشد علیه کالمصیبة فی الدین مثلاً گویم شاید
مراد آنست که چون او سبحانه ایذان بمعادی ولی بحرب کرده پس لامحاله واقع شود معجلا یا موجلا در نفس یا مال یا ولد که
بدین همه حرب خدا با آن معادی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله افترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلا کالصلوٰة والزکوٰة وغیرهما من العبادات وترکا کالزنا والقتل وغیرهما من المحرمات والباطنة
کالعلم بالله والحب له والتوکل علیه والخوف منه وغیر ذلک وهو ینقسم ایضا الی افعال وتروک گویم ایضاح
این مقام زیر قوله وما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه باوضح بیان متقدم گشته فارجع الیه
واما قول الفتح وفیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی ایاه ولا یمنع من ذلک
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه لا یمنع دخول بعض اتباعه
معه بالتبعیة لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا الوزیر ومن المعلوم انه دخل معه بعض خدمه
قلت الوصف المستثنی للرسول هنا ان کان فیما یتعلق بخصوص کونه رسولا فلا مشارکة لاحد فی اتباعه
فیه الا منه والا فیحتمل ما قال والعلم عند الله عز وجل انتهی گویم جواز اطلاع بر مغیبات ماخوذ ست از قوله
کنت سمعه الخ زیرا که چون او سبحانه سمع وبصر او گشت از اطلاع بر بعض اسرار الٰهیه مانعی نیست ولا سیما بعد از بیان
آن بقوله فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی ودر سابق بیان این مرام واطالت کلام بران باکمل بیان وادله مقتضیه
آن گذشته وقطع الولی معادی آن آمده وآنکه دخول بعض اتباع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح ست چه وی سبحانه
هر کرا از رسل خود پسند میکند او را بهر چه از غیب میخواهد مطلع وآگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره مفید آنست و رسول
را از اظهار چیزیکه بران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست واین را جز او غیر یک قضیه از آنحضرت
صلعم واقع شده چنانکه حذیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق ومعرفت خود با نها و بر بعض امور مستقبله خصوصا امور فتن
که بعد از جناب وی صلعم حادث شوند آگاه ساخت وحذیفه بدان خبیر بود واز وی سوال آن میکردند چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسر وفتح باب پرسید ووی گفت بل یکسر وعمر دریافت که باب ذات اوست ووی کشته شود پس این امثال این
[illegible] خداست واینست قول علی مرتضی که عهد نبی ست بمن که دوست ندارد مرا مگر مومن ودشمن نگیرد مرا مگر منافق
[illegible] ست قصه مخدج که در جنگ خوارج روز نهروان مقتول شده وابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بلکه خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت صلعم استادنی و نگذاشت هیچ شی از امور مستقبله
مگر آنکه خبر داد ازان یاد گرفت هرکه یاد گرفت و فراموش ساخت هرکه فراموش کرد و هر قائدی از قواد فتن
ذکر نمود و جمعی را از صحابه بمچو ابی ذر و ابی هریره بچیزها از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
ذکر آن کرده اند و ازین باب ست قصه تتار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و امثله
این اطلاع بسیار ست قدری ازان در قطر الولی آورده و گفته و کم يعد العاد من ذلك فانه كثير جدا وكله مستفاد
من الجناب النبوي ومن الغيب الذي اطلع الله تعالى رسوله عليه فاطلع عليه من ارتضاه من اصحابه انتهى
و گذشت حدیث بودن محدثین درین امت و بودن عمر فاروق ازایشان و حدیث فراست مومن و هذا ايضا نوع
من انواع علم الغيب و ازینجا شناخته باشی که آنچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الخ حاجت
بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل در مقام نزاع نفعی نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعض خدام و بر بادشاه
هی در آیند همچنان بعض اتباع رسل با رسل داخل میگردند و خود ایشان را بغیب اطلاع میدهد چنانکه رسول تعلیم
میدهد و این الحاق مع الفارق او ضح تر از مهر نیمروز ست وهو كونه رسولا او كون الله ارتضاه ولا وجد
ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول در قوله سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم ست
که این دخول آنها ست درین باب نزاعی که هست دران ست که رسول را اطلاع غیر خود از اتباع بر علم غیبی که او تعالی
رسول را بران مطلع ساخته ست میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فنحن نقول لا نسلم قول من قال لا يجوز
له ونشيد هذا المنع بما قدمنا ذكره واذا تبرعنا بالاستدلال على جواز اطلاعه لبعض اتباعه على ما اطلعه الله
سبحانه من علم الغيب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فهذا يقول الله وان لم تفعل فما
بلغت رسالته وتقول عايشة من زعم ان محمدا كتم شيئا مما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله الفرية وهو
في الصحيح ولو سلمنا تخصيص ذلك بما يحتاجه الناس من علم الشريعة وهذا لا يحتاجونه لكان ما قدمنا
ذكره من الواقعات منه صلعم من اطلاع بعض اتباعه على شيء من علم الغيب دليلا على ان ذلك جائز
واما استدراك حافظ ابن حجر بر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الخ پس میگوییم که نیست مراد مگر شق
اول زیرا که گفته لا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بودن
او متعلق نمی بود قول او الا من ارتضى کفایت میکرد پس آنچه در شق ثانی بقوله والا فيحتمل الخ گفته تمام نیست
آری اقتصار ابو الفضل بر مجرد این امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیهٔ قرآنی ست پس اندفاع آن از اصل معلوم شد و لکن این هر دو بزرگواران را می بایست
که از برای دخول بعض اولیاء خدا و صلحاء عباد در ظفر بچیزی از غیب که او تعالی بعلم خود بدان مستاثر ست احتجاج
بحدیث کنت سمعه الذي يسمع به الى اخره میکردند کما قدمنا و اگر گیریم که دلالتش مخصوص ست بقوله لا يظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول پس این نفی و استثناء اتم اشعار میکنند باختصاص آن بکسیکه جامع ست
میان هر دو وصف ارتضاء و رسالت و ولی هر چند از کسان مرتضى او ست زیراکه وصف محبت از برای او افاده
مرتضی بودن او از برای او تعالی میکند لکن رسول نیست آری حدیث بودن محدثین در این است و بودن عمر از انها
عظم افاده میکند بآنکه وصف بودنش از محدثین طریقی بسوی تلقی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان ست
و حدیث در صحیحین ست و قصهٔ یا سارية الجبل در محضر صحابه اتفاق افتاده فانظر الى ما منح الله هذا الرجل من المواهب
العظيمة من كل باب جعله خليفة المسلمين وامامهم ثم فتح الله له اقطار الارض وكانت دولته
مثلا مضروبا للكل دولة جامعة بين كمال الحزم والورع والعمل بالشريعة الواضحة ثم جعل له من المهابة
فى الصدور ما لا تبلغ اليه المهابة لعادل او جائر حتى قال الناس ان درته اهيب فى الصدور من سيف
الحجاج الذي قتل من عباد الله ظلما وعدوانا نحو مائة وعشرين الفا ولقد صدق من قال ان سعادة المسلمين
طويت في اكفان عمر لان معظم الفتوحات الاسلامية فيها ثم حدث بعده ما حدث من الاختلافات العظيمة
في اخر ايام المظلوم الشهيد عثمان بن عفان رضي الله عنه وما زالت من بعد قتله سيوف المسلمين مختلفة
من بعضهم على بعض الى هذه الغاية وانت اذا كنت عالما باخبار الناس عارفا بما اشتملت عليه تواريخ اهل
الاسلام لم تشك في هذا وقد اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعده ثلاثون سنة فكملت
بخلافة الحسن السبط وهذا مما القاه رسول الله صلعم الى اصحابه من الغيب فلم يدخل فى الاستدلال بما على
نحن بصدده وبالجملة فالاخبار المتلقاة عن النبي صلعم من غيب الله تعالى كثيرة جدا يشتمل عليها المؤلفات
المدونة في معجزاته صلى الله عليه وآله وسلم بخاری بانحدیث استدلال کرده ست بر شرعیت تواضع و لهذا در باب
تواضع آنرا ذکر نموده حافظ در فتح میگوید وجه دخول انحدیث در باب تواضع مشکل ست تا آنکه داودی گفته ليس
هذا الحديث من التواضع في شيء و بعض گفته اند که مناسب ادخال او در باب قبلی بود که آن مجاهدة المرء نفسه فى
طاعة الله ست و جواب از طرف بخاری بچند وجه ست یکی آنکه تقرب بسوی خدا بنوافل جز بغایت تواضع و تذلل
از برای او تعالی نمیشود و این را کرمانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود از قوله کنت سمعه و از تردد و این اخیر

کرمانی بلفظ قیل آورده گوییم وازان جواب سوم هم می برآید ومرا جواب چهارم ظاهر میشود وآن این ست که مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی ولیا چه این قول مقتضی زجر ست از معادات اولیاء که مستلزم موالات آنهاست وموالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع وتذلل از برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله این اولیا کسی ست که اشعث اغبر باشد و پروای او نمیکنند ودر حث بر تواضع چند حدیث صحیح آمده لکن چون هیچ حدیث از انها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث باب ازان استغنا حاصل شد و در حدیث مرفوع عیاض بن حمار آمده ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد اخرجه مسلم وابوداود وغیرهما دیگر حدیث ابی هریره ست یرفعه وما تواضع احد لله الا رفعه الله اخرجه مسلم ایضا والترمذی ودر حدیث ابی سعید ست ورفعه من تواضع لله رفعه الله حتی یجعله فی اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ماجه وصححه ابن حبان انتهی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار ست که در اذهان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان بعض تراجم ابواب ومیان احادیث که دران بابها ذکر کرده واقع میشود ودمیکه حق فهم بخشیده شوند وتمام تدبر بکار برند می یابند بخاری را که قصد معنی دقیق ومنزع لطیف از منازع آن حدیث کرده ست وآنرا دلیل بر ترجمه گردانیده ونیز وعدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود وصالح این باب باشد بمجرد ترجمه را اشارت بسوی آن خبر که بر شرط او نیست می سازد واو تعالی اینکس را از صدق فهم ونفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از اذکیاء عالم حاصل نیست وسعه دانرا حفظ سنت مطهره وتمییز میان صحیح وسقیم واختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی ارزانی داشته تا آنکه بسیاری از ائمه این شان او را امیر المومنین فی الحدیث نام کرده اند واو سبحانه این کتاب او را ارفع جمیع کتب سنت مطهره واعلی واکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه واجل آنها نزد اهل این ملت حقه گردانیده وصار وا فی جمیع البلاد اذا دهمهم عدو او اصیبوا بجدب یفزعون الی قراءته فی المساجد والتوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قراءته لما جربوه قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر من حصول النصر والظفر علی الاعداء بالتوسل به واستجلاب غیث السماء واستدفاع کل الشرور بذلک فصار هذا الدیوان من اعظم الوسائل الی الله سبحانه وهذه مزیة عظیمة ومنقبة کریمة ولم یکن هذا لغیر هذا الکتاب ولا یکون ذلک الا بجاذب من جواذب الرب سبحانه الیه لما اختص به هذا الکتاب من حسن الانتقاء وسلامة ما اشتمل علیه من قیل وقال ومن تعرض لشیء من ذلک ادحضه الله بما یرد علیه اهل الاتقان من الردود التی تدع اعتراضه هباء منثورا وهشیما تذروه الریاح وقد کان هذا الرجل فی العبادة علی اخفا الانواعها والزهد فی الدنیا بمنزلة علیة ورتبة رفیعة رحمه الله ازدلک

بما امتحن به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمجترئين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
رحمه الله تعالى ووفر عنده جزاه فلكوني في كتابه هذا بهذا الحظ العظيم في الدنيا ليتوفر له في الاخرى ما
يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدى الثلاث التي يدوم
للميت ثوابها بعد انقطاع كل شيء عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد
صالح يدعو له وكما اخرجه ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بنحوه انتهى و باين بيان جواب از قول
داودي اجمالا شناخته باشي و انچه حافظ از كرماني دو وجه ذكر نموده پس بجواب وجه اول ميتوان گفت كه همه عبادات و سائر
صلوات چه فرائض وچه نوافل عبادت رب تعالى ست و عابد و انما از براى معبود متواضع ست خصوصاً نزد عبادت
پس از براى تقييد نوافل مذكوره در باب بتقييد تواضع با آنكه غير آن مثل اوست وجه چيست و لهذا آمده كه صلوات فرائض
وغيرها متفاوت ميشود بتفاوت خشوع تا آنكه بعض عباد را نماز كامل ميشود و بعض را نصف و بعض را اقل از ان چنانكه در
حديث وارد درينمعني ست و خشوع تمام نميشود مگر بغايت خضوع پس اين خاصه عبادات ست خصوصاً صلوات شامل ست
مختص بنوعي از انها نيست و از حصول استكثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عز وجل حاصل ميگردد و برين
تقدير لازم مي آيد كه همه عبادات استدلال بر تواضع در جميع احاديث مذكوره در انواع عبادات در بخاري و غير آن نمايند
بلكه مجرد عبوديت دميكه بنسبت تواضع و خضوع نبود خود عبوديت معتبر نيست و اما وجه ثاني پس بغايت ابعد ست زيرا كه
او سبحانه نفس خود را متكبر وصف كرده و وي ذو الكبرياء و ذو الجلال ست پس قول بآنكه وي موصوف ميشود بتواضع با عبيد
حقير ذليل خود سخت قبيح ست در صحاح گفته التواضع التذلل پس نظر كردني ست كه اطلاق تواضع كه در لغت عربيه بمعني آن
تذلل ست برب عالم و خالق كل و رازق جميع و محيي و مميت همگنان درست و راست مي آيد سبحانك هذا بهتان عظيم
تعالى قدرك وجل اسمك سبحانك ما اعظم شانك سبحانك ما اعز سلطانك و اما قول ابن حجر كه از ان جواب
ثالث بيرون مي آيد مرادش آنست كه از تردد مي بر آيد چنانكه از قوله كنت سمعه الخ بر آمده و اين جواب كه وي استخراج
كرده مثل وجه ثاني ذكر كرده كرماني ست و هر دو در غايت سقوط و نهايت بطلان اند و اما قول او كه مراد وجه رابع
ظاهر ميگردد تا آخر كلام پس دميكه آنرا مقيد كرد بآنكه تواضع از براى او سبحانه باشد ولي را از ان هيچ نماند و اين از هيچ
موجب نيست چه تواضع عباد با يكديگر چيزيست كه او تعالى بسوى آن انتداب كرده و ترغيبات بسيار بدان آمده و اما
تواضع عباد با رب سبحانه پس اين بندگان احقر و اقل اند از انكه با وي تواضع كنند اگرچه اين معني از لوازم عبوديت ست

ومثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانه و لوالدیه صحیح ست زیرا که تواضع تذلل ست
بعد از تلبس بضد آن چنانکه صیغه تفعل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
بضم المعجمة مشتق من الضعة بکسر اوله وهي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراد تعظيمه
وقيل هو تعظيم من فوقه لفضله انتهى اکنون دیدنی ست که اطلاق تواضع بر رب عز وجل به هر دو معنی چه قسم صحیح
می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی از اول باب ساهی شده اما تواضع عباد با یکدیگر پس این فروتنی ممدوح و مرغب
فیه ست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده انه اوحي الي ان تواضعوا حتى لا يفخر
احد على احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد ست از برای بعض دیگر تا هیچکی بر هیچکی فخر و نازش نکند و اما
حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه ست نه برای امتثال ارشاد رسول وی
صللم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر ست از آنکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
من تواضع لاجل الله باشد و از ین قبیل ست من تصدق لله و من احب لله و ابغض لله و نحو آن در محاورهٔ شرع مطهر
بسیار ست و اذا عرفت هذا کان الوجه الذي ذكره ابن حجر رح احسن ما تحمل عليه ترجمة البخاري لكن بدون
ذلك من التقبيل الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يتاتى الا بغاية التواضع لله اي
لاجله و احادیث در مشروعیت تواضع سوای انچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده ست بعض صحیح و بعض حسن
و در ذم تکبر که در برابر تواضع ست نیز احادیث صحیحه وارد شده بعض آن در صحیحین ست و بعض در غیر آن از انجمله حدیث
حارثه بن وهب ست که گفت سمعت رسول الله صللم يقول الا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر
دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره ست نزد مسلم وغیره قالا يقول الله عز وجل العز ازاري والكبرياء ردائي فمن
نازعني واحدا منهما عذبته سوم حدیث ابی سعید ست نزد مسلم قال احتجت الجنة والنار فقالت النار في الجبارون
والمتكبرون وقالت الجنة في ضعفاء المسلمين ومساكينهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
قال رسول الله صللم ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا ينظر اليهم ولهم عذاب اليم
شيخ زان و ملك كذاب و عائل مستكبر و بزار باسناد حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر نحو آن
آورده و مسلم وغیره از حدیث ابن مسعود از آنحضرت صللم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
مثقال ذرة من كبر و بخاری وغیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صللم قال بينما رجل ممن كان
قبلكم يجر ازاره من الخيلاء خسف به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة واخرج نحوه احمد والبزار

برجال الصحيح من حديث ابي سعيد واخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حديث جابر و در صحيحين و غیر هماست
از حديث ابی هريره ان رسول الله صلعم قال بينما رجل يمشي في حلة تعجبه نفسه مرجل راسه يختال في
مشيته اذ خسف الله به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة و در صحيحين و غیر هماست از حديث ابن عمر از آنحضرت
صلعم لا ينظر الله الى رجل يجر ثوبه خيلاء و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحيح خود و حاكم باسناد صحيح خود از
حديث ثوبان روايت كرده اند قال قال رسول الله صلعم من مات وهو بريء من الكبر والغلول والدين
دخل الجنة انتهى ما في القطر و چنانكه اين احاديث شريفه ناطق ست بذم تكبر و متكبرين همچنين آيات كثيره درين باب
وارد شده بر آنكه كتاب و تاريخ خطاب سيه غير مخفي ست و بعد الحصر شرح هذا الحديث القدسي مجملا فان شئت
بسط الاطلاع فارجع الى شرح الامام الرباني والسهيل اليماني قدس الله سره يتضح عليك جملة المباني
والمعاني ان شاء الله تعالى ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار

فصل در شرح حديث قدسی كه از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا آمده

بنظام احمدی از اهل علم در شرح اين حديث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نووی رحمه الله تعالى در شرح صحيح مسلم بقدر
نصف ورقه نوشته چنانكه در مطاوی فتاوی به بايد ديد و علامه ربانی سهيل قطر يمانی در نثر الجواهر اين خبر بركت اثر را
بشرحی مختصر افراد كرده و درين فصل خواستيم كه بعض فوائد غرائد و قواعد شوارد آنرا در قيد كتابت آريم و چنانكه
بشرح مختصر حديث دلی پرداخته ايم همچنان بشرح اين حديث سخن رانيم تا اين نامه را از اشتمال بر احاديث صحيحه قدسيه
بهره وافی و نصيبی كافی در دست باشد پس ميگوييم كه لفظ اين حديث در صحيح مسلم كه خواهر صحيح بخاری ست اين چنين ست
عن ابي ذر رضي الله عنه عن النبي صلعم فيما يروي عن ربه عز وجل انه قال يا عبادي اني حرمت الظلم
على نفسي وجعلته بينكم محرما فلا تظالموا يا عبادي كلكم ضال الا من هديته فاستهدوني اهدكم يا
عبادي كلكم جائع الا من اطعمته فاستطعموني اطعمكم يا عبادي كلكم عار الا من كسوته فاستكسوني اكسكم
يا عبادي انكم تخطئون بالليل والنهار وانا اغفر الذنوب جميعا فاستغفروني اغفر لكم يا عبادي انكم لن تبلغوا
ضري فتضروني ولن تبلغوا نفعي فتنفعوني يا عبادي لو ان اولكم واخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى
قلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم واخركم وانسكم وجنكم كانوا على
افجر قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم واخركم وانسكم وجنكم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فأعطيت كل إنسان منهم مسألته ما نقص ذلك مما عندي إلا كما ينقص
المخيط إذا دخل البحر يا عبادي إنما هي أعمالكم أحصيها لكم ثم أوفيكم إياها فمن وجد خيرا فليحمد الله عز وجل
ومن وجد غير ذلك فلا يلومن إلا نفسه قال سعيد كان أبو إدريس الخولاني إذا حدث بهذا الحديث جثى
على ركبتيه وترمذی وابن ماجه از طریق شهر بن حوشب از عبد الرحمن بن غنم از ابی ذر باین لفظ روایت کرده انه قال
رسول الله صلعم إن الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي كلكم مذنب إلا من عافيته فاسألوني المغفرة أغفر لكم
ومن علم منكم أني ذو قدرة على المغفرة فاستغفرني بقدرتي غفرت له وكلكم ضال إلا من هديته فاسألوني
الهدى أهدكم وكلكم فقير إلا من أغنيت فاسألوني أرزقكم ولو أن حيكم وميتكم وأولكم وآخركم ورطبكم
ويابسكم اجتمعوا فكانوا على قلب أتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولو أن حيكم وميتكم
وأولكم وآخركم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا فسأل كل سائل منهم ما بلغت أمنيته ما نقص من ملكي إلا كما لو أن
أحدكم مر بشفة البحر فغمس فيها إبرة ثم نزعها ذلك بأني جواد ماجد عطائي كلام إذا أردت شيئا فإنما أقول
له كن فيكون واين لفظ روایت ابن ماجه است وبیهقی از طریق شهر بن حوشب وابراهیم بن طهمان از ابی ذر باین لفظ
روایت نموده از عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال یقول الله عز وجل یا ابن آدم کلکم
مذنب إلا من عافيت فاستغفروني أغفر لكم وكلكم فقير إلا من أغنيت فسلوني أعطكم وكلكم ضال إلا من
هديت فسلوني أهدكم ومن استغفرني وهو يعلم أني ذو قدرة على أن أغفر له غفرت له ولا أبالي ولو أن
أولكم وآخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على قلب أشقى رجل منكم ما نقص ذلك من سلطاني
مثل جناح بعوضة ولو أن أولكم وآخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على أتقى قلب رجل
واحد منكم ما زاد ذلك في سلطاني مثل جناح بعوضة ولو أن أولكم وآخركم وحيكم وميتكم ورطبكم و
يابسكم سألوني حتى ينتهي كل واحد منهم فأعطيتهم ما سألوني ما نقص ذلك مما عندي كمغرز إبرة لو غمسها
أحدكم في البحر وذلك أني جواد ماجد واحد عطائي كلام وعذابي كلام إنما أمري لشيء إذا أردته أن أقول
له كن فيكون واین را ترمذی نیز اخراج کرده وتحسین نموده مگر لفظ یا عبادی گفته این است متن حدیث ابی ذر که در خور
نوشتن بآب زر است وپیش از آنکه بشرح الفاظ گرائیم ابتدا بکلام بر رجال متکلم علیها حدیث بکنیم پس میگوئیم که شهر بن
حوشب مولى اسماء بنت يزيد بن السكن ابو سعيد شامی ست ابن عون در حق او گفته شهر را ترکوه بنون وزای معجمه
ای طعنوا فیه وشبابه از شعبه نقل کرده که وی گفته لقیت شهرا فلم اعتد به وابو حاتم گفته شهر لا یحتج بحدیثه

وابوحاتم فرموده لیس بدون ابی الزبیر ولایحتج به ونسائی گفته لیس بالقوی وابوزرعه گفته لاباس به
وابن معین واحمد بن حنبل وعجلی وفسوی ویعقوب بن شیبه توثیق وی کرده اند ومسلم وبخاری در تاریخ واهل سنن
اربع از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند ووی از تمیم داری وسلمان ارسال کرده واز وی قتاده ومطر وراق
وعبدالحمید بن بهرام وثابت وحکم وعاصم بن بهدله ارسال نموده اند وغیر واحد بوی احتجاج نموده وذهبی در کتاب
الضعفا گفته ان حدیثه حسن ونیز شهر از مولاة خود اسماء بنت یزید وابن عباس وابی هریره روایت میکند
ونزد ما تنها اخراج مسلم از وی درصحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسند است خصوصاً در حدیث
همه شهر پر ز خوبان و منم و خیال ماهی　　چکنم که نفس بدخو نکند بکس نگاهی
واما عبدالرحمن بن غنم که شهر از وی راوی است پس اشعری در صحبت وی اختلاف کرده اند یحیی بن بکیر جزم کرده
که او را صحبت است وابویونس گفته قدم فی السفینة وعجلی ذکر وی در کتاب التابعین نموده واو روایت میکند
از عمرو بن عثمان واز وی مکحول وعمیر بن هانی ودیگر خلق ابن عبدالبر گفته کان افقه اهل الشام وعجلی وابو سعد
گویند شامی تابعی ثقه وحدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند وبخاری از وی تعلیق نموده خلیفه گفته
مات سنة ثمان وسبعین واما ابراهیم بن طهمان پس وی امام ثقه است جمله جماعت از وی اخراج کرده وهر که در وی
کلام کرده جرحی معتد به ذکر ننموده چنانکه فی سیفر باید غایة ما قیل فیه انه کان مرجیا شدید الرد علی الجهمیة
وتلک شکاة ظاهر عنه عارها مع انه قد روی عنه رجوعه عن الارجاء ولیس الجرح باختلاف المذاهب
والاعتقادات بمعتد به قط ولا یلتفت الیه من له بصیرة انتهی یعنی معتبر در روایت صدق وضبط راوی است
پس لیس والله اعلم گوییم در قول وی عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه تصریح است بآنکه این حدیث منجمله احادیث
قدسیه است که آنحضرت صلعم روایتش از حضرت رب عز وجل بواسطه ملک کرده وممکن که بلاواسطه باشد چنانکه
رسالت سماع آن از وی سبحانه فرموده ولا مانع من ذلک وعباد وعباد جمع عبد است واصل عبودیت خضوع
وذل است وتعبد تذلل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته العبد الانسان حرا کان او رقیقا والمملوک وجوهری گفته
ان العبد خلاف الحر انتهی وظاهر از کلام اهل لغت واهل شرع آنست که اطلاق عبد بر [illegible] دیگر [illegible]
بسوی رب عز وجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام عبد در قاموس مشعر است بدان وهمچنین عباد [illegible] کسی است که
مضاف بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام است با آنکه از آنحضرت صلعم نهی از گفتن عبدی وامتی
وجواز گفتن فتای وفتاتی بصحت پیوسته واضافت [illegible] بسوی [illegible] اضافت تشریف است چنانکه

در یا عبادی الذین اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروفست و در حظیرة القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغتست وضع شیٔ ست در غیر موضع آن گفته اند الظلامة والظلمة والمظلمة ما تطلب عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمنی فلان ای ظلمنی مالی وتظلم منه ای اشتکی ظلمه وظلمت فلانا
تظليما اذا نسبته الی الظلم فانظلم و در لفظ انی حرمت الظلم الخ دلیلست برآنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود بتحریم آن پرداخته نووی گفته علما گفته اند معنی حرمت الظلم علی نفسی تقدست عنه
وتعالیت ست و ظلم از وی سبحانه وتعالی مستحیل ست زیرا که ستم تصرف ست در غیر ملک یا مجاوزت حدست و هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه از حد چگونه می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چسان میتواند بود حالانکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع ست تقدس او را از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر مشابهت ممنوع در اصل عدم شیٔ انتهی و سخن درین باب درازست و موضع آن علم کلام باشد
و دران سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب اشعریه سوم تفصیل در نشر الجوهر گفته وهو الحق
فهو عز وجل یمتنع علیه ان ینقص عاملا اجر عمله او یعذبه بغیر ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید ست
بر هر تکبین ظلم از عباد و ستمگاران بر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منهیات نهی
نموده ولکن انچه درباره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن نموده اول اخبار کرد بتحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرد بمحرم بودن آن در میان ایشان و فی هذا من تقریع الظلمة وتوبیخهم ما لا یقادر قدره ولا یبلغ
مداه و این بآن جهت ست که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین از انها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینیه و ریاسات
دنیویه بروی این معنی مخفی نیست لا یشك فی ذلك شاك ولا یرتاب فیه مرتاب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب ست کقوله سبحانه وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون وقوله وما ربك بظلام
للعبيد وقوله ولا يظلم ربك احدا وقوله ان الله لا يظلم الناس شيئا و جز آن از آیات قرآنیه و همچنین
نهی کرد بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی دران خلاف نکرده
و اجماع عقلا ست بر آنکه ظلم اشد چیزیست که عقول استقباح آن کرده و از آیات قرآنی ست قوله عز وجل
ان الله لا يظلم مثقال ذرة وما الله يريد ظلما للعباد وما انا بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا
هم الظالمين و غیر آن و در سنت مطهره از تقبیح ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین ست از حدیث ابی موسی

رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یملی للظالم فاذا اخذہ لم یفلتہ ثم قرء وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وھی ظالمۃ ان اخذہ الیم شدید وفیہما من حدیث ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الظلم ظلمات یوم القیامۃ ومسلم وغیرہ از حدیث جابر آوردہ اند ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامۃ واتقوا الشح فان الشح اھلک من کان قبلکم حملہم علی ان یسفکوا دماءھم واستحلوا محارمھم ودر حدیث ابی ہریرہ مرفوعاً ایاکم والظلم فان الظلم ھو الظلمات یوم القیامۃ اخرجہ ابن حبان فی صحیحہ واخرج الطبرانی فی الکبیر والاوسط من حدیث الھرماس بن زیاد واخرجہ ایضاً من حدیث ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تظالموا فتدعوا فلا یستجاب لکم وتستسقوا فلا تسقوا وتستنصروا فلا تنصروا ودر حدیث ابی امامہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صنفان من امتی لن تنالھما شفاعتی امام ظلوم غشوم وکل غال مارق اخرجہ الطبرانی فی الکبیر باسناد رجالہ ثقات وامام احمد باسناد حسن از حدیث ابن عمر روایت نمودہ کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المسلم اخو المسلم لا یظلمہ ولا یخذلہ ویقول والذی نفسی بیدہ ما بوادّ اثنان فیفرق بینھما الا بذنب یحدثہ احدھما ودر حدیث ابن مسعود است مرفوعاً اتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد یجیئ بالحسنات یوم القیامۃ یری انھا ستنجیہ فما یزال عبد یقوم فیقول یا رب ظلمنی عبدک مظلمۃ فیقول امحوا من حسناتہ ما یزال کذلک حتی ما یبقی لہ حسنۃ من الذنوب اخرجہ احمد والطبرانی باسناد حسن وابو یعلی وبخاری وترمذی از حدیث ابی ہریرہ از آنحضرت صلعم روایت کردہ اند قال من کانت عندہ مظلمۃ لاخیہ من عرضہ او من شیئ فلیتحللہ منہ الیوم من قبل ان لا یکون دینار ولا درھم ان کان لہ عمل صالح اخذ منہ بقدر مظلمتہ وان لم تکن لہ حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فحمل علیہ ودر حدیث ابی ہریرہ است مرفوعاً اتدرون ما المفلس قالوا المفلس فینا من لا درھم لہ ولا متاع قال ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیامۃ بصلوۃ وصیام وزکوۃ ویاتی قد شتم ھذا وقذف ھذا واکل مال ھذا وسفک دم ھذا وضرب ھذا فیعطی ھذا من حسناتہ وھذا من حسناتہ فان فنیت حسناتہ قبل ان یقضی ما علیہ اخذ من خطایاھم فطرحت علیہ ثم طرح فی النار وبیہقی در بعث باسناد جید از ابی عثمان از سلمان فارسی وسعد بن مالک وحذیفہ بن الیمان وعبد اللہ بن مسعود وجز ایشان شش یا ہفت کس از

کس از اصحاب نبی صلعم روایت کرده قالوا ان الرجل لترفع له یوم القیامة صحیفة حتی یری انها نجاة
فما تزال مظالم بنی ادم تتبعه حتی ما تبقی له حسنة ویحمل علیه من سیئاتهم و مسلم از حدیث ابی هریره آورده
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ولا یحقره التقوی ههنا التقوی ههنا
یشیر الی صدره بحسب امرء من الشر ان یحقر اخاه المسلم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله و طبرانی در صغیر و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوعا روایت نموده یقول الله عز وجل اشتد غضبی علی
من ظلم من لا یجد له ناصرا غیری و از شوم ظلم و سوء عقبت و قبح عاقبت وی آنست که دعوة مظلوم بر ظالم
مقبول ست رد کرده نمیشود و عنقریب جزا ظلم او بوی خیط و حائق میگردد چنانکه در صحیحین و غیرهما از حدیث ابن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه لیس بینها وبین الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتی یفطر والامام العادل
ودعوة المظلوم یرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ویقول الرب وعزتی لانصرنک ولو
بعد حین اخرجه احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحهما و در روایتی از
ترمذی باین لفظ است ثلاث دعوات لا شک فی اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد
علی الولد واخرج الحاکم وقال رواته متفق علیهم الا عاصم بن کلیب فاحتج به مسلم وحده من حدیث ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا دعوة المظلوم فانها تصعد الی السماء کانها شرارة

حاصل دلشکنی غیر تاسف نبود آسیای سببی ست نساید بر هم

و طبرانی باسناد صحیح از حدیث عقبه بن عامر از انحضرت صلعم آورده ثلاثة تستجاب دعوتهم الوالد والمسافر
والمظلوم و در حدیث ابی هریره ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المظلوم مستجابة وان کان
فاجرا ففجوره علی نفسه اخرجه احمد باسناد حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعا آورده دعوتان لیس بینهما
وبین الله حجاب دعوة المظلوم ودعوة المرء لاخیه بظهر الغیب وعن خزیمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله عز وجل وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین
اخرجه الطبرانی باسناد لا باس به واخرج احمد برجال الصحیح من حدیث ابی عبد الله الاسدی قال سمعت
انس بن مالک یقول قال رسول الله صلعم دعوة المظلوم وان کان کافرا لیس دونها حجاب و فی حدیث

ابی ذر قال قلت یا رسول الله ما کانت صحف ابراهیم قال کانت امثالا کلها ایها الملک المسلط المبتلی
المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو
کانت من کافر الحدیث اخرجه ابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه ونیز احادیثی وارد شده که دلالت دارند
بر وجوب نصرت مظلوم بخاری وترمذی از حدیث انس روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر اخاک
ظالما او مظلوما فقال رجل یا رسول الله انصره اذا کان مظلوما افرایت ان کان ظالما کیف انصره
قال تحجزه عن ظلمه او تمنعه عن الظلم فان ذلک نصره ومسلم از حدیث جابر مرفوعا آورده ولینصر الرجل
اخاه ظالما او مظلوما ان کان ظالما فلینهه فانه نصره وان کان مظلوما فلینصره ولکن این نصرت خصوصا
درین روزگار حکم عنقا وکیمیا دارد بلکه بر خلاف آن بد ظلمه در نفاذ ظلم وفکر تباهی مظلوم می کنند وبجای کیست که
ظالم را از ظلم منع کند یا ظالم نصیحت ومنع وی از ظلم بایستد بلکه بیشتر از انچه در خاطرش بود منع آنکس بوجود
می آرد وستمدیدگان در بدرستیکره ند دعا معدی گوش بر فریاد او نمی نهد تا درین بالانصاف دنبال او چه رسد
واگر قید استطاعت درین باب نمی بود چنانچه ما همه هر ... بالکلیه ... زیرا که الوقت ظالم ای حاکم
بر رعایا وصنوف تلافت حقوق برایا می بینیم وقدرت بر منع ندایم تم تا شد که فراق خود از چنین موضع می خواهیم
ومیسر نمی شود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین این میگوییم ومیدان می اندیشیم

که گر درین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا ستم بالای ستم بود

اختلاط ظالمان ظالم کند مظلوم را همچو هیزم صحبت آتش شود آتش شود

آمدیم بر آنکه چنانکه وعید بر ظلمه آمده همچنان وعده از برای عادلین وارد شده مسلم ونسائی از حدیث عبدالله بن عمر
روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن
یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم وما ولوا ودر صحیحین وغیرهما است از حدیث
ابی هریره از انحضرت صلعم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل الحدیث ومسلم از حدیث عیاض
بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلعم یقول اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقسط موفق ورجل
رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی ومسلم عفیف متعفف ذو عیال ودر حدیث ابن عباس است مرفوعا
یوم من امام عادل افضل من عبادة ستین سنة وحد یقام فی الارض بحقه ازکی فیها من مطر اربعین
صباحا اخرجه الطبرانی فی الکبیر والاوسط

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر   قدر یکساعت عمری که در و داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری ست یرفعه احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم منه مجلسا امام عادل وابغض الناس الی الله وابعدهم منه مجلسا امام جائر اخرجه الترمذي وحسنه والطبراني في الاوسط واخرج نحوه الطبراني باسناد رجاله ثقات الا لیث بن ابي سلیم والبزار باسناد جید من حدیث عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عذابا یوم القیامة من قتل نبیا او قتله نبي وامام جائر و در حدیث ابی هریره ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة یبغضهم الله البیاع الحلاف والفقیر المختال والشیخ الزاني والامام الجائر اخرجه النسائي وابن حبان في صحیحه واخرج الحاکم وصححه من حدیث طلحة بن عبید الله انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الا ایها الناس لا یقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث ابن عمر ست از انحضرت صلعم قال السلطان ظل الله فی الارض یاوي الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر وکان علی الرعیة الشکر وان جار او حاف او ظلم کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر

اخرجه ابن ماجة والحاکم وصححه والبزار واللفظ له

ز تاثیر عدل ست آرام ملک	که از عدل حاصل شود کام ملک
مملکت از عدل شود پائدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد	خانهٔ فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب افروز تست	مونس فردائی تو امروز تست

و در حدیث انس ست که انحضرت فرمود صلعم الائمة من قریش ان لهم علیکم حقا ولهم علیکم حقا مثل ذلك ما ان استرحموا رحموا وان عاهدوا وفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلك منهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید واللفظ له وابو یعلی والطبراني واخرج احمد باسناد رجاله ثقات والبزار وابو یعلی عن ابی برزة یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد ایضا باسناد رجاله ثقات والبزار والطبراني من حدیث ابی موسی نحوه ایضا وزاد بعد اللعن من الله وملائکته والناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا ولا عدلا وطبراني باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث معاویه آورده مرفوعا لا تقدس الله امة لا یقضی فیها بالحق ویاخذ الضعیف حقه من القوی غیر متعتع ونیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده وطبراني آنرا از حدیث ابن مسعود باسناد جید آورده وابن ماجه اخراج آن از حدیث ابی سعید نموده وطبراني در اوسط وحاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند وحاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلعم قال من ولي امة من
امتي قلت او كثرت فلم يعدل فيهم كبه الله على وجهه في النار ودر حديث ابي موسى ست مرفوعا ان في
جهنم واديا في الوادي بئر يقال لها هبهب حق على الله ان يسكنه كل جبار عنيد اخرجه الطبراني باسناد
حسن وابو يعلى والحاكم وصححه وعنه صلعم ما من امير عشرة الا يؤتى به يوم القيامة مغلولا لا يفكه الا العدل
اخرجه احمد باسناد جيد واخرجه احمد ايضا باسناد رجاله رجال الصحيح والبزار من حديث سعد بن عبادة
وفي اسناده رجل لم يسم واخرجه البزار والطبراني في الاوسط ورجال البزار رجال الصحيح من حديث
ابي هريرة واخرجه ايضا الطبراني في الكبير والاوسط ورجاله ثقات من حديث ابن عباس واخرج ابن حبان
في صحيحه من حديث ابي الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من والي ثلاثة الا لقي الله مغلولة يمينه
فكه عدله او غله جوره

شکست شیشهٔ دل را اگر صدائی نیست
که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

ونزد مسلم ونسائی ست از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول في بيتي هذا اللهم من ولي من امر
امتي شيئا فشق عليهم فاشقق عليه ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به ودر حديث ابن عباس ست
يرفعه من ولي شيئا من امر المسلمين لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حوائجهم اخرجه الطبراني باسناد رجاله
رجال الصحيح وهم در حديث او ست رضي الله عنه مرفوعا ما من امتي احد ولي من امر الناس شيئا لم يحفظهم بما يحفظ
به نفسه الا لم يجد رائحة الجنة اخرجه الطبراني في الصغير والاوسط واخرج مسلم من حديث معقل
بن يسار قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت وهو غاش
رعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة لم يرح رائحة الجنة واخرجه ايضا البخاري من
حديثه وفي لفظ مسلم من حديثه ايضا قال رسول الله صلعم ما من امير يلي من امور المسلمين ثم لا يجتهد
لهم وينصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة وطبرانی در اوسط وصغیر باسنادی که رجالش ثقات اند مگر عبدالله بن میسره
ابو لیلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من ولي من امر المسلمين شيئا فغشهم
فهو في النار وهم طبرانی باسناد حسن از حدیث عبدالله بن مغفل روایت کرده قال اشهد لسمعت رسول الله صلعم
يقول ما من امام ولا وال بات ليلة سوداء غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة ودر حديث عمرو بن مره
جهنی ست قال سمعت رسول الله صلعم يقول من ولاه الله شيئا من امور المسلمين فاحتجب دون حاجتهم

وخلتهم وفقرهم احتجب الله دون حاجته وخلته وفقره يوم القيامة اخرجه ابوداود واللفظ له
والترمذي والحاكم وصححه واخرج نحوه احمد باسناد جيد من حديث معاذ واخرج نحوه احمد ايضا
باسناد جيد من حديث ابي الشماخ الازدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلعم واحاديث درين باب
بسيارست وهمه مفيد آنست كه انجام عادل بخيرست وعاقبت ظالم بد شعراء فرس نيز درين باب حرفهاي خوب
زده اند محمد قاسم گفته

هست چون اجزاي عالم ذره يك آفتاب — آستين بر هر چه افشاني چراغي كشته

مخلص كاشي گويد

سخت گيري با گرفتاران ندارد عافيت — نيست از زندان رهائي زين سبب زنجير را

راقم گفته

نيست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — تيغ دائم آب در جو دارد و خون مي خورد

شهرت گويد

بغير ظلم توقع مدار از ظالم — كه نخل شعله اگر بار میدهد شررست

زندان بیگ فرماید

زادهٔ ظالم ستمگر می شود — تیغ چون بشکست خنجر می شود

زمانی هروی سراید

با مردم فتاده مکن دشمنی که برق — بر خرمنی نتاخت که خود هم فنا نشد

مانند آنکه اقبح انواع ظلم آنست که راجع شود بسوی اعراض یعنی آبروها از غیبت یا نمیمه یا شتم یا قذف ومفتری
بودن عرض بدم ومال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده وظالمان اعراض بیش از بیش اند نسبت بظالمان
دماء واموال چه غالب مردم توانائی ستم در خونها ومالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبروریزی که در قدرت
هر یکی ست تتابع فیه کثیر من الناس ووقع فیه کثیر من اهل العلم والفضل شیطان این کار و بار را
آنقدر در نظر ایشان زینت ورونق بخشید که در شمار ظلمهٔ دماء واموال گردیدند بلکه بدتر از انها شدند باعدم
نفع خود چه ظلمهٔ دماء واموال بوقوع درین معصیت نفس خود را شفا دادند وباموالی که بستم ستدند منتفع گردیدند
وظالمان آبروریز را جز مجرد معصیت محضه وذنب عظیم وظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبروریزی

اشد ترست بر همم شریفه و انفس کریمه از ظلم دم و مال کما قال الشاعر .... ؎

یهون علینا ان تصاب جسومنا   وتسلم اعراض لنا وعقول

و در صحیحین وغیرهما از حدیث ابی بکره آمده که آنحضرت صلعم در خطبۂ حجة الوداع فرمود ان دماءکم واموالکم
واعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الا هل بلغت و مسلم وغیره از
حدیث ابی هریره روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلعم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله و در حدیث عایشه رضی الله عنها ست قالت قال رسول الله صلعم لاصحابه اتدرون اربا الربا عند الله
قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اربی الربا عند الله تعالی استحلال عرض امرء مسلم ثم قرء والذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا اخرجه ابو یعلی باسناد رجاله رجال الصحیح واخرجه
ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی هریرة واخرجه ایضا ابو داؤد من حدیث سعید بن زید
واخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبة من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول الله صلعم
فذکر امر الربا وعظم شانه وقال ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من ست
وثلاثین زنیة یزنیها الرجل وان اربی الربا عرض الرجل المسلم وطبرانی در اوسط باسناد که در ان
عمرو بن راشد ست و وی ضعیف ست و ثقه گفته لا باس به از حدیث براء بن عازب روایت کرده که آنحضرت
فرمود صلعم الربا اثنان وسبعون بابا ادناها مثل اتیان الرجل امه وان اربی الربا استطالة الرجل
فی عرض اخیه و ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعا آورده اند ان الربا نیف وسبعون
بابا اهونهن بابا من الربا مثل من اتی امه فی الاسلام و درهم الربا اشد من خمس وثلثین زنیة واشد الربا
واربی الربا واخبث الربا انتهاک عرض المسلم وانتهاک حرمته و در حدیث عایشه ست رضی الله عنها قالت
قلت للنبی صلی الله علیه وسلم حسبک من صفیة کذا وکذا قال بعض الرواة تعنی قصیرة فقال لقد قلت کلمة
لو مزجت بماء البحر لمزجته و این را ابو داود و ترمذی روایت کرده و صححه الترمذی و احمد باسناد که رجالش
ثقات اند از حدیث جابر باخراج نموده قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فارتفعت ریح منتنة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتدرون ما هذه الریح هذه ریح الذین یغتابون المؤمنین و مسلم و ابو داؤد و ترمذی و نسائی از
حدیث ابی هریره روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله
اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد

اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته واحادیث درین باب بسیار ست ونهی قرآنی از غیبت وتمثیل
آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرمود ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه اکتفا باکل لحم اخ نفرمود تا آنکه ذکر کرد که وی میت ست ودرین تکریر وتنفیر زجر هر ذی عقل ست
وابن حبان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که اسلمی نزد رسول خدا صلعم آمد وبر جان خود چهار شهادت
بزنا داد جناب نبوت اورا رجم فرمود ودو مرد را از انصار شنید که یکی دیگری را گفت ببینید این را که خدا بروی
پوشیده داد جان خود را نگذاشت تا آنکه مرجوم شد همچو رجم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پس تا ساعتی برفت وبر جیفه
حماری شایل برجل خود بگذشت وفرمود کجا یند فلان وفلان گفتند مائیم ای رسول خدا هر دو را گفت ازین جیفه خر بخورید گفتند
ای رسول خدا خدا ترا بیامرزد ازین مردار که میخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل انفا اشد من هذه
الجیفة فوالذی نفسی بیده انه الان فی انهار الجنة وبنجمله ظلم ست در آبرو ریزی دشنام دادن ولعنت نمودن
در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله کفر ومسلم
وابو داود وترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المستبان ما قالا

فعلی البادی منهما حتی یعتدی المظلوم سه

دهن خویش بدشنام میالا صائب
کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

وهم در صحیحین ست از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعا لعن المسلم کقتله ودر بخاری وغیره ست از حدیث عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر ان یلعن الرجل والدیه قیل یا رسول الله کیف یلعن
الرجل والدیه قال یسب ابا الرجل فیسب اباه ویسب امه فیسب امه . . . . سه

گر با درخویش دوست داری
دشنام مده بما در کس

ومسلم وغیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا خدا وندا من کذاب صدیق نمیند
توفیقم بخش که بر کسی لاعن نشوم وهم مسلم وغیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یکونون
اللعانون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة ونحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده وتحسین آن کرده واحمد و
طبرانی وابن ابی حاتم وصححه از حدیث جرموز جهنی روایت نموده که گفت گفتم ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود
اوصیک ان لا تکون لعانا وابو داود وترمذی وصححه وحاکم وصححه ایضا از حدیث سمره بن جندب آورده اند که فرمود
رسول خدا صلعم لا تلاعنوا بلعنة الله ولا بغضبه ولا بالنار وطبرانی بسند جید از سلمه بن اکوع روایت نموده

قال کنا اذا رأینا الرجل یلعن اخاه رأینا ان قد اتی بابا من الکبائر و ابو داود از حدیث ابی الدرداء آورده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا لعن شیئا صعدت اللعنة الی السماء فتغلق ابواب السماء دونها
ثم تهبط الی الارض فتغلق ابوابها دونها فان لم تجد مساغا رجعت الی الذی لعن فان کان اهلا والا رجعت
الی قائلها و احمد نحو آن باسناد جید از حدیث ابن مسعود اخراج نموده و مسلم وغیره از حدیث عمران بن حصین روایت
کرده اند قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره وامرأة من الانصار علی ناقة فضجرت فلعنتها
فسمع ذلک رسول الله صلعم فقال خذوا ما علیها فانها ملعونة قال عمران فکانی اراها الآن تمشی فی الناس
ما یعرض لها احد و ابو یعلی و ابن ابی الدنیا باسناد جید از حدیث انس آورده اند که سار رجل مع النبی صلعم
فلعن بعیره فقال النبی صلعم یا عبد الله لا تسر معنا علی بعیر ملعون و احمد باسناد جید از حدیث ابو هریره
روایت کرده قال کان رسول الله صلعم فی سفر یسیر فلعن رجل ناقته فقال این صاحب الناقة فقال
الرجل انا فقال اخرها فقد اجیبت فیها و ابو داود و ابن حبان در صحیح خود از حدیث زید بن خالد الجهنی اخراج نموده
که گفت فرمود رسول خدا صلعم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة و بزار باسناد دیگر لا باس به ست و طبرانی از
حدیث ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده اند که ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن سب الدیک و هم بزار باسناد دیگر
رجالش رجال صحیح اند مگر عباد بن منصور از حدیث ابن عباس اخراج کرده ان دیکا صرخ قریبا من النبی صلعم فقال
رجل اللهم العنه فقال النبی صلی الله علیه وسلم کلا انه یدعو الی الصلوة و ابو یعلی و بزار باسناد دیگر رجالش رجال
صحیح اند مگر سوید بن ابراهیم و طبرانی باسناد دیگر رجالش ثقات اند مگر سعید بن بشیر از حدیث انس آورده اند قال
کنا عند النبی صلعم فلدغت رجلا برغوث فلعنها فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تلعنها فانها نبهت نبیا
من الانبیاء للصلوة وفی لفظ فانها توقظ للصلوة و اخرجه الطبرانی فی الاوسط من حدیث علی رضی الله عنه
و این احادیث مشتمل ست برآنکه سب و غیبت و لعن از اشد محرمات ست و حرام ست بر فاعل آن اگرچه ملعون از
غیر بنی آدم باشد بلکه اصغر حیوانات بود در جرم ایچو برغوث با ضرر و اذی که از وی حاصل میگردد و اکنون ترا از راه
نا ید نظر کن که حال ساب و مغتاب و لاعن مسلمی از مسلمین چه خواهد بود و کدام عقوبت بروی باشد تا کسیکه این کار
بخیار عباد الله از مومنین میکند چه رسد بلکه هر که سب و غیبت و لعن خیرة الخیرة از عالم انسانی که صحابه نبوی اند میکند
حالش چسان باشد حالانکه صحابه خیر قرون اند بنص سنت متواتره فابعد الله الرافضة عما بسبهم الخبیث
و فحشهم المتبالغ الی من یعدل مد احدهم او نصیفه اکبر من جبل احد من انفاق غیرهم کما فی الحدیث

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشاركهم فيها غيرهم
ما لا يفي به الا مؤلف بسيط مع ورود الاحاديث الصحيحة في النهي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
النهي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما كانوا خير الاحياء لا جرم فانه لم يعادهم ويتعرض لاعراضهم
المصونة الا اخبث الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشر من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقل اهلها
عقولا واحقر اهل الاسلام علوما واضعفهم حلوما بل اصل دعوتهم لكياد الدين ومخالفة شريعة المسلمين
يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ودر نثر الجوهر بعد از ين عبارت گفته وعجب كل العجب از علماء اسلام وسلاطين
اين دين ست كه چه قسم ايشان از ين منكر بالغ در قبح بغايت ونهايت فروگذاشتند واين مخذولين نزد اراده رد اين
شريعت مطهره ومخالفت اين ملت حقه طعن كردند در اعراض حاملين آن آنانكه با را راهي بسوي آن جز طريق ايشان
نيست واهل عقول ضعيفه وادراكات ركيكه را باين ذريعه ملعونه ووسيله شيطانيه متزلزل ساختند وباظهار سب
وشتم ولعن خير خليقه پيروانشان وعناد شريعت را مشتهر ساختند واحكام آنرا از عباد برداشتند ونيست در كبائر
ومعاصي عباد اشنع واخبث وابشع تر از ين وسيله مگر آنچه بدان توسل كرده اند وآن اقبح وبدتر وتباه تر ازان ست
زيرا كه عناد ست با خدا ورسول او وشريعت او پس حاصل چيزي كه ايشان دران بوده اند چهار كبيره بزرگ ست كه
هر يكي ازان كفر بواح باشد اول عناد خدا عز وجل دوم عناد رسول خدا صلعم سوم عناد شريعت مطهره وكيد آن و
محاوله ابطال آن چهارم تكفير صحابه رضي الله عنهم اجمعين كه موصوف اند در كتاب خدا سبحانه ببودن بر كفار و بآنكه كفار
را بر ايشان غيظ وخشم مي آيد وبآنكه او سبحانه از ايشان همگنان راضي وخوشنود ست با آنكه درين شريعت مطهره ثابت
شده كه هركه مسلماني را كافر گويد كافر گردد چنانكه در صحيحين وغير هما از حديث ابن عمر ست كه گفت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان كما قال والا رجعت عليه وهم در صحيحين وغيرهما ست از حديث
ابي ذر كه وي شنيد رسول خدا را صلعم ميفرمود ومن دعا رجلا يا كافر او قال عدو الله وليس كذلك الا حار عليه
ودر بخاري وغير اوست از حديث ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم من قال لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما
وابن حبان در صحيح خود از حديث ابي سعيد آورده كه گفت فرمود رسول خدا صلعم ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما
بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره قال الشوكاني رح فعرفت بهذا ان كل رافضي خبيث على وجه الارض يصير
كافرا بتكفيرهم لصحابي واحد لان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابي فكيف بمن كفر كل الصحابة واستثنى
افرادا يسيرة تغطية لما هو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون الحجج ولا يفهمون البراهين ولا

يفطنون بما يضمره اعداء الاسلام من العناد لدين الله والكياد لشريعته فمن كان من الرافضة كما ذكرنا

فقد تضاعف كفره من جهات اربع كما سلف بعده گفته كه رافضه طوائف اند واز ايشان اند باطنيه وقرامطه

وامثال آنها از طوائف عجم وهركه قائل ست بقول ايشان پيشتر ذكر نموده منتظر ايشان وثواب او ومحبت كاذبه با اهل بيت

رسالت ووجه تسميه رافضه ذكر نموده وفرموده حاصل آنست كه بهر كه اين لقب صادق ست اقل احوال او آنست

كه معادي ودشمن صحابه ولاعن وطاعن كه كفر غالب اين جماعه باشد واين بر تقدير عدم تفطن علت غائيه رافضه است از

عناد خدا ورسول وشريعت وازينجا مستفاد شد كه هركه قدرت دارد بر انكار رفض رافضه وانكار نميكند ويا

راضي ست بانتهاك حرمت اسلام واهل آن وساكت ست بر كفر [illegible] كه گذشت واقل ازين آنست كه

كافر باشد بتكفير اكثر صحابه وساكت از انكار كفر با وجود قدرت بر ان [illegible] امر خدا و ترك [illegible] است كه آن امر بمعروف

ونهي از منكر است وتارك انكار است بر آنچه كفر بواح ست وفرو گذاشته [illegible] شريعتي كه [illegible] دين واكبر [illegible]

شرع مبين ست وهو الامر بالمعروف والنهي عن المنكر پس نه بكتاب خدا كار كرده ونه بسنت رسول مقتدي

گرديد حال آنكه در صحيحين [illegible] از حديث عبادة بن صامت رضي الله عنه آمده كه گفت بايعنا رسول الله صلعم على السمع

والطاعة في العسر واليسر والمنشط والمكره وعلى اثرة علينا وان لا ننازع في الامر اهله الا ان تروا كفرا بواحا

عندكم من الله فيه برهان وعلى ان نقول الحق اينما كنا لا نخاف في الله لومة لائم ودر صحيحين [illegible] آنكه

تنازع در امر با ولاة [illegible] كه كفر بواح [illegible] ست واطاعت ايشان غير لازم [illegible]

وتنازع با كفر [illegible] مسلم وترمذي ونسائي وابن ماجه از حديث ابي سعيد خدري روايت نموده اند كه گفت شنيدم

رسول خدا را صلعم ميفرمود من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان

ولفظ نسائي اينست من رأى منكم منكرا فغيره بيده فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بيده فغيره بلسانه

فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بلسانه فغيره بقلبه فقد برئ وذلك اضعف الايمان وكدام منكر اعظم واشنع

واقبح از منكرات رافضه ومبتدعه خواهد بود ودر تغيير بلسان داخل ست تصنيف كتب در رد مشارب ومآرب ايشان

واين كار علما است ودر مرتبه ثانوي ست از ان وتغيير بيد ست كار ولاة وامرا است وتغيير بدل كار مسلمين ضعفا د

واين مرتبه از هر دو مرتبه اولي فرود تر است وهركه ازين هر سه طريق تغيير منكر را بجا نياورد وي هرگز امتثال امر نكرد

واز بازپرس روز جزا رستگار نخواهد شد هركه تغيير بزبان كرد وي در خور اجر كبير گرديد ابو داود وترمذي وابن ماجه

از حديث ابي سعيد خدري از آنحضرت صلعم روايت كرده اند كه فرمود افضل الجهاد كلمة حق عند سلطان

جائز او امیر جائر و در سندش عطیه بن سعد عوفی ست احمد وغیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین وغیره توثیق
نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس ست که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
در صحیح خود آورده و نسائی باسناد صحیح از طارق بن شهاب بجلی آورده ان رجلا سأل النبی صلعم وقد وضع
رجله فی الغرز ای الجهاد افضل قال کلمة حق عند سلطان جائر و ابن ماجه باسناد صحیح از حدیث ابی امامه
از آنحضرت صلعم روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذی سلطان جائر و در حدیث جابرست مرفوعاً
سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب ورجل قام الی امام جائر فامره ونهاه فقتله و بخاری وغیره از حدیث
نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القائم فی حدود الله والواقع فیها کمثل قوم استهموا علی سفینة فصار
بعضهم اعلاها وبعضهم اسفلها فکان الذین فی اسفلها اذا استقوا من الماء مروا علی من فوقهم
فقالوا لو انا خرقنا فی نصیبنا خرقا ولم نؤذ من فوقنا فلو ترکوهم وما ارادوا هلکوا جمیعا وان اخذوا علی
ایدیهم نجوا ونجوا جمیعا و در مسلم وغیره ست از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلعم قال ما من نبی بعثه الله
فی امته قبلی الا کان له من امته حواریون واصحاب یأخذون بسنته ویقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف
یقولون ما لا یفعلون ویفعلون ما لا یؤمرون فمن جاهدهم بیده فهو مومن ومن جاهدهم بلسانه فهو
مومن ومن جاهدهم بقلبه فهو مومن لیس وراء ذلک من الایمان حبة خردل گویم ظاهر ازجهاد درین حدیث
که به تیغ وسنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست در آن بکار باشد
و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان ست اما عموم لفظ خوا یا ان شمول تالیف نیز هست زیرا که دران ترجمه لسان در نوشتن
می آید و ظاهر جهاد بقلب انکار دل ست اما عموم لفظ شامل مصنفات ست زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد
پس گویا علماء دین مجاهد اند بهر سه قسم مجاهده و رنه اول کار فرمان روایان ست و ثانی هنجار دانشمندان و ثالث
روش عامه مسلمانان والله اعلم و در صحیحین ست از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله انهلک وفینا
الصالحون قال نعم اذا کثر الخبث و ترمذی باسناد حسن از حدیث حذیفه مرفوعا روایت کرده والذی نفسی
بیده لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عقابا منه ثم تدعونه فلا یستجیب
لکم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف ونهی از منکر ست و بهمین جهت انواع
عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غربا ء اهل اسلام در بلای خواص طغام
گرفتار میشوند و ابن ماجه باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم

لا یحقرن احدکم نفسه قالوا یا رسول الله وکیف یحقر احدنا نفسه قال یری امر الله فیه مقال ثم لا یقول فیه فیقول الله عز وجل یوم القیامة ما منعک ان تقول فی کذا وکذا فیقول خشیت الناس قال فانا کنت احق ان تخشی و ابو داود و ابن حبان در صحیح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله صلعم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی یقدرون ان یغیروا علیه ولا یغیروا الا اصابهم الله منه بعقاب قبل ان یموتوا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم و من شنیدم آنحضرت را صلعم میگفت ان الناس اذا راوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیه اوشک ان یعمهم الله بعقاب من عنده اخرجه ابو داود و ابن ماجة و الترمذی و صححه و النسائی و ابن حبان فی صحیحه و لفظ نسائی این ست ان القوم اذا راوا المنکر فلم یغیروا عمهم الله بعقاب و در روایتی از ابی داود ست سمعت رسول الله صلعم یقول ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیروا الا یوشک ان یعمهم الله منه بعقاب و ابن عمرو از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود اذا رأیت امتی تهاب ان یقول للظالم یا ظالم فقد تودع منهم اخرجه الحاکم و صححه و در صحیح ابن حبان ست از ابی ذر گفت اوصانی خلیلی بخصال من الخیر اوصانی ان لا اخاف فی الله لومة لائم و اوصانی ان لا اقول الا الحق وان کان مرا و ابو داود از حدیث عرس بن عمیر کندی آورده که آنحضرت فرمود صلعم اذا عملت الخطیئة فی الارض کان من شهدها و کرهها و فی روایة فانکرها کمن غاب عنها و من غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و در سندش مغیرة بن زیاد موصلی ست احمد او را ضعیف گفته و ابو حاتم و غیره توثیق وی نموده و ترمذی تصحیحش کرده و اگر این حدیث نمی بود رشته امید نجات میگسست زیرا که است از عجز و از هیبت ظلمه دل دارد و یا ظالم گفتن نمی تواند و در حدیث عایشه ست شنیدیم رسول خدا صلعم را میفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله یقول لکم مروا بالمعروف و انهوا عن المنکر قبل ان تدعوا فلا اجیب لکم و تسألونی فلا اعطیکم و تستنصرونی فلا انصرکم اخرجه ابن ماجة و ابن حبان فی صحیحه و احمد و الترمذی و اللفظ له و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت نموده اند لیس منا من لم یرحم صغیرنا و یوقر کبیرنا و یامر بالمعروف و ینه عن المنکر و احادیث درین باب بسیار ست و صیغه فلا تظالموا بفتح تا در اصل تتظالموا بود دو تا از وی حذف کرده شد کما فی نظائره و دران زیادت تاکید ست از برای قول او و جعلته بینکم محرما و اشارت ست بتغلیظ و مراد آنست که بعضی بر بعضی ظلم و ستم نکنند و حذف متعلق مشعر ست بتعمیم فالمعنی لا تظالموا بنوع من انواع الظلم سواء

کان فی الابدان او الاموال او الاعراض او الادیان واین عبارت ربانیه که یا عبادی کلکم ضال الا من
هدیته باشد مفید عموم ست شامل هر عبد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر افاده آن میکند زیراکه از صیغ
عموم ست وتاکید بلفظ کل آن شمول و احاطه را زیاده تر گردانید پستر استثناء زیراکه استثنا جز از عموم شامل نبود
پس این کلام ربانی متضمن که ... بندگان بضلال وگمراهی ست مگر کسیکه او تعالی آنرا هدایت کرده واین
اصل ایشان ست که بران مجبول بوده اند نووی در شرح مسلم از مازری نقل کرده که گفت ظاهر هذا انهم خلقوا
علی الضلالة الا من هداه الله تعالی وفی الحدیث المشهور کل مولود یولد علی الفطرة قال فقد یکون
المراد بالاول وصفهم بما کانوا علیه قبل مبعث النبی صلعم وانهم لو ترکوا وما فی طباعهم من ایثار
الشهوات والراحة واهمال النظر لضلوا وهذا الثانی اظهر انتهی در شرح الجوهر گفته جمع میان این هر دو حدیث
ممکن ست چه باولادت ایشان بر اصل فطرت لابدست از آنکه قیام کنند بانچه او تعالی آنرا از برای عباد در کتب
منزله خود بر لسان رسل مرسله تشریع فرموده پس عباد پیش از تمسک بشرائع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متمسک
شوند واز ضلال بسوی هدایت برآیند واز ظلمت بسوی نور گرایند واین همه ما قبل از تمسک بشرائع الله گمراه اند
مگر هر که را او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت وباوجود تمسک ایشان بشرائع مشروعه انتفاع کلی بدان نمیتوانند گرفت
مگر بهمراهی رحمت ومهر او سبحانه وتعالی واین همان مهربانی ست که عز وجل بدان بر ایشان تفضل میفرماید چنانکه
در صحیحین وغیرهما است از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود صلعم سددوا وقاربوا وابشروا
فانه لن یدخل احد الجنة عمله قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته واحمد
باسناد حسن از حدیث ابو سعید خدری مرفوعاً آورده لن یدخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا ولا انت یا
رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته وقال بیده الی فوق راسه واخرجه البزار والطبرانی
من حدیث ابی موسی واخرجه ایضا الطبرانی من حدیث اسامة بن شریک واخرجه ایضا من حدیث
شریک بن طارق باسناد حسین وهمچنین لابدست از جری الطاف الهی بر عباد بتخفیف حساب چنانکه در صحیحین
وغیرهما ست از حدیث عایشه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من نوقش الحساب عذب فقلت الیس
یقول الله فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا فقال انما
ذلک العرض ولیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلک وهمچنین تثبیت عباد ست از طرف عز وجل نزد
موت ونزد سوال ملکین ونزد حساب ونزد مرور بر صراط واز ینجا شناخته شد که تا او تعالی بنده خود را هدایت

تمسک بشرائع نکنند و بنظر الطاف و تفضلات ملاحظاش نفرماید مولود بودن او بر فطرة سودی ندهد چه معنی
تولد بر فطرت آنست که وی قابل ست بفطرة خود از برای حقی که او تعالی بوی نموده و بسوی آن هدایت فرموده
و مجرد این قبول مستلزم مهدی غیر ضال بودن او نیست و لهذا آنچه بروی مادر و پدر او هستند در وی اثر میکنند
چنانکه در حدیث ست فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه نووی گفته و فی هذا دلیل لمذهب اصحابنا
وسائر اهل السنة ان المهتدی هو من هدی الله و یرید الله الذین اهتدوا هدی و باراده الله سبحانه ذلک
والله سبحانه و تعالی ما اراد هدایة الآخرین ولو ارادها لاهتدوا خلافا للمعتزلة فی قولهم الفاسد ان سبحانه
و تعالی اراد هدایة الجمیع جل الله ان یرید ما لا یقع او یقع ما لا یرید انتهی گویم نزاع درین مسئله میان اشعریه
و معتزله خیلی دراز ست و هر یکی از ایشان بظواهر قرآنیه تمسک کرده و عود کلام دران بسوی مسئله خلق افعال ست
و آنچه دران از کلام و اختلاف اقوال بوده ست معروف ست و مذهب حق که تمذهب میکنند بدان مگر اهل توفیق
همانست که سلف صالح از صحابه و تابعین بران گذشته اند و آن ایمان آوردن ست بآنچه کتاب عزیز و سنت
مطهره بدان آمده و امرار صفات ست بر ظاهر آن بدون تعرض بتاویل و اشتغال بتطویل و این را در مؤلفات خود
چنانکه باید خصوصا در تفسیر فتح البیان ایضاح کرده ایم و شوکانی در تحف فی الارشاد الی مذهب السلف بتصحیحش
پرداخته فمن وقف علیه وفهمه حق فهمه وضع عن ظهره عبأ ثقیلا واماط عن قلبه کربا طویلا [illegible]
[illegible] حقه و جله و در قول وی فاستهدونی اهدکم دلیل ست بر آنکه لائق
بحال هر بنده از بندگان آنست که از خداوند تعالی شانه هدایت خود بسوی مرضیات وی بخواهد پس هر که ازو خواهد
وی فائز شد زیرا که هدایت اگر بمعنی ارائت طریق و راه نمودن ست چنانکه در آیه وهدیناه النجدین واقع شد
پس هیچ عاقل از برای نفس خود بعد از رویت طریق حق و سبیل رشد جز سلوک آن راه و مرور دران اختیار نکند
و اگر کند و طریق ضلال سپرد معاند واقع در شر بود دیده و دانسته و لیس بعد هذا فی عمی البصیرة و فساد العقل
شیء و علی نفسها براقش تجنی و اگر هدایت بمعنی رسانیدن بسوی مطلوب ست پس این سعادتی ست که هیچ سعادت
پهلو بآن نمیزند و کرامتی ست که هر کرامت ازان کوتاهی میکند و این همان راه یابی ست که رسول خدا صلعم
آنرا از خدا در دعا خواسته و گفته اللهم اهدنی فیمن هدیت و امثال آن در دیگر ادعیه نبویه هم آمده و اما
این قول او سبحانه در حدیث قدسی که ای بندگان شما همه گرسنه اید مگر کسیکه طعامش دادم بخواهید طعام را
از من تا شما را طعام دهم پس این کلام الهی افاده شمول هر عبد از عباد خدا کرده کما بیناه قریبا و هیچ بنده نه

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و نانخورش دهنده او خدای عز و جل ست اگر چه فرض کنند که عبدی را ان
عباد خود طعام نداده و وی گرسنه ست ولکن وی عز و جل همگنان را بدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انثی
و صغیر و کبیر و حر و عبد روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این معنی میکند و همه اسباب
تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی ست چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود
آورده و اگر این خلق و ایجاد نمیفرمود هیچ شی را ازین اسباب وجودی نبود پس از آنکه ایجاد عبد کرد آلات اسباب فراهم
این اسباب از صحت جوارح و حواس و سلامت آنها از آفات معطله عملش بوی ارزانی داشت اگر بنده بتحریک جوارح قادر
نبود و هیچو معاب باقعاد یا شلل هرگز ازین اسباب متمکن نمیتواند شد همچنین اگر حواس ظاهر و باطن یا عقل او مسلوب بود به
هیچ شی ازین اسباب متمکن نگردد و هکذا اگر سلیم الجوارح و الحواس و العقل باشد و لکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت برین اسباب
او را دست بهم ندهد و هیچ شی او را بسبب این مرض حاصل نگردد فهو سبحانه المعطی و الرازق و المطعم فمن لم یطعمه الله
فهو جائع و من لم یستطعمه الله فهو غیر طاعم و نیز در جمله اخیره مذکوره ازین قول ارشاد عباد ست بآنکه سوال طعام از رب
عز و جل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند ابو داود و ترمذی باسناد صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که
گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقة فانزلها بالناس لم تسد فاقته و من نزلت به فاقة فانزلها بالله
فیوشک الله له برزق عاجل او آجل و اخرج نحوه الحاکم من حدیثه و صححه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم ز خدا — که نیم بندهٔ دیگر بخدای دگرست

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکتمه عن الناس
و افضی به الی الله کان حقا علی الله ان یفتح له قوت سنة من حلال الحمد لله که تا هوش بسر و خرد در دماغ
آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هرچه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان
بر من کشاد که خواهندگان روزی را از مردم عشر عشیر آن نداد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک و در نثر الجوهر نوشته که رازق عباد او سبحانه ست و هرچه از دست بعض ایشان ببعض رسیده ست آن
رزق خداست چه کسیکه این رزق بر دست او جاری ست معطی و ملهم او خداست داد هرچه بدیگری داد از رزق
رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه کرد

شکر بجا آر که مهمان تو — روزی خود میخورد از خوان تو

لکن معهذا الائق بحال عباد آنست که بعض شکر بعض کنند و از آنچه بایشان از دست بعض دیگر رسیده ست

سنت آن بود زیرا که در حدیث ابن عمر است مرفوعاً من استعاذ بالله فاعیذوه ومن سألکم بالله فاعطوه
ومن استجار بالله فاجیروه ومن أتی الیکم معروفاً فکافئوه فان لم تجدوا فادعوا له حتی تعلموا انکم قد کافیتموه
اخرجه ابو داود والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصراً
من حديثه بلفظ من اصطنع اليكم معروفاً فجازوه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا له حتى يعلم انكم قد شكرتم
فان الله شاكر يحب الشاكرين ودر حدیث جابر است مرفوعاً من اعطي عطاء فوجد فليجز به ومن لم يجد فليثن فان
من اثنى فقد شكر ومن كتم فقد كفر ومن تحلّى بما لم يعط كان كلابس ثوبي زور اخرجه ابو داود والترمذي
وحسنه وابن حبان في صحيحه وترمذی باسناد حسن از حدیث اسامه بن زید روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم من صنع اليه معروف فقال لفاعله جزاك الله خيرا فقد ابلغ في الثناء در نثر الجوهر گفته این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شده است ونیز آنرا طبرانی در صغیر از اسامه مختصراً بلفظ اذا قال الرجل جزاك الله خيرا
فقد ابلغ في الثناء روایت نموده واحمد باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
قال رسول الله صلعم ان اشكر الناس الى الله تبارك وتعالى اشكرهم للناس وفي رواية لا يشكر الله من لا
يشكر الناس ودر حدیث عائشه است که ان رسول الله صلعم قال من أتي اليه معروف فليكافئ به ومن لم
يستطع فليذكره فان من ذكره فقد شكره ومن تشبع بما لم يعط فهو كلابس ثوبي زور اخرجه احمد ايضاً
باسناد رجاله ثقات الا صالح بن ابي الاخضر وهو مع ضعفه ممن يعتبر به وابو داود وترمذی بسند صحیح
از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده اند قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس در نثر الجوهر گفته قد روي هذا الحديث برفع
الله ورفع الناس وبنصبهما وبرفع الاول ونصب الثاني وبالعكس انتهى ونزد طبرانی است از حدیث طلحه بن
عبيد الله قال قال رسول الله صلعم من اولي معروفا فليذكره فمن ذكره فقد شكره ومن كتمه فقد كفره
واخرجه ابن ابي الدنيا من حديث عائشة وعبد الله بن احمد در زوائد مسند باسنادیکه باکی نیست وابن ابی الدنیا
از حدیث نعمان بن بشیر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير ومن لم
يشكر الناس لم يشكر الله والتحدث بالنعمة شكر وتركها كفر والجماعة رحمة والفرقة عذاب ودر حدیث انس
آمده که گفت قالت المهاجرون يا رسول الله ذهب الانصار بالاجر كله ما رأينا قوما احسن بذلا لكثير
ولا احسن مواساة في قليل منهم ولقد كفونا المؤنة قال اليس تثنون عليهم به وتدعون لهم قالوا بلى قال
فذاك بذاك اخرجه ابو داود والنسائي واللفظ له واین دلالت دارد بر قبول عطیه از بعض عباد برای بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه ست قالت قال لی رسول الله صلعم یا عایشة من اعطاک عطاء بغیر مسئلة
فاقبلیه فانما هو رزق عرضه الله الیک اخرجه احمد باسناد رجاله ثقات والبیهقی و در حدیث
عمر بن خطاب ست قال قلت یا رسول الله قد قلت لی ان خیر لک ان لا تسأل احدا من الناس شیئا قال انما
ذالک ان تسأل وما آتاک الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزقکه الله عز وجل اخرجه ابو یعلی باسناد لا باس به
و در حدیث خالد بن عدی ست گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخیه معروف من غیر مسئلة
ولا اشراف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد صحیح وابو یعلی
والطبرانی وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا من آتاه الله شیئا من هذا
المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث
ابن عمر ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المعطی من سعة بافضل من الآخذ اذا کان محتاجا اخرجه
الطبرانی فی الکبیر واخرجه ایضا من حدیث انس واین باعتبار عطایا از بعض عباد ببعض ست واما عطایا از اموال
خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابن عمر که ان عمر قال کان رسول الله صلعم یعطینی
العطا فاقول اعطه من هو افقر منی الیه فقال خذه اذا جاءک من هذا المال شیء وانت غیر مشرف
ولا سائل فخذه فتموله وان شئت فکله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسک و عن
عائذ بن عمرو عن النبی صلعم قال من عرض له من هذا الرزق شیء من غیر مسئلة ولا اشراف فلیوسع به فی
رزقه وان کان غنیا فلیوجهه الی من هو احوج الیه منه اخرجه احمد باسناد جید والطبرانی والبیهقی
واما این عبارت رحمانیه وکلمات صمدیه که ای بندگان من شما همه برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس جامه
خواهید از من بپوشانم شما را پس شامل هر فرد ست از افراد عباد بهمان وجه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب
افاده عموم میکند وکلکم واستثناء مشعر بعموم مستثنی منه زیاده تر آنرا موکد ساخته فالمعنی کل فرد من افراد کم عاد
عن اللباس الا من کسوته پستر او سبحانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد واستکسونی گفت باز خبر داد بآنکه
وی مجیب این طلب ست واکسکم فرمود وهرکه امعان نظر درین فواصل مذکوره در حدیث کند معلوم نماید که نزد
رب سبحانه از رحمت برای عباد ومزید لطف بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عز اطعم وتفضل عم
در اطعم و داعی حاجت بیان فرمود وآن طعام ست که بدون آن زیست نمی توانند کرد ایشانرا امر کرد بآنکه طلب
طعام کنند از وی وخود متکفل اجابت ایشان واعطاء مطلوب ایشان شد باز ذکر ما لا بد منه از ستر ابدان بکسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان مکشوف ماندی و بر زبان رساند و بیان فرمود که کاسی ایشان و متفضل
بدان اوست لا غیر پیشتر امر کرد بندگان را بخواستن جامه از خود و تفضلاً منه لهم و لطفاً بهم وعده کرد باجابت
دعوت ایشان و تفضل نمودن بحاجت ایشان و این بعد از نهی از تظالم در میان ایشان است و پیش از ان اخبار کرد
بتحریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عز و جل اقتدا کنند در تجنب ازین خصلت قبیحه که مفسد معاش و مبطل احوال و اموال
ایشان است لا قوام لهم الا بها فسبحان الله و بحمده ما ابلغ هذا الکلام واعلا طبقته و ارفع منزلته [illegible] که
چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و معاد ایشان [illegible] انکه خبر داد از بودن ایشان همه ضلال
مگر کسیکه او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوال هدایت [illegible] این هدایت مادر دین و معیار فلاح است باز امر کرد
در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه پیشتر که چیزی [illegible] اهم امور است [illegible] نظم جهات معاش ایشان است
باز امر بخواستن آن از خود و فرمود التفضل نماید بر ایشان و آن مطلوب را تا ایشان برساند فهل بعد هذه الرحمة
البالغة والتفضل العظیم فما احقهم بان یکونوا شاکرین و [illegible] في طاعاته وان یلبسوا
من الثیاب ما احله لهم و رغب فی لبسه کما اخرجه [illegible] والنسائی و ابن ماجة و الحاکم و صححه
من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلعم البسوا البیاض فانها اطیب [illegible] و کفنوا فیها موتاکم و ابو داود و
ترمذی باسناد صحیح [illegible] در حدیث ابن عباس [illegible] روایت کرده که آنحضرت فرمود صلعم البسوا من
ثیابکم البیاض فانها [illegible] ثیابکم و کفنوا فیها موتاکم و امر کرد باجتناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین غیرهما است
از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعاً لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و در روایتی
باین لفظ آمده انما یلبس الحریر من لا خلاق له و هم در صحیحین است از حدیث انس مرفوعاً من لبس الحریر فی الدنیا
لم یلبسه فی الآخرة و در حدیث عقبة بن عامر است گفت اهدی لرسول الله صلعم فروج حریر فلبسه ثم صلی
فیه ثم انصرف فنزعه نزعاً شدیداً کالکاره له ثم قال لا ینبغی هذا للمتقین اخرجه البخاری و مسلم و نیز بخاری از
حدیث [illegible] مرفوعاً آورده که نهی عن لبس الحریر والدیباج وان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر
بسیار است و در حدیث ابن عمر است که آنحضرت فرمود صلعم من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیامة فقال
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان ازاری یسترخی الا ان اتعاهده فقال له رسول الله صلعم
انک لست ممن یفعله خیلاء اخرجه الشیخان و هم در صحیحین است و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعاً لا ینظر الله یوم القیامة
الی من جر ثوبه خیلاء و در حدیث ابی هریره است نزد شیخین مرفوعاً لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ثوبه بطراً

و قد رود الاسبال فی الازار و القمیص و العمامة رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجة عن ابن عمر و قد ورد ما اسفل من الکعبین من الازار ففی النار اخرجه البخاری و غیره من حدیث ابی هریرة و گفت ابو هریره لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل یلبس لبسة المرأة و المرأة تلبس لبسة الرجل رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجة و ابن حبان فی صحیحه و الحاکم و صححه و در حدیث ابن عباس ست لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال و درین باب حدیثها ست و اما قول وی سبحانه درین حدیث قدسی که ای بندگان من شما خطا میکنید شب و روز و من همه گناهان را می بخشم پس استغفار کنید مرا بخشم شما را پس نووی گفته روایت مشهوره بضم تا ست و فتح تا و طا نیز مروی ست یقال خطأ یخطأ اذا فعل ما یأثم به فهو خاطئ و منه قوله تعالی و ان کنا لخاطئین و گفته میشود در اثم اخطأ نیز فهما صحیحان انتهی و مؤید اوست آنچه ابن القطاع در کتاب الافعال از ابی عبید قاسم بن سلام حکایت کرده که وی گفته یقال خطأ و اخطأ بمعنی و غیر وی گفته خطأ فی الدین و اخطأ فی کل شیء عامدا و گفته اند خطأ خطأ تعمد الذنب و اخطأ اصاب الذنب علی غیر عمد و در لغت دیگر بیک معنی ست و گذشت که این عبارت ربانیه مفید عموم ست از جهت و بعد از آنکه او سبحانه ارشاد عباد بسوی نظام معاش ایشان کرد هدایت نمود ایشان را بسوی نظام دین و آخرت ایشان و خبر داد که اینها روز و شب خطا میکنند زیرا که در طباع ایشان میل ست بسوی شهوات و بشارت داد بآنکه وی سبحانه جمیع ذنوب ایشان را مغفرت می فرماید و بالهام من بشارة لا یقادر قدرها و لا یبلغ مبلغها فانه اذا غفر لهم جمیع الذنوب نجوا من النار و دخلوا الجنة و قد بشر سبحانه و تعالی فی کتابه العزیز بمثل هذه البشارة الواردة الینا علی لسان رسوله صلعم فقال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال سبحانه و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و قال و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون و در سنت مطهره از ارشاد بسوی استغفار و آنکه استغفار ماحی ذنوب ست کثیر طیب وارد شده از انجمله نزد مسلم ست از حدیث ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم و الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و در شرح اربعین گفته فانظر ما یفیده هذا الحدیث من التحضیض علی الاستغفار المتسبب عن الذنوب و ذلک لان بنی آدم من شأنهم ان یکثر منهم الذنوب لما جبلوا علیه من المیل الی الشهوات و ان من حاول منهم ان لا یقع منه ذنب البتة فقد حاول ما لا یکون لان العصمة لا تکون الا للانبیاء فلو لم یذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون ثم لا یداموا ما لیس لهم و در حدیث انس ست گفت

شنیدم آنحضرت را صلعم می فرمود والذی نفسی بیده لو اخطأتم حتی تملأ خطایاکم ما بین السماء والارض ثم
استغفرتم الله یغفر لکم والذی نفسی بیده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لهم
اخرجه احمد وابو یعلی باسناد رجاله ثقات و در حدیث ابن عمرو ست مرفوعاً لو لم تذنبوا لخلق الله خلقا یذنبون ثم یغفر لهم
اخرجه احمد والطبرانی فی الکبیر والاوسط واخرجه البزار و رجالهم ثقات واخرج البزار من حدیث ابی سعید نحو حدیث ابی هریرة
المتقدم وفی اسناده یحیی بن بکیر و هو ضعیف و در حدیث زبیر ست که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان
تسره صحیفته فلیکثر فیها من الاستغفار اخرجه الطبرانی فی الاوسط باسناد رجاله ثقات واخرجه البیهقی ایضا باسناد
لا باس به و در حدیث انس ست قال قال رسول الله صلعم ما من حافظین یرفعان الی الله فی یوم فیری تبارک
وتعالی فی اول الصحیفة استغفارا الا قال تبارک وتعالی قد غفرت لعبدی اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحیح الا تمام بن نجیح وقد وثقه ابن معین وضعفه البخاری وغیره و در حدیث ابن عمر ست عن النبی صلعم
انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذی وحسنه والنسائی واخرج الترمذی وصححه والنسائی وابن ماجه وابن حبان
فی صحیحه والحاکم وصححه من حدیث ابی هریرة عن رسول الله صلعم قال ان العبد اذا اخطأ خطیئة نکتت فی قلبه نکتة
فان هو نزع واستغفر صقلت فان عاد زید فیها حتی تعلو قلبه فذلک الران الذی ذکر الله سبحانه کلا بل
ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و در حدیث ام عصمه ست گفت فرمود آنحضرت صلعم ما من مسلم یعمل ذنبا الا
وقف الملک ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم یوقفه علیه ولم یعذب به یوم القیامة اخرجه الحاکم
وصححه واخرج من حدیثها ایضا الطبرانی فی الکبیر وفی اسناده ابو مهدی سعید بن سنان وهو متروک و در حدیث ابی امامه ست
مرفوعاً ان صاحب الشمال لیرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسیء فان ندم واستغفر منها
القاها والا کتبت واحدة اخرجه الطبرانی و در مجمع الزوائد گفت رواه الطبرانی باسانید و رجال احدها وثقوا
و هم طبرانی از حدیثش از وجه دیگر اخراج کرده که گفت قال رسول الله صلعم صاحب الیمین امین علی صاحب الشمال
فاذا عمل حسنة اثبتها واذا عمل سیئة قال لصاحب الیمین امسک ست ساعات فان استغفر لم یکتب علیه
ولا اثبتت علیه و در مجمع الزوائد گفته رجاله وثقوا واخرجه ایضا من وجه ثالث من حدیثه وفی اسناده
جعفر بن الزبیر وهو کذاب و در حدیث ابی سعید ست مرفوعاً ان ابلیس قال لربه عز وجل وعزتک وجلالک
لا ابرح اغوی بنی آدم ما دامت الارواح فیهم فقال الله عز وجل فبعزتی وجلالی لا ابرح اغفر لهم ما استغفرونی
اخرجه احمد وابو یعلی والطبرانی و در مجمع الزوائد گفته یکی از اسنادهای احمد رجاله رجال الصحیح وکذا احد اسنادی ابی یعلی

ابي يعلى واخرجه ايضا الحاكم وقال صحيح الاسناد وابوداؤد ونسائي وابن ماجه وحاكم وبيهقي از حديث ابن عباس
مرفوعا روايت كرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث
لا يحتسب وابن ماجه باسناد صحيح از حديث عبد الله بن بسر مرفوعا آورده طوبى لمن وجد في صحيفته استغفارا
كثيرا وطبراني در اوسط وكبير از حديث عقبه بن عامر روايت نموده ان رجلا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول
الله احدنا يذنب قال يكتب عليه قال ثم يستغفر قال يغفر له ويتاب عليه ولا يمل الله حتى تملوا ومجمع الزوائد گفته
واسناده حسن ودر حديث انس است گفت شنيدم آنحضرت را صلعم ميفرمود قال الله عز وجل يا ابن آدم انك ما دعوتني
ورجوتني غفرت لك على ما كان منك ولا ابالي يا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت
لك ولا ابالي يا ابن آدم لو اتيتني بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لاتيتك بقرابها مغفرة
اخرجه الترمذي وحسنه وابوداؤد وترمذي وابن ابي شيبه وابن حبان از حديث بلال بن يسار بن زيد روايت كرده اند
كه گفت حدثني ابي عن جدي انه سمع رسول الله صلعم يقول من قال استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
واتوب اليه غفر له وان كان قد فر من الزحف اخرجه ابوداؤد والترمذي وابن ابي شيبة وابن حبان قال الترمذي
غريب لا نعرفه الا من هذا الوجه قال المنذري اسناده جيد متصل فقد ذكر البخاري في تاريخه ان بلالا سمع من ابيه يسار وان يسارا
سمع من ابيه زيد مولى رسول الله صلعم واخرجه الترمذي من حديث ابي سعيد وقال فيه ثلاث مرات واخرجه الحاكم من
حديث ابن مسعود بهذه الزيادة وقال صحيح واخرجه الطبراني من حديث ابن مسعود باسناد رجاله ثقات واخرجه ابوداود والترمذي
وحسنه والنسائي وابن ماجه وابن حبان في صحيحه من حديث ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما
من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطهور ثم يقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله الا غفر له ثم قرء هذه الاية والذين
اذا فعلوا فاحشة الخ واخرج البخاري وغيره من حديث اوس بن اوس عن النبي صلعم قال سيد الاستغفار اللهم
انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت ابوء بنعمتك علي ابوء
بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت اعوذ بك من شر ما صنعت ولفظ ابي داود وابن السني من حديثه
بلفظ سيد الاستغفار ان تقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك
ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت
واخرجه بهذا اللفظ البخاري في موضع آخر واحمد في المسند در شرح الجوهر گفته وانما سمي سيد الاستغفار لجمعه لمعاني التوبة
كانها استعير له اسم السيد وهو في الاصل للرئيس الذي يقصد في الحوائج ويرجع اليه في المهمات وايضا فيه

الاقرار لله سبحانه بالالوهیة والعبودیة والاعتراف بانه الخالق والاقرار بالعجز الذی اخذه
علیه والرجاء لما وعده والاستعاذة مما جنی علی نفسه ورغبته فی المغفرة واعترافه بانه لا یقدر علی
ذلک الا هو انتهی واما قول او سبحانه درین حدیث مبارک که شما هرگز بزیان من نرسید که مرا ضرر رسانید و نه
بنفع من رسید که سود دهید مرا پس چنانکه او سبحانه ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنیا و آخرت فرمود و ایشان را
بسوی مصالح دین و دنیا ارشاد کرده و معقول ظاهر فرمود که وی این معامله با ایشان بنا بر کدام مصلحت راجعه
بسوی خود از طرف عباد نکرده است و نه بنا بر کدام فائده که از انها بوی رسد چه ایشان احقر و اقل تر اند از انکه
توانائی این امر داشته باشند یا بوجهی از وجوه بوی رسند که خالق قوت و قدرت که در ایشان است و موجد آن و
متفضل بدان بر ایشان هم اوست پس چه قسم بالغ باین مبلغ می توانند شد و هم اعجز من ان یصلوا الی شیء منه واقل
من ان یبلغوا ما هو دونه و شک نیست که غایت تمکن و نهایت وصول بنده آنست که عصیان او سبحانه بکنند لکن
ضرر این معصیت بر جان خود ش است و مورد اوست و مواد و خسران و قائد اوست بسوی عذاب الیم و بلا مقیم
و باین عصیان متعرض میشود از برای انتقام الهی از خود و حلول سخط وی تعالی بر خویش و باین رهگذر عذاب دنیا
و آخرت او را فراهم میگردد پس نه دنیا ماند و نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را مهلت داده بر وجهی که او میداند
استدراجش کرده او را مخلی ساخت میان او و میان عصیان و طغیان او پس شک نیست که جهنم از وراء اوست
و وی حیوة ابدی و نعیم مقیم را بلذت عاجله تر ائله و نعمت زاهیه بفروخته و عذاب ابد و شمار وهر را که انقطاع بدو
و نفود دگر نیست بدان استبدال کرده و همچنین هر که از عباد مطیع خداست و قیام وارد بواجبات بدنیه و مالیه
و متصدق است بمال خود و متقرب است بسوی خدا بجهد و عطایا که بوی ارزانی داشته پس وی باین کار نفعی بکسی
نمیرساند مگر جان خود را و را نج شد بفوز بنعیم ابدی و سلامت از عذاب اخروی وگاه باشد که این فعل خیر او سبب
حراست چیزی میگردد که او تعالی بدان بر وی تفضل کرده است در دنیا از زوال چه اعمال خیر لاسیما بذل مال
از برای محاویج یکی از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده و گفته
لان شکرتم لازیدنکم پس بیکس اگر نفع داد نفس خود را داد در دنیا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
نفس خود را بمضرت رسانید و این نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرد و این نهایت استطاعت و غایت
قدرت اوست فسبحان الله العظیم ما الطفه وارأفه بعباده حتی بلغ مجهوده فی التعلیم والارشاد الی
هذه الغایة لدفع ما لعله یقع فی خواطر الصم البکم الذین هم اشبه بالدواب وان کانوا فی مسلاخ

انسان وجسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یا هامان ابن لی صرحا فسبحان الصبور علی مثل هذه الحماقات من هولاء الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا واما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لوان اولکم وآخرکم الی قوله ما نقص ذلک من ملکی شیئا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر ونفع او سبحانه ذکر فرمود وعقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح وتاکید داشت ونیاز مندطرفی از ایضاح ومبالغه بود خبر داد بآنکه انتفاء این ضر ونفع که نفی آن از حضرت مقدس وجناب عز اجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل عصری از عصور نیست بلکه اگر اول وآخر ثقلین مجتمع شوند وفراهم آیند وبر غایت انقیاد وصلاح وطاعت وتقوی باشند بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت ومنزلتی ارفع تر ازین منزلت بوند چنانکه فرد کامل از عباد ویکی از جماعه باشند ودل از تقوی آنقدر مملو بود که بعد از اجتماع اول وآخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک او سبحانه نشود وغیر مخفی ست که اتقی ثقلین یعنی جن وانس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول وآخر ایشان ست انبیاء علیهم السلام اند واتقی تر انبیاء سید ولد آدم نبی ما ست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة والکلام الفائق ولفظ واحد تاکیدیست بحسب اقتضاء مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة ومثل قوله دکة واحدة ومثل قوله صلعم لا ولی رجل ذکر وبعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضر ذکر فرمود وسخن دران همچو سخن در ما تقدم ست یعنی مبالغه بلیغه وکلام جاری بر اکمل نظام واتم اسلوب واین قلب که افجر قلوب ثقلین ست نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مردهٔ جن باشد وگاهی قلب بعض جبابره انس بود همچو فرعون ونمرود واین را جز علام الغیوب دیگری نمیداند ومقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین وتقوی متقین وزهد زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط ومعصیت عاصین وتهتک متهتکین وکفر کافرین ونفاق منافقین مضرت نمیرساند مگر فاعل آنرا وبسوی او سبحانه وبروی تعالی شانه هیچ از ان نیست اگر گوئی که در صحیحین وغیرهما از حدیث ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عز وجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به والصوم جنة فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی صائم والذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک وللصائم فرحتان یفرحهما اذا افطر فرح بفطره واذا لقی ربه فرح بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من ست ومن جزاء آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عیینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند واز سائر عمل اداء مظالمی که بروی ست نماید تا آنکه جز صوم نماند آنگاه تحمل باقی مظالم فرماید وبنده را بصوم بجنت درآرد وگفته اند

که چون صوم امساک نیست از طعام و این امساک از آن افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مدخل ریا نبود
چه ریا در کارها باشد که بر مردم نمایان میگردد همچو نماز و صدقه و نحو آن و جز آن نیز گفته اند در شرح جواهر فرموده الظاهر
انه لا حاجة الی جمیع ما ذکروه فقد صرح فی هذا الحدیث نفسه بما یرشد الی ما هو المراد ففی البخاری
وغیره ما لفظه یترك طعامه وشرابه وشهوته من اجلی الصوم لی وانا اجزی به فهذا قد افاد انه لما ترك
طعامه وشرابه وشهوته من اجل ربه عز وجل كان الصوم له ای لاجله من غیر نفع له فی ذلك بل كان
النفع الصادق لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذی امر الله تعالی
به عباده بقوله مخلصین له الدین فلیس بین هذا الحدیث القدسی الذی نحن بصدد شرحه وبین الحدیث
القدسی الذی فی الصیام تعارض فافهم هذا انتهی اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن مسعود آمده که آنحضرت فرمود
صلعم لیس احد احب الیه المدح من الله تعالی من اجل ذلك مدح نفسه ولیس احد اغیر من الله تعالی من
اجل ذلك حرم الفواحش ولیس احد احب الیه العذر من الله تعالی من اجل ذلك انزل الكتاب وبعث
الرسل گویم هیچ تلازم نیست درمیان بودن شئ محبوب و درمیان بودن نفع از برای کسیکه او را محبت حاصل ست
چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگرچه در ان نفعی او را عود نه [illegible] چنانکه آن را هر عاقل
نزد ظهور خصال محموده مطابق نهج شرعی [illegible] و او تعالی که این را محبوب داشته
بجهت آنست که هیچ او از عباد وی شکر او ست بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی ست که بندگان بدان تقرب جویند
و بسوی [illegible] حاصل گردد و از همچنان
[illegible] ایشان قیام [illegible] الشرع [illegible] و این نیست مگر از برای فائده عائده بسوی ایشان
و نعمت حاصله [illegible] پس [illegible] یکی از اعظم اسباب خیر آجل و عاجل ایشان ست لهذا حق تعالی
فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و در ادعیه صباح و مسا صحت رسیده که چون بنده صبح کند اللهم ما اصبح بی
من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شریك لك فلك الحمد ولك الشكر بگوید وی شکر آن روز بجای
ساخت و هر که آن را شام هنگام گوید شکر آن شب ادا کرده باشد و این نزد ابو داود و نسائی و ابن حبان ست و صححه
ابن حبان من حدیث عبد الله بن غنام البیاضی وجوّد النووی اسناده واخرجه ایضا ابن حبان فی صحیحه من حدیث
ابن عباس [illegible] بندگان [illegible] ذنب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
[illegible] عباد [illegible] عز وجل تعالی و تقدس برتر از ان ست که او را انتفاعی بدین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و ببین که چه قسم محبت او تعالی از برای مدح خود از عباد در نحو حدیث با غیرت و محبت عدم مدحه
گردیده و در ذهن هیچ عاقل نیاید که در ان چیزی از نفع و ضررست بلکه این همه رعایت رب رحیم ست بمصالح عباد
که رحمت او هر شیء را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عز و جل مدح اوست و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکبیر او
مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح ست و او سبحانه و تعالی و آنحضرت صلعم ترغیب فرموده ست بسوی همه اینها را این همه
و اجر عظیمی که در ان از برای عباد ست بیان فرموده و از ینجاست معنی قوله صلعم ما احد احب الیه المدح من الله شانه تعالی
فلا تعارض بینه و بین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که
فرمود رسول خدا صلعم لله اشد فرحا بتوبة عبده من احدکم سقط علی بعیره وقد اضله بارض فلاة
و در روایتی از مسلم ست لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة
فانفلتت عنه و علیها طعامه و شرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما
هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی و انا ربک اخطأ
من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث حارث بن سوید از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم یقول
لله افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل نزل فی ارض دویة مهلکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فوضع
راسه فنام نومة فاستیقظ وقد ذهبت راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر والعطش او ما شاء الله
قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته
عنده علیها زاده و شرابه فالله تعالی اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته گوئیم فرح وی با
بتوبه عبد خود بنا بر عظیم لطف وی سبحانه بعبد و مزید رافت وی بر وی ست و به سلامت او باین توبه از عذاب الیم
و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از آنحضرت صلعم بطریق حکایت از رب عز و جل ثابت شده که گفت سبقت رحمتی
غضبی و معلوم ست که نفع این توبه عبد راست چنانکه ضرر ترک آن بر وی ست و او سبحانه را در ان هیچ سود و
زیان نبود فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که منسوب ست بسوی خدا
رضای اوست بانچه از بنده وی واقع شده و این رضا اشد ست از رضای کسی که ضاله را نزد وجدان گمشده خود حاصل شود پس
از رضا بفرح اقصد تاکید معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از مازری
حکایت کرده که فرح منقسم ست بر چند وجه از انجمله سرورست و سرور را رضا مسرور به مقرون باشد و در صحاح گفته فرح
بسرور اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل البحر پس لفظ مخیط در منقول بکسر میم و فتح خا و تحتیه بمعنی ابره یعنی سوزن ست

نووی گفته علماء گفته اند هذا تقریب الی الافهام ومعناه لا ینقص شیئا کما قال فی الحدیث الآخر لا
یغیضها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص وانما یدخل النقص المحدود من المعانی
وعطاء الله من رحمته وکرمه وهما صفتان قدیمتان لا یتطرق الیهما نقص فضرب المثل بالمخیط فی البحر
لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقریب الی الافهام بما یشاهدونه فان البحر من اعظم
المرئیات عیانا واکبرها والابرة من اصغر الموجودات مع انها صقیلة لا یتعلق بها ماء انتهی گویم این کرم
فیاض وعطاء رحیم بدیهی ست وقدر آن شناختنی وشکر وسپاس آن از ته دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس وجن اول
وآخر ایشان در مکان واحد با تفضل او تعالی باعطاء مسئله هر سائل بر هر صفت که بود ودر هر مطلبی از مطالب
که اتفاق افتد کرمی ست که تقدیر قدر آن وبلوغ بمدای آن مقدور کسی نیست وشاید که مراد ازین اخبار ربانی
بر بندگان ناتوانان که ایشان را آفرید وزنده کرد ورزق داد وباز میراند پس زنده سازد بحیات ابدی از برای
نعیم مقیم یا عذاب الیم تاکید استغنای او سبحانه از عباد وعدم حاجت او بسوی ایشان است وهرکه شان او اینچنین باشد
وی جمیع عالم را از جن وانس نزد اجتماع مفروض اولهم وآخرهم مسئله هر سائل در عطیه هر مستعطی میتواند داد وهو
ذو الغنا المطلق الذی لا یتعاظمه شئ بعده ترغیب داد در سوال واستعطاء وبیان فرمود که خزائن ملک او
فنا نمیشود وبحار کرم او بعطا نقصان نمی پذیرد وسوال سائلین اگرچه در کثرت برین صفت مذکوره باشد که عقول
از احاطه بعض آن از اهل عصری از عصور قصور میکنند تا بجمیع مردم از آدم تا آخر هرچه رسد در وی اثری نیست
فکیف که اول وآخر جن بدان منضم کرده شوند فسبحانه ما اعظم شانه لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه
لاجرم از زبان عباد از قصور کرم وتفضل او تنگی میکند و وی خالق کل ورب عالم است ونیست عالم انس وجن بنسبت
هر عالمی از مخلوقات او مگر قدر یسیر وهو یعطی الکل ویرزق الجمیع کما انه خالق الکل وموجد الجمیع پس ترغیب کرد
عباد را بسوی انفاق در سبیل خیر زیرا که چون شان او اینچنین بزرگ است در اعطاء سائلین پس متکفل ایشان شد از برای ایشان باخلاف انفاق
چنانکه در کتاب عزیز ارشاد فرمود وما انفقتم من شئ فهو یخلفه وهو خیر الرازقین درین کریمه عظیمه بیان ست که چه قسم در ان اخبار کرد
آنکه آنچه نفقه کنند خلیفه آن بدهیم وکلیه شان آورد چه لفظ ما انفقتم بعموم خود که مستفاد از شرطیه کلیه است افاده آن میکند که وی مخلف عباد
در هر حقیر وجلیل از انواع انفاقات باز موکد کرد آنرا بلفظ من شئ زیرا که این تناول هر چیز است که بران لفظ شئ صادق آید وشئ صادق
می آید بر خردله چه در شئ بودن آن خلافی درمیان نیست بلکه بر اقل جزئی از اجزاء خردله راست می نشیند پس تر این جمله شرطیه را
بلفظ وهو خیر الرازقین تذییل کرد وآنچه درین جمله تذییلیه از تطمین خواطر منفقین وتشویق ایشان بسوی اخلاف خیر

خیر الرازقین ست نظر کردنی و تامل نمودنی ست و دران جذب خواطر متقین ست بسوی بودن از زمرهٔ منفقین منتظرین
وعدهٔ خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل انفاق و هدیه آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر که از ایشان موصوف ست بصفت کرم وجود مکافی نمیشود مگر با نچه
نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون ملکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بمالک الملوک که رب و خالق
و رازق جمله عبادست چه رسد طرفه آنکه با این خلف که منفقین امید دارند برای ایشان اجر اخروی بران نفقات
جداگانه ست که یک حسنه بده مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و در سنت مطهره در بارهٔ ترغیب در انفاق احادیث
کثیرهٔ طیبه وارد شده از انجمله حدیث ابی هریره ست در صحیحین وغیرهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
بعدل تمرة من کسب طیب ولا یقبل الله الا الطیب فان الله یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی احدکم
فلوه حتی یکون مثل الجبل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع احد لله الا رفعه الله عز وجل
وهم در مسلم ست از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی وماله من ماله الا ثلاث ما اکل فافنی او لبس
فابلی او اعطی فابقی وما سوی ذلک فهو ذاهب وتارکه للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
مرفوعا ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه قال فان ماله
ما قدم ومال وارثه ما اخر و در صحیحین ست از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه وبینه ترجمان فینظر ایمن منه فلا یری الا ما قدم فینظر اشأم منه
فلا یری الا ما قدم وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار ولو بشق تمرة واخرج اخرجه
احمد باسناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیتق احدکم وجهه من النار ولو بشق تمرة واخرجه
احمد ایضا باسناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلعم استتری من النار ولو بشق
تمرة فانها تسد من الجائع مسدها من الشبعان وقد اخرج نحوه ابو یعلی والبزار من حدیث ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و روی نحوه ایضا من حدیث انس وابی هریرة وابی امامة والنعمان بن بشیر و در ترمذی ست
از حدیث معاذ بن جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلعم الا ادلک علی ابواب الخیر قلت بلی یا رسول الله قال الصوم
جنة والصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار واخرج نحوه ابن حبان فی صحیحه من حدیث کعب بن

حجرة واخرجه الترمذی وحسنه وابن حبان وصححه من حدیث انس قال قال رسول الله صلعم ان الصدقة
لتطفئ غضب الرب وتدفع میتة السوء و در حدیث ابی کبشة انماری ست عن النبی صلی الله علیه وسلم وفیه ما
نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذی وصححه وابن ماجة و در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابی هریره قال ضرب لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخیل والمتصدق کمثل رجلین علیهما جبتان من حدید قد اضطرت ایدیهما
الی ثدیهما وتراقیهما فجعل المتصدق کلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتی تغشی انامله وتعفو اثره
وجعل البخیل کلما هم بصدقة قلصت واخذت کل حلقة بمکانها و در حدیث عقبه بن عامر ست سمعت رسول
الله صلعم یقول کل امرئ فی ظل صدقته حتی یقضی بین الناس قال یزید بن حبیب فکان ابو مرثد لا یخطئه
یوم لا تصدق فیه بشیء ولو کعکة او بصلة اخرجه احمد وابن خزیمة والحاکم وصححه وعن بریدة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یخرج رجل شیئا من الصدقة حتی یفك عنها لحیی سبعین شیطانا اخرجه احمد والبزار
والطبرانی وابن خزیمة فی صحیحه والحاکم وصححه والبیهقی و در صحیحین وغیرهما ست از حدیث انس که چون آیه لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون فرود آمد ابو طلحه نزد جناب نبوت آمد وگفت ای رسول خدا احب اموال من بسوی من بیرحاست
وآن صدقه ست امید بر و ذخر آن نزد خدا دارم پس آنرا بجائی که خدا ترا بنماید بنه فرمود بخ ذلك مال رابح ذلك مال
رابح وبیهقی از انس روایت نموده که فرمود رسول خدا صلعم باکروا بالصدقة فان البلاء لا یتخطی الصدقة وفرمود
او تعالی وحی کرد بسوی یحیی بن زکریا بپنج کلمه که بدان کار کند و بنی اسرائیل را امر نماید که بدان عمل نمایند و در آنجمله یکیست
امرکم بالصدقة ومثل ذلك کمثل رجل اسره العدو فشدوا یدیه الی عنقه وقربوه لیضربوا عنقه فجعل
یقول هل لکم ان افدی نفسی منکم وجعل یعطی القلیل والکثیر حتی فدی نفسه الخ اخرجه الترمذی وصححه
وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث عمرو بن عوف ست مرفوعا ان صدقة المسلم تزید فی العمر
وتمنع میتة السوء ویذهب بها الکبر والفخر اخرجه الطبرانی و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا من جمع مالا
حراما ثم تصدق به لم یکن له فیه اجر وکان اصره علیه اخرجه ابن خزیمة وابن حبان فی صحیحیهما والحاکم و در سند
رواج ابو السمح ضعیف ست وابن خزیمه در صحیح خود از ابی هریره مرفوعا آورده خیر الصدقة ما ابقت غنا والید
العلیا خیر من الید السفلی وابدأ بمن تعول و درین باب حدیثها ست در شرح او هر آنچه ذکر کرده مسلم وغیره
از حدیث انس روایت نموده ان النبی صلعم کان یقول اللهم انی اعوذ بك من البخل والکسل وارذل العمر
وعذاب القبر وفتنة المحیا والممات وفرمود خصلتان لا تجتمعان فی قلب مؤمن البخل وسوء الخلق اخرجه

جنتان ن

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم اخرجه ابو داؤد والترمذی باسناد
رجاله ثقات من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه و چون او سبحانه اولا ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش و معاد ست
از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود پستر نهی کرد از تظالم فیما بین تا سیرت عدل و مسلک خیر
میان ایشان تمام گردد و ثانیاً گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از ظلمات ضلال بانوار هدایت بردم
و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و فائز گردند بنعیم مقیم و ثالثاً ذکر محتاج الیه این دار که ضرورت
بسوی آن داعی ست سوی معاش تمام نیست مگر بدان پرداخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جبلت ایشان بر خطا و ارشاد
بسوی استغفار با وعدهٔ مغفرت فرمود تا آخر پس ابجا ارشاد کرد که این اعمال شما ست که احصار آن میکنم پستر
ایفاء آن تمام شما را پس هر که خیر یابد حمد خدا کند و هر که غیر خیر یابد ملامت نماید مگر جان خود را یعنی وجدان خیر انعام اوست نه کسب و سعی عباد
و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان ست در ان جان خود را سرزنش می شاید که
جالب این بلاها کردار بد ایشان ست لا غیر فهو علی نفسها براقش تجنی ولولا رحمته التي وسعت کل شيء ومغفرته
للمستغفرين وتوبته على التائبين لكانوا احقاء بما كان لاعمالهم جزاء وفاقا ولكسب ايديهم مثلا وطباقا
وسبحان من كتب على نفسه الرحمة ومن سبقت رحمته غضبه وما في هذا الحديث هو مثل ما في الكتاب
العزيز من قوله عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وقوله سبحانه
لتجزى كل نفس بما تسعى وقوله سبحانه لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت ولا ينافي هذه الآيات قوله
عز وجل ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الى آخر الآية لان غاية ما في هذه الآية
ان ذلك سابق في الكتاب في اللوح المحفوظ وكل اسباب الخير والشر سواء كانت من العبد او من غيره هي
في الكتاب قد سبق العلم بها وجف القلم بما هو كائن ومثل هذا قوله عز وجل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله
لنا والكلام في هذا البحث يطول وقد اوضحه شيخنا العلامة الرباني محمد بن علي الشوكاني قدس الله سره
يا يا دیه وارغم انوف حاسديه في كثير من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بنده بقضاء
و قدر خداوندی جلت عظمته واقع میشود و میان عقوبت عاصی بمعصیت تعارض نیست و این امری فهمد مگر کسیکه فرق
حقائق کونیه از حقائق دینیه می یابد و ابا جثوا ابو ادریس خولانی بر رکبتین نزد تحدیث باین حدیث چنانکه سعید گفته
پس بسبب اشتمال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان ست بر مواعظ حسنه و زواجر
وازعه و ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و انذارات مخوفه در نثر الجوهر گفته و حق لمن له

قلب او القی السمع وهو شهید ان یحصل معه عند روایة هذا الحدیث او سماعه ما یرجف القلبه ویقشعر له جلده خوفا من الله عز وجل وتعظیما الشانه العظیم انتهی وآنکه در روایت دیگر چنانکه گذشت ان الله تبارك وتعالی یقول الی قوله غفرت له آمده پس محصل این روایت عدم خلو احدی از عباد از ذنب ست مگر کسیکه او را حق تعالی از ان در عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگنان در لیل و نهار ست مگر کسیکه او را ابخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی سبحانه چون بدان بر بندهٔ خود تفضل فرماید عصمت و حفظ ست از مواقعت ذنب و مذنب مامورست بسوال مغفرت و نیز این عافیت شامل عافیت دنیا و آخرت ست و مغفرت ذنوب فرد کامل از افراد اوست و دوران مصالح عباد بر ان ست و نجات از نار و فوز بجنت وابسته بدامن اوست و لهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بسوال مغفرت و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از رب احادیث متواتره آمده از انجمله حدیث ابی بکر صدیق ست رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اول علی المنبر ثم بکی فقال سلوا الله العفو والعافیة فان احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیة اخرجه احمد والترمذی وحسنه والنسائی وابن ماجة وابن حبان والحاکم وصححاه در نثر الجوهر گفته وانما لم یصحح الترمذی لان فی اسناده عبد الله بن محمد بن عقیل وفیه مقال وقد حکی البخاری ان احمد بن حنبل واسحق بن راهویه والحمیدی کانوا یحتجون بحدیثه انتهی و در حدیث ابی الدرداء ست مرفوعا ما سأل العباد شیئا افضل من ان یغفر لهم ویعافیهم اخرجه البزار باسناد رجاله رجال الصحیح غیر موسی بن السائب وهو ثقة و در حدیث انس ست گفت مر النبی صلی الله علیه وسلم بقوم مبتلین فقال اما کان هؤلاء یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد رجاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب آمده قال قلت یا رسول الله علمنی شیئا ادع الله تعالی به فقال سل ربك العافیة قال فمکثت ایاما ثم جئت فقلت یا رسول الله علمنی شیئا اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا والآخرة اخرجه الطبرانی باسانید ورجال بعضها رجال الصحیح غیر یزید بن ابی الزیاد وهو حسن الحدیث واخرجه الترمذی فی سننه وقال حدثنا احمد بن منیع حدثنا عبیدة بن حمید عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس فذکره وقال بعد اخراجه هذا حدیث صحیح وعبد الله هو ابن الحارث بن نوفل وقد سمع من العباس بن عبد المطلب انتهی و در روایت دیگر ست بلفظ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمه العباس یا عم اکثر الدعاء بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس وفی اسناده هلال بن خباب ضعفه جماعة ووثقه کما قال فی

مجمع الزوائد و بقیہ رجالہ ثقات و در حدیث انس ست ان رجلا اتی النبی صلعم فقال یا رسول اللہ ای الدعا افضل قال سل ربك العافیة والمعافاة فی الدنیا والاخرة ثم اتاه فی الیوم الثانی فقال یا رسول اللہ ای الدعا افضل فقال له مثل ذلك ثم اتاه فی الیوم الثالث فقال له مثل ذلك قال فاذا اعطیت العافیة فی الدنیا واعطیتها فی الاخرة فقد افلحت اخرجه الترمذی و حسنه و در حدیث معاذ ست مرفوعاً ما من دعوة احب الی اللہ ان یدعوبها عبد ان یقول اللهم انی اسألك المعافاة والعافیة فی الدنیا والاخرة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث معاذ باسناد رجاله رجال الصحیح و هم طبرانی در کبیر از حدیث محمد بن عبداللہ بن جعفر روایت نموده که گفت کنت مع عبداللہ بن جعفر اذ جاءه رجل فقال مرنی بدعوات ینفعنی اللہ بهن قال نعم سمعت رسول اللہ صلعم وسأله رجل عما سألتنی فقال سل اللہ العفو والعافیة فی الدنیا والاخرة و در سندش سلیمان بن موسے شاذکونی ست در وی ضعف ست و بزار از حدیث ابن عباس آورده که کان النبی صلعم یقول اللهم انی اسألك العفو والعافیة فی دینی و دنیای واهلی ومالی الحدیث و ازانجمله ست حدیث انس قال قال رسول اللہ صلعم لا یرد الدعا بین الاذان والاقامة قیل ماذا نقول یا رسول اللہ قال سلوا اللہ العافیة فی الدنیا والاخرة اخرجه الترمذی و حسنه والنسائی و ابن خزیمة و ابن حبان و صححاه و نسائی وغیره از حدیث ابی هریره اخراج کرده اند مرفوعا سلوا اللہ الغنا والعافیة والاحادیث فی الباب واسعة جدا و چون او سبحانه از بندگان خویش سوال مغفرت خواست اخبار کرد که مجرد این طلب مغفرت ایشان بے کلفت پس تر ضم کرد باین غفران بخشیدن کسیکه میداند که او تعالی ذو قدرت ست بر مغفرت و طلب مغفرت میکند بقدرت او و هر عبد از عباد اگرچه او را از اسلام حظ اقل باشد میداند که او سبحانه و تعالی قدرت دارد بر مغفرت ذنوب و چه قسم در بنا مرشاکی شك کند و در خاطر عبدی از عباد اختلاج ریب شود حالانکه وی خالق تمام عالم و رب جمله بنی آدم ست ماشاء کان وما لم یشأ لم یکن وهو المتفضل الکریم المطلق المتجاوز العفو الغفور در هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافیته سبحانه تخصهم من عافاه من عباده عن الذنوب و منها انه یغفر للمستغفرین و منها انه یغفر لمن علم انه ذو قدرة علی مغفرة الذنوب فانظر هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والکرم الفیاض وتصویره فی الاحوال ولله المثل الاعلی ولو رایت بعض ملوك الدنیا وقد اشرف علی عبید له یقول لهم هذه المقالات لما وجدت عبارة تفی بوصف ما جبل علیه من الرافة والرحمة والحلم مع انه مخلوق مثلهم و یحتاج لما یحتاجون الیه من خالقه و رازقه و خالقهم و رازقهم فکیف اذا کان القائل بهذه المقالة هو خالق

السموات والارض ومافیهما وخالق کل المخلوقات ورازق جمیع من یحتاج الی الرزق من جمیع خلقه فانك تجد ذهنك قد ضاق عن تصور بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحلم العظیم والکرم العمیم سبحانك ما اعظم شانك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك واما قوله وکلکم ضال الا من هدیته فسألونی الهدی اهدکم پس درین روایت زیادت تصریح ست برانچه در روایت اولی ست زیراکه دران فاستهدونی اهدکم فرموده ومعنی استهدونی اطلبوا منی الهدایة ست یعنی چون او سبحانه بر جمیع عباد خود تسجیل ضلال کرد وموقع آن در دلهای بندگان ضیق صدر وتشعر جلوه آمد باب هدایت را از برای ایشان بکشود وشناسا کرد بآنکه اینها بمجرد سوال هدایت از عز وجل از ظلمت بسوی نور برآیند ووی تعالی لا محاله نزد طلب هدایت ایشان راه نماید چه وی صادق الوعد ست هرگز اخلاف میعاد نفرماید وسبب جبلت ایشان بر ضلال پیشتر گذشت وقول او وکلکم فقیر الا من اغنیته فسلونی ارزقکم اعم ست از روایت اولی واکثر الفائده ست ازان چه انجا طعام وکسوت را خاص کرده زیراکه اهم چیزی بود که عباد محتاج اند بسوی آن وضرورت داعی بود بجانب آن بخلاف افتقار که چنانکه بجانب طعام وکسوت باشد بسوی غیر این هر دو نیز بود همچو شراب ومسکن وانچه بدان قیام معاش درین دار باشد بعده اخبار فرمود باغنا آنها وکفایت جمیع محتاج الیه ودر عموم حاجت از هر مالا بد منه باز امر کرد بخواستن آن مطلقا ودر علم بیان مقرر شده که حذف متعلق اشعار میکند بعموم پس معنی چنان شد که هر چه خواهید سوال آن از من بکنید تا آنکه شما را سوال شما بدهم وانچه می طلبید روزی سازم و هر حاجت که باشد وشما نیازمند آن باشید عطا کنم واما قول او ولو ان حیکم الی قوله جناح بعوضة پس این روایت اشمل تر از روایت اولی ست زیراکه انجا ذکر اول وآخر وانس وجن کرده واینجا ذکر جمیع حی ومیت نموده وتصریح باموات واضح تر ست از ذکر مجرد اولیت وآخریت ودر قول وی یا عبادی جن داخل اند چنانکه انس باز تصریح فرمود بانچه شامل اولین وآخرین ست بقول خود اولکم وآخرکم پس تر چیزی آورد که شامل جمله جمادات ست چه نامی وچه غیر آن وگفت ورطبکم ویابسکم واز اینجا میتوان شناخت که درین روایت دو فائده زائده ست یکی تخصیص باموات بعد از احیا ودوم ذکر اعم العام وآن هر رطب ویابس ست وتعبیر بجناح بعوضه بقصد مبالغه ست در تفهیم ولا نقص اصلا کما تقدم وقول او ولو ان حیکم ومیتکم الی قوله کن فیکون پس درین روایت آنست که هر سائل سوال کند تا انجا که آمنیه او بست ودر روایت اول چنین بود که وی هر سائل را مسئله او میدهد وظاهر آنست که این روایت شامل تر ست از تقدم زیراکه درینجا آنچه مسئله را تا مبلغ امنیه او گردانیده وهر چه آن را انسان تمنا میکند از فوائد عاجله وآجله آن در غایت

کثرت ست بخلاف آنکه سائل یا مسئله او بد هند چه مسئله گاهی فوائد کثیره باشد وگاهی یکی وقول او درین روایت
فغمس فیها ابرة ثم نزعها ہمچو قول اوست در روایت متقدمہ ما نقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط چه ابره
مخیط است اگرچه در صغر و کبر مختلف باشد ومعنی قول او در روایت اولی ما نقص مما عندی وقول او دینجا
ما نقص من ملکی یکی ست یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد واما قول او واذا اردت شیئا فانما اقول
له کن فیکون پس مراد بشئ همان چیز معلوم او سبحانہ ست پیش از ابداع وپیش از توجیه این خطاب بسوی او ونیست
مراد بشئ موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل ست وآن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
تکوین ست وهو الذی یکون به عزوجل الخاطب ویخلقه به بدون طلب فعل من المخاطب ولا قدرة للمخاطب
ولا ارادة ولا وجود بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المامور فعلا او ترکا یفعله
بقدرته وارادته وان کان ذلک جمیعه بحول الله وقوته ومردم را در خطاب تکلیف اختلاف ست که خطاب
معدوم صحیح ست یا نه وبحث در اصول مستوفی ست واز تکوین ست انچه مسلم وغیره از حدیث عبدالله بن عمرو روایت
کرده اند ان النبی صلعم قال ان الله خلق مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف
سنة ودر حدیث عمران بن حصین ست نزد بخاری وغیره از آنحضرت صلعم انه قال کان الله ولم یکن شئ غیره
وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شئ ثم خلق السموات والارض وازین باب ست حدیث ان اول
ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد درایت آنست که
او سبحانہ شئ ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شئ مکون میگردد واین مراد نیست که شئ موجود در خارج را این
خطاب میکند وآن کائن میگردد تا محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا متمیز
فی علم الله سبحانه وسابق قدرته واما قول او سبحانہ در روایت سوم یا ابن ادم کلکم مذنب الا من عافیت
فاستغفرونی اغفر لکم پس دران اخبار ست بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارف اند معاصی را بنابر علت
متقدم الذکر مگر هرکه را از وقوع در موجبات ذنوب واسباب آن در عافیت داشت واین مذنبین را او سبحانہ
باب رحمت کشاده وبسوی استغفار خوانده وباب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه لا یتعاظمه ذنب کائنا
ما کان حتی الشرک بالله والکفر به چه نیست خلاف درآنکه کافر چون مسلمان شود او تعالی ذنوب او را بخشد
واسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده ست قطع کند ولهذا او سبحانہ وتعالی ارشاد کرده فاذا انسلخ الاشهر الحرم
الی قوله فان تابوا فخلوا سبیلهم ودر آیه اخری ست فان تابوا الی قوله فاخوانکم فی الدین وفرموده

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الى قوله افلا يتوبون الى الله پس توبه ازین گناه که اشد ذنوب ست
ماحی ست و تائب از ذنب همچو کسی ست که او را ذنب نیست و هرچه ماعدای اوست از دیگر ذنوب پس استغفار
رافع اوست چه مجرد استغفار مشعر ست بتوبه مگر آنکه ذنب از حقوق مالیه بنی آدم بود که برائت ازان جز به رد یا
استطابت نفس مالک آن مال صورت نه بندد و کذلک آنچه از حقوق دماء بنی آدم ست که توبه ازان جز به بذل نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابراء دمی تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض ست
یعنی متعلق آبروریزی برادر مسلمان پس لابدست دران از تحلل کائن از رضا و طیبت نفس واذا لم يحصل شيء
من ذلك فالموعد القيامة بين يدي الحاكم العدل وقد اخرج مسلم وغيره من حديث ابي سعيد عنه
صلعم ان اهل الجنة اذا عبروا الصراط وقفوا على قنطرة بين الجنة والنار فيقتص لبعضهم من بعض من
مظالم كانت بينهم في الدنيا فاذا هذبوا ونقوا اذن لهم في دخول الجنة وصح عنه صلعم انه قال من
كانت عنده مظلمة لاخيه في دم او مال فليتحللها منه قبل ان ياتي يوم ليس فيه درهم ولا دينار الا
الحسنات والسيئات فان كان له حسنات اخذ من حسناته بقدر مظلمته والا اخذ من سيئات صاحبه فطرحت
عليه ثم طرح في النار و در حديث جابر ست قال اذا كان يوم القيامة فان الله يجمع الخلائق في صعيد
واحد يسمعهم الداعي وينفذهم البصر ثم يناديهم بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب انا الملك الديان
لا ينبغي لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتى اقضيه منه اخرجه البخاري في كتاب الادب واستشهد به
في صحيحه واحمد وغيره و در قول او و كلكم فقير الا من اغنيته فسلوني اعطكم ارشاد عباد ست بسوی توکل
بر رب در ارزاق و آنکه همگنان فقرا هستند مگر کسیکه او تعالی وی را غنی کرده و در دفع فقر سعی و کسب بکار نمی آید
و حیله بعبد در هیچ شیء از فقر پیش نمیرود بلکه غنا بدست خداست عز و جل بر هر که از خزائن ملک خود افاضه کرد
توانگر گشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی ست فامشوا في مناكبها وكلوا من
رزقه چه او سبحانه مسبب اسباب و فاتح ابواب خیر ست ما شاء كان وما لم يشأ لم يكن ما يفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسك لها الاية وقال سبحانه وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا
راد لفضله و قول او و کلکم ضال الى قوله لا ابالي پس چون اصل نوع انسانی ضلال و جهل ست زیرا که هدی و
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هر که علم ندارد نه عدل را میداند و نه هدی را می شناسد تا آنکه این هردو را
دریابد پس او سبحانه درینجا اخبار فرمود بآنکه همگی عباد ضال اند مگر کسیکه او را راه نمود پس هادی و راهنما در حقیقت

او تعالی ست لا بادی سواه بانزارشاد کردبسوی سوال ہدایت از برای خودشان وخود متکفل اجابت نزد سوال
وسنح مسئول وعطاء مطلوب ایشان گردید پستر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب عبد از علم بآنکه
او سبحانه ذو قدرت ست بر بخشیدن واین راہر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت اشعارست ہر عبادرا
بآنکه وی سبحانه لا محاله ایشانرا بخشد چه ہیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ربانیه بر مغفرت ذنوب
مخالفت وخلاف بود با ز زیادت لفظ لا ابالی مفید مزید تاکیدست یعنی وی فاعل مغفرت ست بلاشک وشبه
وہیچ شی بروی بزرگ نیست ونه پروای چیزی دارد ومن ذالك الذي يبالي به رب العالمين وخالق الكل
والجميع عبيده وخلقه وتحت قدرته وتصرفه ماشاء كان ومالم يشألم يكن واگرچه شرح این کلمات
مذکوره درین روایت ثالثه درماقبل گذشت ولکن درینجا تعرض بذکر مزید فائده وتقیید شارده کنیم وگوئیم
قوله ولوان اولکم وآخرکم الی قوله جناح بعوضة مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن ست بسوی ایشان بانچه ذکرش سابق شده وجزآن واحسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید ونه
اسائت مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع الشان او میکند که این عادت مخلوقین ست که غالب عطیات
بعض ایشان با بعض بنابر جلب نفع یا دفع ضرست ورب عالم وخالق ومحیي وممیت ایشان غنی مطلق ست چندگان
بنفع او رسند وضرا او نتوانند وچه قسم استطاعت آن میتوانند داشت که در ضعف وعجز بمکانی ہستند که جلب
نفع ودفع ضرازجان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفعاً یا دفع آن از انها
ضرا چه رسد فتعالى الله الملك الحق وتقدس عن ان يقع في خلد احد من عباده مسلمهم وكافرهم و
مطيعهم وعاصيهم انه يحوج الى ربه الخالق له والرازق والمحيي له والمميت زيادة في سلطانه من طاعته
او نقص فيه من عصيانه والى هنا انتهى الشرح على طريق الجملة دون التفصيل لحديث ابي ذر رضي الله عنه
وصلى الله على خيرة الخيرة من انبيائه وصفوة الصفوة من اصفيائه محمد وآله وصحبه وجميع حزبه ما اهل هلال وانا

فصل در بیان اسباب ستہ ضروریہ

شیخ در قانون گفته ان الاسباب المغيرة لاحوال الابدان والحافظة لها اما ضرورية لا يتاتى للانسان
التفصي عنها في حياته واما غير ضرورية والضرورية ستة اجناس جنس[1] الهواء المحيط وجنس[2] ما يوكل
ويشرب وجنس[3] الحركة والسكون البدنيين وجنس[4] الحركات النفسانية وجنس[5] النوم واليقظة

وتجنس الاستمزاج والاحتقان انتهی و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب ست و جمهور حکماء بدان
رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیه در حظیرة القدس نوشته شده و مراد درین فصل همراه آن
ایراد احادیث مناسبه این ابواب سته ست بر وجه اختصار نه بر سبیل استقصاء که آنرا محل دیگرست و فرصت
درازی خواهد و درین باب کتابی مفرد از احدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگرچه اخبار و آثار بسیار
ازین وادی در رود و از این ایشان مروی ست و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس میگوییم
که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هواست قال تعالی وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لآیات لقوم یعقلون و این آیه دلیل ست بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطبا هواء محیط با بدان ست که تنفس
و آن عنصرست از برای جان و تن انسان ولهذا کعب گفته اگر محتبس شود ریح از مردم سه روز منتن گردد آنچه میان
آسمان و زمین ست انتهی و هوا را اقسام ست چنانکه بیاید و معتدل از انها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه بارد
و نه رطب و نه یابس چو هوای موسم ربیع و این هوا نقی و صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات مخالط او نبود و
آنرا رایحه لذیذه طیبه ست که نه گرم ست که تشویش آرد و نه سردست که موی بر تن خیزاند بلکه سریع التغیر ست بسوی
برد نزد غروب شمس و بسوی حر نزد طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد معدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی اخلاط
و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احر یا ابرد یا ارطب یا ایبس ست
یا در جوهر چو هوای وبائی و اول یعنی در کیفیت بر پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام و دوم از طلوع و غروب
کواکب و قرب و بعد آن از آفتاب سوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغیرات عنقریب
بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمرو روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسجونة فی الارض الثانیة
الحدیث وفی روایة عنه یرفعه ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم اخرجه ابو الشیخ واخرج
ایضا مثله من حدیث ابن عباس مرفوعا گویم این هوا که بر عاد فرستاده شد دبور بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور رواه البخاری نص ست درین باب و جمهور ریاح نزد اطبا چهار ست
که از طرف مشرق می وزد دوم باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و بادی که از طرف
جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند روی ست و ابن عمرو گفته ریاح هشت ست چهار رحمت و چهار عذاب اما
رحمت پس ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما عذاب پس عقیم و صرصر در بر اند و عاصف و قاصف
در بحر اند و مثل آن از ابن عباس آمده لکن بدل ذاریات رخا گفته گویم قرآن کریم ناطق ست باینها ریاح در غیر

یک موضع چنانکه فرمود کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته وقال هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال وجرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها جاءتها ریح عاصف وقال لا تیئسوا من روح الله انه لا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون واین آیه درباره تلاش یوسف علیه السلام وبرادر او از زبان یعقوب علیه السلام محکی گشته

ترا به نکهت پیراهنی مصاف نیست — ولی بطالع ما راه کاروان بستند

وقال تعالی مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیء وقال وارسلنا الریاح لواقح وقال فیرسل علیکم قاصفا من الریح فیغرقکم بما کفرتم

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

وقال فاصبح هشیما تذروه الریاح وقال ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وقال او تهوی به الریح فی مکان سحیق وقال وهو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال ومن یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ولیذیقکم من رحمته وقال الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا وقال ولئن ارسلنا ریحا فرأوه مصفرا لظلوا من بعده یکفرون وقال فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وقال ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام — سریر سلیمان علیه السلام
به آخر ندیدی که بر باد رفت — خنک آنکه با دانش و داد رفت

وقال والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت وقال فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب وقال فارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی ایام نحسات لنذیقهم عذاب الخزی فی الحیاة الدنیا وقال ان یشا یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره وقال وتصریف الریاح آیات لقوم یعقلون وقال ریح فیها عذاب الیم وقال وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم وقال انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر وقال واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة فهل تری لهم من باقیة وبالجمله ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعض هوا و اعتدال آن و نفع بعض ریاح ثابت است

همچنان این کریمات شریفه افاده ردارت بعض ریاح میفرماید و همین ست مقصود درینجا اگرچه در بیان تعریح
آن کلام اطباء دگرگون باشد عبس بن ابی عبس گفته ما را رسیده ست که ریاح هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب
و شمال و نکباء و خروق و ریح قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دبور مقابل صباست و جنوب از یسار قبله
و شمال از یمین قبله ست و نکباء درمیان صبا و جنوب ست و خروق درمیان شمال و دبور و ریح قائم انفاس
خلق ست و حسن گفته ریاح بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این را بدانی پشت خود را بدر کعبه بسند کنی
پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجرست و جنوب از یمین تست و این متصل حجر اسود ست و صبا
مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه ست و حسین بن علی جعفی گفته اسرائیل بن یونس را
پرسیدم که اسماء ریح از کدام چیز ست گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال ست و جنوب او جنوب
و صبا از طرف روی او می آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غربی ست و قبول ریح شرقی
و شمال جنوبی و یمان قبلی و نکباء از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال ما بین جدی و مغرب شمس ست
و جنوب ما بین مطلع شمس و سهیل و صبا ما بین مطلع شمس تا جدی ست و دبور ما بین مغرب شمس تا سهیل و انس گفته
آنحضرت فرمود صلعم الجنوب من ریح الجنة اخرجه ابو الشیخ ولفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهي من اللواقح وهي منافع للناس والشمال من النار تخرج فتمر بالجنة
فتصیبها نفحة من الجنة فبردها من ذلك اخرجه ابن جریر وابن مردویه في تفسیرهما وابن ابی الدنیا
في كتاب السحاب وابو الشیخ في العظمة وعن ابي ذر رضي الله عنه ان النبي صلعم قال ان الله عز وجل
خلق في الجنة ریحا بعد الریح بسبع سنین من دونها باب مغلق وانما یاتیكم الروح من خلل ذلك الباب
ولو فتح ذلك الباب لاذرت ما بین السماء والارض وهي عند الله الازیب وعندكم الجنوب اخرجه ابن
راهویه وابن ابي شیبة في مسندیهما والبخاري في تاریخه والبزار وابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید
ارواح ست و نام او نزد خدا ازیب الخ و نیز گفته ما راحت جنوب قط الا سال وادی من ماء رأیتموه او لم
تروه و قیس بن عباده گفته شمال ملح ارض ست و اگر این باد نباشد زمین بدبودار گردد و عثمان اعرج گفته ریح
زیر اجنحه کرو بیان حمله عرش ست الخ بالجمله این اخبار را دلالت ست بر تغیر هوا از طرف ریاح و اطباء گفته اند
که جهات چهار ست جنوب و این جهت حار رطب ست و ریحی که از ان طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
و این جهت بارد یابس ست و ریح وزنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بارد یابس ست و مشرق که

طلوع آفتاب از انطرفست معتدل المزاج ست و ریح با به را از جهت صبا نامند و مزاج وی اگرچه معتدل
اما اندک میل دارد بسوئی حرارت و یبس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج ست مگر آنکه امیل ست بسوئی
برد و رطوبت و همچنین ریحی که از انطرف می وزد مزاج او همچنین ست و آنرا دبور گویند هذه صفة الریاح
الاربع وهی کالاجناس وهاهنا ثمان ریاح اخر چه از نزد هر یکی ازین چهار هوا دو ریح می وزد مثلاً از
ناحیه جنوب انچه نزدیک بمشرق ست باد آنرا انعامی گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب ست هتر نامند و از
ناحیه شمال انچه قریب بمشرق ست آنرا مقشع خوانند و انچه قریب بمغرب ست آنرا جربیا گویند همچنین از هر دو
جنب مشرق دو ریح می وزد یکی را که متصل باشد بجنوب مطلع شتوی ست ازیب نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
صیفی ست مقشع گویند و ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال ست که مغرب صیفی ست محوه نامند
و اگر نزدیک بجنوب ست که مغرب شتوی ست حریون خوانند و این دوازده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
می وزد و بمنزله اجناس ست پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوای باقی ناقص ست از مزاج آن ناحیه که این ریح
هاست از جانب آن با میل قلیل بسوئی ناحیه که مائل ست بسوئی آن و هر یکی را ازین ریاح دخل ست در تغیر
مزاج هوا بسوئی مزاج خود و اطباء تغیر هوا از قبل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
دب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سته علاقه بخشیده پس مرجع هواء مذکور بسوئی همان
فصول باشد و کلام در فصول بیاید و مجاهد گفته ریح را دو بازو و یک ذنب ست و روی نحوه عن ابن
المبارك وعن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل سمعت رسول الله صلعم يقول اذا سمعتم به
اي بالوباء بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه متفق عليه
و این حدیث دلیل ست بر وارث و فساد هوا و مقابل فساد صلاح ست پس هوای معتدل صالح باشد و هوای فاسد
ردی و لهذا آنحضرت صلعم نزد هبوب ریح عاصف استعاذه میکرد وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان
النبي صلعم اذا عصفت الريح قال اللهم اني اسألك خيرها وخير ما فيها وخير ما ارسلت به واعوذ بك
من شرها وشر ما فيها وشر ما ارسلت به اخرجه مسلم وروينا في سنن ابي داود وابن ماجة باسناد
حسن عن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول الريح من روح الله تعالى تاتي بالرحمة
وتاتي بالعذاب فاذا رأيتموها فلا تسبوها وسلوا الله خيرها واستعيذوا بالله من شرها نووی در اذکار گفته
هو اي الروح بفتح الراء قال العلماء اي من رحمة الله بعباده وعن ابي بن كعب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلعم لا تسبوا الريح فاذا رأيتم ما تكرهون فقولوا اللهم انا نسألك من خير هذه
الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه
الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وفي الباب عن عايشة وابي هريرة وعثمان ابن ابي العاصي
وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكوع قال كان رسول الله صلعم اذا اشتدت الريح
يقول اللهم لقحا لا عقيما رواه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقح بردارنده آب ست وعقیم آنست که
دروی آب نیست وفرزد ابن سنی ست از انس بن مالک وجابر بن عبد الله مرفوعاً اذا وقعت كبيرة او هاجت
ريح عظيمة فعليكم بالتكبير فانه على العجاج الاسود وشافعی درکتاب الام با سناد خود از ابن عباس روایت
نموده که گفت ما هاجت ريح الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالى فرموده وارسلنا الرياح لواقح
وارسلنا الرياح مبشرات پس شافعی حدیثی منقطع ذکر کرده وگفته مردی شکوه فقر کرد با نحضرت صلعم فرمود
لعلك تسب الريح وگفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فانها خلق الله تعالى مطيع وجندی من جنود ه
يجعلها رحمة ونقمة اذا شاء وفصول سال نزد اطبا چهار ست ربیع وصیف وخریف وشتا یعنی بهار وتابستان
وخزان وزمستان قال الشاعر

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد	نشسته خلق بکس یا گران شدیم چه شد
ربیع رنگ بهین گلستان قرار نیست	تو گر بهار شدی یا خزان شدیم چه شد

ربیع آنست که در بلاد معتدله احتیاج بسوی ادثار نبود وتروح نخوشند ودران ابتدا نشو شجار وثمار نبود
وخریف مقابل او ست ودران تغیر لون ورق وابتدا سقوط آنها باشد وما سوای این هر دو صیف وشتا ست
وذکر آن در قرآن کریم آمده قال تعالى ايلافهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گوید ...

گرما بگذشت واین دل زار همان	سرما بگذشت واین دل زار همان
القصه بهار رسید وگرم عالم	بر ما بگذشت واین دل زار همان

وللدر القائل

يتمنى المرء في الصيف الشتا	فاذا جاء الشتا انكره
لا بذا يرضى ولا يرضى بذا	قتل الانسان ما اكفره

ومزاج هوای ربیع معتدل ست نه آنکه حار رطب ست چنانکه گمان می برند و هوای صیف حار یابس ست و حر دران
اشد ست بنا بر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض از ان برزوایای حاده و تحلل رطوبات بنا بر شدت
حرارت و هوای شتا بارد رطب ست بنا بر ضد این علل و برد دران اغلب بود و هوای خریف بارد یابس ست
و یبس دران اغلب این صفت مزاج هوای طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی تر و در ماه سیوم ضعیف تا مناسب فصل آینده باشد
و جریان امر در سائر اوقات سال همبرین مثال و منوال بود و میان اوقات سنه و اوقات یوم مناسبتی و
مشابهتی ذکر کرده اند و آن این ست که ربیع مشابه صبحدم از یوم ست و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
آخر نهار و شتا مانند لیل و همه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال ست از شان آنها نیز آنست
که در مثل آن وقت از یوم هیجان کنند و ایذا رسانند مثلا سودا که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد هیجان
آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف ست در یوم و اما تغیر هوا از قبل بلدان پس
اطبا دران پنج سبب ذکر کرده اند نواحی و ارتفاع بلدان و انخفاض آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
تربت ارض و اصل در نواحی حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم لمکة ما اطیبك من بلد واحبك
الي ولولا ان قومي اخرجوني منك ما سکنت غیرك رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب
اسنادا و عن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رایت رسول الله صلعم واقفا علی الحزورة فقال والله
انك لخیر ارض الله واحب ارض الله الی الله ولولا اني اخرجت منك ما خرجت رواه الترمذي وابن ماجة
و در باره یمن در حدیث ابی هریرة از انحضرت صلعم آمده اتاکم اهل الیمن هم ارق افئدة والین قلوبا الایمان
یمان والحکمة یمانیة الحدیث متفق علیه و عنه یرفعه راس الکفر نحو المشرق الحدیث متفق علیه
و في روایة عن ابي مسعود الانصاري یرفعه قال من هاهنا جاءت الفتن نحو المشرق الحدیث متفق علیه
وعن جابر یرفعه غلظ القلوب والجفاء في المشرق والایمان في الحجاز رواه مسلم وعن ابن عمر قال
قال النبي صلعم اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في یمننا الحدیث رواه البخاري وعن زید
بن ثابت یرفعه طوبی للشام قلنا لاي ذلك یا رسول الله قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها
رواه احمد والترمذي وفرمود الخلافة في المدینة والملك بالشام رواه البیهقي في شعب الایمان عن
ابي هریرة و در حدیث ابن حوالة ست مرفوعا سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة جند بالشام وجند بالیمن

وجُبن بالعراق رواه احمد وابو داؤد ودر بارهٔ شام احادیث دیگر نیز آمده وحدیثی که ابن ماجه در فضل قزوین
روایت نموده موضوع ست وذکر این بلاد در احادیث دلیل ست بر فضل صوری ومعنوی آنها واز اینجاست که
اطبا در تاثیرات وتغیرات هوا وبلاد اقالیم سبعه ذکر کرده اند وگفته اند که مزاج هوا بلدان موضوعه در ناحیهٔ شمال
بارد یابس ست وهرچه از ان زیر قطب شمالی ست ابرد وایبس ست ومیاهها کذلك وهواؤها صاف واجسام
اهلها صحیحة والوانهم حسنة حمر وابدانهم لینة وهم اشداء اقویاء عراض الصدور ودقاق السوق چنانچه مردم
در فرنگ وضلع کوهستان هند مشاهد ست واما بلدان موضوعه در ناحیهٔ جنوب پس احوال سکان آنجا برعکس احوال ناحیهٔ شمال ست
چه مزاج آن بلدان حار رطب ردی الکیفیة کثیر العفن ست ومیاهها مالحة کدرة خاثرة جاریة علی وجه الارض
والوان اهلها سود واجسادهم نحلة یابسة ورؤسهم رطبة بلغمیة ینحدر من رؤسهم الی بطونهم بلغم
کثیر فتنقص فیهم لذلك شهوتهم للطعام والشراب ویضعف هضمهم واخلاقهم ردیة ساکنة و
اعمارهم قصیرة وبلدانی که موضوع ست در ناحیهٔ شرق هوا آنجا صاف ویابس ومعتدل المزاج ست ودر سرد وبرد به
مثال مزاج ربیع ومیاه آنجا لینه صافیه عذبه جریه ست خواه از آسمان ریزد یا از زمین جوشد والوان اهلها مشربة
بحمرة وبیاض ولحومهم کثیرة واصواتهم صافیة وابدانهم صحیحة قویة وامراضهم قلیلة وصورهم حسنة
جمیلة واخلاقهم کریمة واعشابهم کثیرة واشجارهم عظام والولادة فیهم کثیرة وبلدانی که در ناحیهٔ مغرب
واقع اند هوای آنجا مائل ست از اعتدال بسوی حرارت ورطوبت وغلیظ غیر صافی ست ومیاه آنجا مائل ست بکدورت
وتغیر بنابر عدم وقوع شعاع شمس بران نواحی در غدوات ولهذا آنجا امراض بسیار میشود والوان متغیر وقوی ضعیف ست
ومزاج هوا بلدان موضوعه درمیان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه ست که این بلاد اقرب اند بسوی آن ومزاج
ناحیهٔ دیگر دران شرکت دارد بحسب مقدار قرب وبعد بیکی از دو ناحیه واگر درمیان هردو برابر ست مزاجش
متوسط باشد میان هردو مزاج فاعلم ذلك وهوا بلدان مرتفعه عالیه صاف ورقیق بارد المزاج باشد وهوای
مواضع منخفضه غائره ردی بود پس نجد افضل ست بغور واحسن در حجاز ست جبال حدیث انس ست که ان النبی
صلعم طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه الحدیث متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلعم احد جبل یحبنا ونحبه رواه البخاری ودر بارهٔ عیر آمده جبل یبغضنا ونبغضه در لمعات گفته والحق
انه محمول علی ظاهره لا یدفع العقل والعلم ولوازمهما من المحبة والعداوة فی الجمادات وما یلیق بشانها
خصوصا مع الانبیاء والاولیاء ومن احبه الله احبه کل شئ اذ کل شئ خلقه ومحکومه وحنین الجذع

لمفارقته صلعم ادل دلیل علی ذلک وهو حدیث مشهور بلغ حد التواتر انتهی حاصله وظاهرست که
محبت ایشان و بغض ایشان اگرچه نزد بعض علما بنابر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب عیر ست
اما اعتدال هوا ورداءت آنرا بملاحظه ناحیه که این هر دو جبل درانجا موضوع اند نیز دخلی ست درانچه اطبا گفته‌اند
که اگر جبل در ناحیه جنوب بلد باشد ریاح جنوبیه از وی مستور بود و ریاح شمالیه بران وزد و هوای انجا بارد یابس شد
وحال سکان آن بلده همچو حال سکان بلدان شمالیه بود واگر کوه بجانب شمال شهر ست انجا هوای شمال نرسد و بادهای
جنوب وزد و هوای انجا حار رطب باشد وحال باشندگان انجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
بحار قوله سبحانه ست واسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر وحدیث انس ست قال قال رسول الله
صلعم رفعت لي سدرة المنتهى في السماء السابعة يخرج من ساقها نهران ظاهران ونهران باطنان
قلت يا جبريل ما هذان قال اما الباطنان ففي الجنة واما الظاهران فالنيل والفرات اخرجه احمد
والحاكم وصححه وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيحان وجيحان والفرات
والنيل كل من انهار الجنة رواه مسلم و اطبا گفته اند بحر اگر در طرف شمال شهر بود بخارش بهوای شمال آمیخته
باین بلد رسد و طبیعت هوا را متغیر کند بسوی برد و رطوبت و یبس واگر بحر بجانب جنوب بلد ست هوای آن شهر
حار رطب بود و حال مردم انجا مانا بحال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عایشه صدیقه ست
مرفوعاً بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا رواه مسلم و ابوداود و نزد اطبا
تربت و ارض هر بلد که صخریه بود هوای انجا بارد یابس باشد چه عیون ما در حجریه ابرد بود از عیون طینی واگر تربت
بلد جصیه جیریه ست آن بلد حار یابس باشد وابدان مردم وی جافه یابسه بود و اگر تربت بلد طینی ست هوایش
بارد رطب باشد واگر حمئه ست هوایش حار رطب بود و بعض بلد را یک طبیعت باشد از ین طبایع و هوای انجا
در سایر اوقات سال تمام بر یک نهج بود و علامات مردم انجا یکسان باشد و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
همچو ترک و صقالبه و حبشه که خلق و خلق اینها یکی ست تغیری نپذیرد و در هر بلد که دو یا سه طبیعت مجتمع شده انجا
از مان و صور و اخلاق و الوان اهالی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغیر مزاج هوا از طرف بخارات پس
وبیکه تصرف و سکنی در مواضعی باشد که انجا آجام و نقائع و بقول و اشجار عفنه و نقود در مغارات و بیوت عفنه و
اسراب ست هوای انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حمیات عفنه در ایشان بسیار شود
والوان اینها بسوی صفرت برگردد و هضم جید نشود و ضعیف القوی و مسترخی الاعضا باشند و از ینجاست که در حدیث

عامر بن سعد عن ابیه مرفوعا آمده نظفوا افنیتکم رواه الترمذي و در روایتی زیاده کرده و لا تشبهوا بالیهود و علم درین تنظیف همین ست که از خس و خاشاک خانه و ساحت بیت صعود ابخرهٔ ردیه نشود و آن ابخره بهوا آمیخته موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیات خود مستحیل شود بسوی فساد و عفن و ازان در مردم امراض و اعراض ردیهٔ کثیره در حال واحده پدید آید و این سبب بود باشد یکی بموضع و دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر بخارات ردیهٔ حادثه از کثرت ثمار و بقول بود نزد بعض اینها و آن ابخره بهوا آمیزد یا بخاراتی ست که از خنادق یا بحیرات یا آجام یا اقذار مدن بلند گردد یا ابخرهٔ قتلی و موتی در قرب بلد بود یا از حرب که دران مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نیز حدوث وبا در انها و ازین جیفها بخارات ردیه برخاسته مخالط هوا گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و هر مردم آنرا استنشمند و امراض ردیهٔ مهلکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس ست رضی الله عنه قال قدم اناس من عکل او عرینة فاجتووا المدینة الحدیث رواه البخاري یعنی آب و هوای این موضع را ردی انگاشتند و دیگر حدیث عایشه ست در قصه وعک ابو بکر صدیق و بلال موذن و دعا کردن آنحضرت صلعم از برای مدینه طیبه و در وی این ست وانقل حماها فاجعلها بالجحفة متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر ست در رویای نبویه بحق مدینه مطهره بلفظ رأیت امرأة سوداء ثائرة الراس خرجت من المدینة حتی نزلت مهیعة فتاولتها وباء المدینة نقل الی مهیعة وهي الجحفة رواه البخاري و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که اعرابی بیعت کرد برسول خدا صلعم ناگاه او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلني بیعتي آنحضرت صلعم ابا کرد و ازان باز آمد و گفت اقاله کن بیعت مرا باز ابا فرمود باز آمد و گفت بیعت مرا اقاله فرما باز انکار فرمود آن اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلعم انما المدینة کالکیر تنفي خبثها و ینصع طیبها متفق علیه و اما تغیر جوهر هوا از قبیل وقتی از اوقات سال پس چنان ست که وقتی در سال از طبیعت خود بر گردد و زمستان حار یابس عدیم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا ربیع بارد یابس شود بمنزلهٔ خریف و خریف حار رطب گردد بسبب آن موت و وبا و طواعین و ریح و جدری و حمیات حاره پدید آید در کامل الصناعه گفته و هذا السبب اعنی اوقات السنة اعظم الاسباب في تغیر الهواء و استحالته عن جوهره انتهی و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال طبیعت خود مستحیل گردد لا سیما وقتیکه استحالهٔ هوای صیفی بسوی طبیعت شتا شود و باران بسیار وارد و جنوب بوزد در ان موضع وبا افتد و امراض وبائیه پدید آید تا آنکه در دواب نیز آفات رسد و علل ردیهٔ مهلکه حادث شود

وگاهی این فساد در نبات و شجر اثر نماید لکن عروض اینها امراض وبائیه بمردم نه از فساد هوا باشد فقط بلکه اثر هوا
دران بدن ست که فضول دارد و هر بدن که دران فضلات ردیه نیست اثرش در وی نبود چنانکه از کتاب الحمیات
جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه را که از ردائت هوا پدید می آید امراض وافده می نامید وانچه ازان
خاص ببلد دون بلدی بود آنرا امراض بلدیه نام میکرد و حکما را ازان بموتان تسمیه مینمود و تمام کلام بر هوا و کردی
و خواص طبیعیه و کیماویه و نتائج حاصله ازان و اسباب متغیره و مفسده هوا در قانون الصحة مذکورست این موضع
در خورد ذکر آن نیست جنس دوم از اجناس سته ضروریه ماکول و مشروب ست و کلام اطبا در اغذیه مبنی ست
برآنکه هر ماکول و ما یشرب نزد ورود بر بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن آنرا تغییر میدهد در اول امر
پستر آن چیز بدن را متغیر میگرداند و تقلیب بدن بسوی مزاج خود می سازد و این را دوا علی الاطلاق گویند همچو
عاقرقرحا و زنجبیل وانچه مشاکل اوست چه قوت این نوع مساوی قوت بدن ست یا آنست که متغیر و قاهر بدن ست
و بدن را بر قهر او قدرت نیست و این را دوای قتال نامند چه طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن ست و وی
مضاد بدن ست در جمله جوهر او یا آنست که در اول امر بدن را متغیر میکند پستر بدن بران مستولی شده بتغییر و تقلیب
آن بسوی طبیعت خود می پردازد و این اغذای دوائی خوانند بمنزله خس و ماء شعیر و بصل و ثوم یا آنست که بدن را
بسوی طبیعت خود نمیگرداند بلکه طبیعت او را متغیر و منقلب میسازد و این را غذا گویند گویا این نوع مشاکل بدن و ملائم طبیعت اوست پس غذا
ممد ابدان حیوان ست وانچه ازان بتحلیل میرود قائم مقام او میشود و لهذا چون غذا منعدم میگردد حیوان هلاک
می شود و بنابر اختلاف طبائع ابدان و اختلاف طبائع اعضا و متحلل منها اطعمه و اشربه هم در جواهر و کیفیات خود
مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغتذا بمشاکل المتحلل من البدن کند و هر واحد از اعضا عوض متحلل منه
ملائم و مشاکل خود گیرد پس طعام خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی یبس و حافظ او بتحلیل رفته و شراب
خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی رطوبت و حافظ آن تحلیل پذیرفته و مخالفت بعض اغذیه از برای بعض
دیگر یا از قبل جواهر آن باشد که بعضی غلیظ بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل یا از طرف کیفیاتش بود که بعض حار و بعض
بارد و بعض یابس و بعض رطب بود و اطبا در بیان این معانی مبانی بسیار ذکر کرده اند و طبائع حبوب را از گندم و جو
و ارزن و نان و سویق و نشا و اطریه و نخاله و ارز و دخن و جاورس و عدس و ماش و حمص و ترمس و حلبه و لوبیا و سمسم
و خشخاش و شهدانج ذکر نموده و بقول و اصناف آنرا از خس و هندبا و سلق و اسفاناخ و حماض و کرنب و [illegible] و [illegible]
بانیه و بقله حمقا و جرجیر و باذروج و نعنع و طرخون و بادرنجبویه و رشاد و کرفس و کزبره رطبه و فنا برهی

عنب الثعلب و قضبان نبات که بران بر در بر آید و هلیون و قنبیط علحده بیان نموده و در اصول نبات همچو شلجم

و فجل و بصل و ثوم و کراث جدا گانه بحث فرموده و در ثمار بقول مثل باذنجان و کنگر بستانی و حرشف و قرع و بطیخ

و خیار و قثا و بطیخ هندی و قصب السکر و کماة علحده ذکر نموده و بذکر ثمر شجر کبار و بستانی از تین و عنب و زبیب و

توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و تفاح و اترج و اجاص و جمار و طلع و ثمر نخل و نارجیل و زیتون و جوز و

بندق و لوز و فستق تعرض کرده و از شجر بری و جبلی همچو خرنوب و ثمر کبر و بلوط و شاه بلوط و حبة خضرا و نبق و

زعرور و عبیرا و عناب و سپستان علحده بحث ساخته و بر اغذیه از لحوم مواشی همچو لحم بقر و عجاجیل و لحوم حیوان وحشی

و بر اطراف مواشی و احشای آن همچو روس و اکارع و قلب و کبد و مخ و لحم ثدی و خصی و طحال و ریه و کلی و امعاء

و کرش و معده و سمین و شحم کلام بسیط نموده و بر اطبخه از هریسه و سکباج و درکبریه و زیرشکیه و زیرباجه و اسفاناخیه

و لفتیه و کرنبیه و قنبیطیه و عدسیه و قلایا و شوی و مکبب و ارز باللبن و جواذب معموله بخبز جدا گانه سخن نموده

و بحیوان سابح همچو سمک مالح و ارنبیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فصول حیوان مثل بیض و نقانق و معز

و نعاج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر الالبان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بذکر عسل و سکر و آنچه

ازین هر دو می سازند مثل سکنجبین و ترنجبین و حلوی و فالوذج و قطائف و لوزینج پرداخته و این همه در کتب

طبیه مفصل و مشرح ست و در شرع شریف این قسم تفصیل در بارهٔ اغذیه و ماکولات نیامده هر چند ذکر طائفه ازین

اقسام جسته جسته در طب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و آنچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار

صحیحه آمده است شک نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه ردیه متخمه و کثیف و

اینقدر از برای تصحیح این باب که در صدد بیان آن هستیم کفایت دارد اگر چه اصل در همه اشیا حلت ست الا

ماخصه الدلیل بالحظر و در بارهٔ ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی و انزلنا علیکم المن

والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم و قال کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض

مفسدین و قال و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت

الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها و قال یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا

طیبا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا الله و قال انما حرم علیکم المیتة

والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و قال حرمت علیکم

المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع

الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم وقال
كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تاكلوا مما لم يذكر
اسم الله عليه وانه لفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمر واتوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا انه
لا يحب المسرفين وقال قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة او دما
مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك
غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة وقال ويحل لهم
الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم
وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
وقال فاخرجنا به ازواجا من نبات شتى كلوا وارعوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقناكم
ولا تطغوا فيه وقال على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال فكلوا
منها واطعموا القانع والمعتر وقال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بما
تعملون عليم وقال وكانا ياكلان الطعام وقال لقد كان لسبا في مسكنهم اية جنتان عن يمين وشمال
كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلدة طيبة ورب غفور ودر خطاب اهل جنت ارشاد شده كلوا واشربوا
هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامددناهم بفاكهة ولحم مما يشتهون وقال فامشوا في مناكبها
وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال وفواكه مما يشتهون
كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا كذلك نجزي المحسنين ودرين باب آيات ديگر نيز هست وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلعم طعاما قط ان اشتهاه اكله وان كرهه تركه متفق
عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معا واحد والكافر ياكل في سبعة امعاء رواه البخاري
وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
قال قال رسول الله صلعم يقول طعام الاثنين كافي الثلاثة وطعام الثلاثة كافي الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلعم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنين يكفي
الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم و احادیث در بارهٔ اطعمه و آداب آن بسیار آمده و در
بعض ذکر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعا آمده التلبينة مجمة لفؤاد المريض
تذهب ببعض الحزن و انس دیده که آنحضرت تتبع دبا از حوالی قصعه میفرمود و این نیز متفق علیه است و در روایت
بخاری از عایشه آمده کان یحب الحلواء والعسل و نزد مسلم است از جابر مرفوعاً نعم الادام الخل و فرمود الکمأة
من المن وماؤها شفاء للعين و این متفق علیه است از حدیث سعید بن زید و در روایت عبد الله بن جعفر وارد
شده رأیت رسول الله صلعم یاکل الرطب بالقثاء و این متفق علیه است و در حدیث جابر است مرفوعاً متفقاً علیه
علیکم بالاسود فانه اطیب و انس گفته یاکل منه ای من التمر اکلا ذریعاً ای سریعاً و این نزد مسلم است
و در فضل تمر و عجوه از آن احادیث صحیحه وارد شده چنانکه در حدیث عایشه است مرفوعاً لا یجوع اهل بیت عندهم
التمر و فی روایة بیت لا تمر فیه جیاع اهله و این نزد مسلم است و عنها فی روایة عنها ان فی عجوة العالية
شفاء وانها تریاق اول البكرة و در روایت ابی ایوب است در بارهٔ ثوم ولکن اکرهه من اجل ریحه رواه
مسلم و دیگی آورده اند که دران خضراوات بود از بقول بعض اصحاب نزدیک فرمود و خود ش نخورد. دبنا بر ریح و این
متفق علیه است از حدیث جابر و در روایت ابو هریره است اتی بلحم فرفع الیه الذراع وکانت تعجبه فنهس منها
رواه الترمذی و ابن ماجة و از قطع لحم بسکین نهی کرده امر فرمود بنهس گفت انه اهنأ وامرأ و این از حدیث
عایشه است نزد ابو داود لکن قوی نیست و علی مرتضی را امر بخوردن سلق و شعیر کرد و این نزد احمد و ترمذی [illegible]
[illegible] است حدیث ام المنذر [illegible] و ثفل یعنی ته دیگی را خوش میداشت و این در حدیث انس است نزد ترمذی و بیهقی
[illegible] گفته [illegible] رسول [illegible] تجبر و ثرید حیس بود رواه ابو داود و فرمود
کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة رواه الترمذی و ابن ماجة والدارمی عن ابی اسید الانصاری
[illegible] عن [illegible] و دست [illegible] روایت یوسف بن
[illegible] و یکسر [illegible] این نزد
[illegible] است [illegible] عایشه گفته آخر
[illegible]
[illegible]

و عایشه گفته چون اهل او را وعک یعنی تب میگرفت امر بحسا میفرمود و میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین و یسرو
عن فؤاد السقیم و این را ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح ست و در حدیث عایشه ست که میفرمود ان
کثرة الاکل شؤم رواه البیهقي في شعب الایمان و از نجا گفته اند که بسیار خوار بسیار خوار ست و در باره نمک
ارشاد کرد سید ادامکم الملح رواه ابن ماجة عن انس و ثرید گرم را می پوشید تا فورت دخان او برود و
میفرمود هو اعظم للبرکة رواه الدارمي عن اسماء بنت ابي بکر و فرمود نزد وضع طعام خلع نعال کنید که این اروح ست
برای اقدام شما رواه الدارمي عن انس و ابو امامه گفته چون مائده برداشته میشد میفرمود الحمد لله حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا رواه البخاري و میگفت خدا خوشنود میشود
از بنده بر آنکه بخورد وا برا حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و اخره رواه الترمذي و ابو داود عن عایشة و ابو سعید خدری
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذي اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین رواه الترمذي و ابو داود
و ابن ماجة و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم الطاعم الشاکر کالصائم الصابر رواه الترمذي
و حدیث سلمان مرفوعا بلفظ برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگرچه نزد ترمذی و ابو داود ست لکن
شیخ الاسلام ابن تیمیه رح آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حذیفه ست قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا تلبسوا
الحریر ولا الدیباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة ولا تاکلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا و لکم في
الآخرة اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه ست قال رسول الله صلعم الذي يشرب في اناء الفضة انما يجرجر
في بطنه نار جهنم اخرجه الثلثة و مسلم و جابر گفته ما غزا میکردیم همراه رسول خدا صلعم و میرسیدیم بآوندها
و اسقیه مشرکین و استمتاع مینمودیم بدان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلعم اخرجه ابو داود و در حدیث ابي ثعلبه
خشنی ست که گفت قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل کتاب انأکل في آنيتهم قال ان وجدتم غیر
آنیتهم فلا تاکلوا فیها فان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها اخرجه ابو داود والترمذي واللفظ له و صححه
و ابن عمر گفته توضأ عمر بالحميم في جر نصرانية و من بيتها اخرجه رزين قلت و ترجم به البخاري و احادیثی که
در باره اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت ذبح و مکان ذبح و آنچه از ان مجزی و غیر مجزی ست همه افاده اکل میکنند
و بالجمله باب اطعمه و ماکولات در کتب سنت مطهره بسیار واسع آمده و حافظ ابن القیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و مجد الدین فیروزآبادی در سفر السعادة بیان آن باجمال جمیل پرداخته و بالجمله اجمع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست قال قال رسول الله صلعم کلوا واشربوا و
تصدقوا والبسوا ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة رواه احمد والنسائی وابن ماجة واطبا را در صفت
اغذیه وطبائع آن کلام بسیط ست درینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از حبوب گندم ست و آنرا افضل اصناف حبوب
واقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحرارت دارد لهذا ملائم تر حبوب با بدان مردم واوفق ترین
اغذیه واحمد ترین اطعمه ست وهرچه ازان سخت وگران وزن مائل بسرخی بود اجود واکثر در غذا واغلظ در
جوهر خود باشد ونرم سفید رنگ سبک وزن الطف واقل در غذا واکثر در نخاله بود ودر نخاله حرارت وجلا
وتنقیه وتحلیل باشد ومزاج جو بارد در اولی ویابس در ثانیه ست وغذا او کمتر ست بنسبت بگندم ودر او حدت
وغلظ نیز اقل ست وتولید ریاح میکند لکن چون ازان کشک سازند بارد رطب میگردد ونفخ او زائل میشود و
غذا او موافق محرور المزاجان باشد وارز بارد در درجهٔ اولی ست ویابس در درجهٔ ثانیه ولهذا حبس بطن میکند
اما نه بقوت وعدس مقشر بارد در دوم یابس در سوم ست تولید میکند دم سوداوی را وادمان بر اکلش موجب غلبهٔ
سودا ست وامراض سوداویه ازو پدید می آید همچو جذام وسرطان ووسواس سوداوی وماش بارد ویابس ست
در درجهٔ اولی ومولد ریاح بطئ الانحدار از معده وچون هضم شود ازوی خلط محمود متولد شود وآن غذای جید ست از برای
محمومین ومیکه مطبوخ شود بدهن لوز حلو وبابقول موافقه آن وحمص حار یابس ست وقدری رطوبت هم دارد ونفخ
ورباح همراه اوست وازینجاست که مولد منی ومحرک شهوت جماع ست ولبن را می افزاید ومدر طمث وبول گردد
ونوع سیاه ازان ابلغ ست درین احوال ودر هردو نوع او قوت وجلا وتقطیع ست وهرکه آنرا از برای باه مسلوق
خورد باید که همراه صعتر وملح وفوتنج تناول نماید وحلبه حار یابس ست در درجهٔ دوم وملین طبع ست اگر خورده شود
مطبوخ پیش از طعام واگر آنرا با نان خورند تلیین بطن کند مگر اقل وهی تحدث صداعا وغثیانا و [illegible] المطبوخ
فیه الحلبة اذا اخلط بالعسل وشرب لین الطبع واحدر الطمث ودم النفاس وسمسم حار در [illegible]
رطب ست در دوم واکثر بزوریست در دهن ولهذا ملطخ معده ومرخی آن ومکثر شهوت جماع ومنی ست
متولد ازان خلط غلیظ لزج باشد واصلح خشخاش از برای اکل ابیض ست وآن بارد رطب ست در دوم وازینجاست
که نوم می آرد واسود آن [illegible] ست وهر دو نفع میدهند از سعال وغذا از آن یسیر ست وهمراه سکر
وعسل خوردن نافع تر ست ودر بقول افضل انواع آن خس ست ومزاجش بارد رطب ست در آخر دوم قال صاحب کامل الصناعة
اغذی من سائر البقول واعدلها طعاما والدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول ودی

مطفی حرارت معده و مسکن عطش و مقوم ست خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شهوت جماع ست خصوصاً تخم او
و بقلة الحمقاء بارد در دوم تر در سوم ست و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بروی غالب بود و سلجم حار رطب ست
و در وی غلظت و نفخ بود و منی بیفزاید و بقوت ملطفه ادرار بول نماید و جزر نفاخ عسر الانهضام محرک باه مدر بول ست
و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و بصل حار یابس ست در درجه چهارم و در وی رطوبت و نفخ ست شهوت جماع را
برمی انگیزد و منی را می افزاید و درد سر آرد و اکل آن با خل خوب باشد و ثوم را حرارت سخت تر و یبس قوی تر از بصل ست
و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بیفزاید و از بصل الطف تر بود و در کامل الصناعه گفته
هو اشبه بالدواء من الغذاء و ثوم حافظ صحت ست برابدان لاسیما نزد طبخ قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
و هضم جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هوس او بسر دارد و درد سر نزد و ترجی آرد وی آنرا نخورد و باذنجان
حار یابس مولد سودا ست عسر الانهضام بطی الانحدار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد رطب ست
در دوم و غذای او یسیر و لطیف ست و لهذا موافق محمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن بسرعت مستحیل بخلط ردی گردد
نیشکر حار رطب ست خشونت حلق و صدر را نفع دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن بآب گرم مقلل نفخ او ست
و تین حار ست در اولی و تازه آن رطب ست در دوم و یابس معتدل ست در یبس و رطوبت و غذای او غذای
معتدل ست و خون متولد از وی اجود ست از خون متولد از سائر فواکه و زود هضم و انحدار ست از معده بنا بر جلای
که در وی ست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرا چنین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتاب کریم
خود سوگند یاد کرده و فرموده والتین والزیتون انگور قریب بتین ست در فضیلت بر سائر فواکه و در لزوم طبیعت
غذای او جودت دم و رقیق الجلد کثیر الماء از ان افضل انواع ست و زبیب امزاج بحسب مزاج عنب ست و رمان را
مزاج بارد ست و حامض بارد و تر باشد و معتدل بود در رطوبت و یبس و قامع صفرا و مقوی کبد و معده و مسکن قی ست
و سفرجل بارد و یابس قابض مقوی معده حاره ست تفاح حامض بارد و یابس مقوی معده صفراوی بود و مز قابض از ان
حابس طبیعت عسر الانهضام ست و حلو و نضیج معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدل انواع تفاح و باجود آن در
غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از ان تفاح اصفهانی ست و کمثری اگر پخته و شیرین کثیر
الماء ست معتدل المزاج مائل بسوی برد و قلیل ست و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و تفاح و حامض آن
بارد و یابس حابس بطن بود و پس اگر پیش از طعام بخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار متراقی از معده بسوی
راس کند و اترج را قوی مختلف ست قشر او حار یابس ست در دوم عطر الرائحه مقوی معده و کبد باد ه و محلل

ریاح ست اگر قدر یسیر تناول نمایند و زیاده بطی الهضم ست و لحم آن بارد رطب ست در د دم غلیظ و بطی الانحدار ست
از معده تا ارجیل حار رطب ست و مغذی غذاء کثیر اما دیر هضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
و اما لحوم پس همه اش حار رطب کثیر الغذاء کثیر التولید از برای دم ست و بعض آن فاضل ست بر بعض درین
حالات در کامل الصناعه گفته فاما لحوم المواشي فاصلحها لحم الخنزیر لانه معتدل فی الحرارة والرطوبة
وغذاؤه غذاء کثیر والمتولد منه من الدم اجود من الدم المتولد من سائر اللحوم لانه الائم اللحوم کلها
ببدن الانسان واوفقها له قال جالینوس ان قوما اطعموا لحوم الناس علی انه لحم الخنزیر فلم یشکوا
فیه ولم یفرقوا بینهما لا فی الرائحة ولا فی الطعم ولا فی اللون وهذا دلیل علی شدة ملائمته لبدن الانسان
انتهی ولکن قطع نظر از آنکه این لحم بنص کتاب عزیز حرام قطعی ست طبع لطیف هیچ انسان جز فرقه ضاله بدان رغبت
نمیدهد که این چنین حیوان نجس خبیث غائط خوار را طعمه بطن خود سازد ولا حول ولا قوة الا بالله و لحم بقر را غذاء
کثیر ست مگر دیر هضم مولد سودا ست و لحم عجاجیل غذاء معتدل دارد و دم متولد از وی محمود باشد چه مزاج بقر
یابس ست و مزاج حیوان خرد سال رطب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر اجود بود از لحم حیوان کبیر و از ینجاست که
لحم کبار ضأن اجود باشد از لحوم حملان و ما خصی من هذه الحیوانات کان لحمها اسرع انهضاما و اجود
غذاء و ما کان سمینا فانه یکون لذیذا مرطبا للبدن ملینا للطبیعة و اصلح هذه اللحوم کلها لمن کان
شابا کثیر التعب و من کان بدنه متخلخلا لحم الضأن المتناهی الشباب و لحوم البقر التی لم تبلغ الشباب
ومن لحوم المعز ما قد خصی فاما من کان قلیل التعب کثیر الدعة فلحوم العجاجیل الصغار و لحوم الجداء
هکذا فی کامل الصناعة و اما لحوم وحوش پس همه ردی مولد دم غلیظ سوداوی ست و اقل آن رداءت
لحم غزال ست و اما سائر لحوم باقیه از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل ست حاجت کلام بران درین مقام نیست و نزد ما
هر لحم که شرع بحلت آن وارد شده صالح غذاء و دواء ست و از هر چه نهی آمده و حرام گردیده همه اش ردی فاسد ست
چه قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لا سیما در باب تحلیل و تحریم معذلک الاشق فالاشق را رعایت باید داشت
والله اعلم و اما لحوم طیر پس همه اش اسرع الانهضام ست از لحوم مواشی و الطف ست در غذا و الطف لحوم همه طیور
و اسرع و احمد آن در غذا و هضم لحوم دجاج و فراریج و دراریج و طیاهیج و قبج ست و سمک طری بالجمله بارد رطب
مولد بلغم ست و ماهی آب شور اقل ست در برودت و رطوبت و افضل سمک آنست که ولادت او در مواضع
صخریه کثیرة الاحجار بود مثل غدیر شاهجهان آباد بهوپال که میان سنگستان واقع ست لاسیما آنچه کثیر الحجم نبود و همچنین

ماهی دجله و فرات و دیگر بحار کبیره و انهار واسعه کثیرة الماء و لحم یابر و رطب باشد لکن حلیب از ان اقل در برودت و اکثر در رطوبت بود و احوال لبن لقاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا آنها و بحسب اوقات سال التام جدا جداست کتب طبیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرخی معده ست و افضل بیض بیض دجاجات بعد از ان بیض دراج و قبج اگر تر و تازه باشد و بیض بط غلیظ بطی الانهضام ست و اما مشروب پس حاجت بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت ما یتحلل منه من الجوهر الرطب دوم نفوذ غذا و ایصال آن بسوی سائر اعضا و کسب رقت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اصناف اشربه نزد اطبا سه چیز ست یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذ ش بسوی سائر اعضا ست و غذای بدن و مسخن تن میگردد و خون و روح می افزاید و حرارت عزیزی را توانائی می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده هضم می نماید سوم رب و اشربه دوائیه ست و منفعت آن انفاذ غذا و دوا و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دوا ست اما آب پس حاجت بسوی استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سائر اشیا ست که مشروب میشود و اکثر تر در نفع ست از همه اشربه و ماء دو گونه ست شیرین و غیر شیرین و ماء عذب همانست که خالص بود و چیزی از عکر و در در ان مخلوط نباشد و این آب نابع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید و صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رایحه بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه میاه لذید الشرب و شهی مری ست و اهضم اغذیه باشد و غذا را زود تر از معده منحدر سازد و تبرید و ترطیب کند و بعد از ین آبها آبی ست که از طرف مشرق در مواضع ما بین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون شمالیه ست و میاهی که از جبال طین میریزد و بر حجاره و رضراض بجری قوی روان میگردد هیچ ادنی به عظام این میاه بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه ست بنا بر آنکه در شتا حار و در صیف بارد می باشد و آب شیرین غیر خالص آنست که دران مزه و بو باشد و از وی ست ماء کدر و ماء عفن و ماء مطر کدر آنست که در وی آمیزش طین باشد و ماء ثلج و این نوع مولد سدد و در کبد و حجاره در کلی ست و نسبت بماء خالص ابطأ الانحدار ست از معده و ماء عفن میاه آجام و بطائح و مواضع حماة و مواضع اجرا اقذار مدن و مسالخ قریب ست و دران حرارت و غلظ باشد طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید صفرا نماید و بنا بر انسداد ش لون سبز گردد و اما آب باران پس اجود میاه و الطف آن در وزن و اعذب و انقی ست بقراط در کتاب الاهویه و المیاه گفته

ان ماء المطر اخف المیاه واصفاها واعذبها لان المطر انما یکون من بخارات المیاه التي تجذبها
الشمس وترفعها ومن شانها ان تجذب الشيء اللطیف من الماء ومن سائر الاجسام ولذلك صار ماء
المطر یعفن بسهولة اسرع مما تعفن سائر المیاه للطافته فهو لذلك اجود المیاه واسرعها نفوذا من
المعدة انتهی و ثلج دو گونه ست جید و جلید اجود جید آنست که جمود ش از ماء عذب جید بود و ارد آنست که
جمود ش از ماء ردی باشد و اجود جلید آنست که بر صخور و اراضی صلبه و رمل و ارضین طینیه افتد و اگر اتفاق افتد
بماء ردی آنرا باین ثلج ممزوج باید کرد و ثلجی که بر جبال رویه می افتد که دران معادن ست یا طعم و رائحه دارد پس
استعمال آن نمی باید ساخت و آب گرم بر ریق غاسل معده از فضل غذاء متقدم و مجلی بلغم و رطوبت از معده ست
و گاهی اطلاق بطن کند و آبی که نه بارد ست و نه فاتر منفخ بدن و مرخی معده و مضعف شهوت ست و تسکین عطش
نمیکند این ست صفت آب شیرین و اما آنکه عذب نیست پس بعض آن مالح ست و بعض کبریتی و بعض زفتی و بعض
شبی و بعض نطرونی و بعض خارج از معادن نحاس و نفط و زیبق و احوال این انواع در مبسوطات طبیه مبسوط ست
و محصل قول درین باب آنست که افضل میاه ماء مطر ست پس ماء عیون صافیه ولهذا در کتاب عزیز در غیر یک موضع
نزول آب را بسوی آسمان نسبت کرده و بدان منت بر خلق نهاده و فوائد آن بیان فرموده قال تعالی وانزل
من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وقال وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض
بعد موتها وبث فیها من کل دابة وقال وهو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضرا نخرج
منه حبا متراكبا وقال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات وقال وینزل علیكم من السماء
ماء لیطهركم به وقال انما مثل الحیاة الدنیا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاكل
الناس والانعام وقال وكان عرشه على الماء وقال انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
فاحتمل السیل زبدا رابیا وقال وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم واین آیه مکرر ست
وقال فانزلنا من السماء ماء فاسقیناكموه وما انتم له بخازنین وقال هو الذي انزل من السماء ماء
لكم منه شراب ومنه شجر فیه تسیمون ینبت لكم به الزرع والزیتون والنخیل والاعناب ومن کل الثمرات
وقال والله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها وقال واضرب لهم مثل الحیاة الدنیا
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وقال وانزل من السماء
ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی وقال وجعلنا من الماء کل شيء حي افلا یومنون وقال وتری الارض

هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج وقال الم تر ان الله انزل من
السماء ماء فتصبح الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه فى الارض وقال وانزلنا
من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا وقال وانزل لكم
من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة وقال ولئن سألتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض
بعد موتها ليقولن الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما فى الارحام وقال اولم يروا انا نسوق
الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم افلا يبصرون وقال الم تر ان الله
انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
فى الارض وقال ومن اياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت ان الذي
احياها لمحيي الموتى انه على كل شيء قدير وقال والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة ميتا كذلك
تخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبتنا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
طلع نضيد رزقا للعباد واحيينا به بلدة ميتا كذلك الخروج وقال افرأيتم الماء الذي تشربون ءانتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشكرون وقال وان لو استقاموا
على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا وقال واسقيناكم ماء فراتا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها
حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم واين آيه درباره
آب آسمان ست وبعضى ازان مشترک ست درميان آب زمين از عيون ونحو آن ودر خصوص ما ارض از انهار
وبحار وعيون نيز آيات ديگر وارد شده كما قال سبحانه وتعالى وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها
لما يشقق فيخرج منه الماء وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
يا ارض ابلعي ماءك وقال وجعل فيها رواسي وانهارا وقال وهو الذي سخر البحر لتاكلوا منه لحما طريا
وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وقال حتى ابلغ مجمع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
فى البحر وقال قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر وقال وهو الذي مرج البحرين هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج وقال وما يستوى البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج

وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض و این آیه پیشتر گذشته و دران تصریح ست
به ینبوع ما، وقال واترك البحر رهوا وقال وفجرنا الارض عیونا وقال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان وقال قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین وقال اخرج منها ماءها
ومرعاها والجبال ارساها متاعا لکم ولانعامکم وقال واذا البحار فجرت وقال واذ استسقی موسی
لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم ودر خصوص برد
ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء الی قوله
والله خلق کل دابة من ماء وچنانکه از بحار وانهار وعیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود انها
در نشاه آخره اعلام کرده ودر مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات تجری من تحتها الانهار ذکر نموده وگفته
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم از اینجا ثابت شد
که الطف میاه وانفع انواع آن همین دو آب ست یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار وانهار
وعیون جاریه بر ارض واطبا در ین حکم موافق کتاب خدا اند وآنا خمر پس اگرچه نزد اطبا از جمله اشربه نافعه ست لیکن
قرآن کریم ناطق ست بحرمت آن وهمچنین احادیث صحیحه پس استعمالش هیچ جا جائز نیست ومضار خمر بیشتر از منافع
اوست واین مضار ثابت ست از بیان اطبا نیز قال تعالی یسالونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما وقال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون، وعن ابی هریرة عن رسول الله صلعم
قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة واین نزد مسلم ست وبخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر از پنج
چیز روایت نموده عنب وتمر وحنطه وشعیر وعسل وبعده گفته الخمر ما خامر العقل واین کلمه جامعه کافی ست در بیان
تحریم هر مسکر ورنه معلوم ست که نزد نزول حرمت خمر عامه خمر از بسر وتمر بوده از عنب اکثر چنانکه در بخاری ست
از روایت انس وعائشه گفته پرسیده شد رسول خدا از تبع وآن نبیذ عسل است فرمود کل شراب اسکر
فهو حرام متفق علیه ودر حدیث ابن عمر ست مرفوعا کل مسکر خمر وکل مسکر حرام ومن شرب الخمر فی الدنیا
فمات وهو یدمنها ولم یتب لم یشربها فی الآخرة رواه مسلم وهمچنین چون حضرت او را صلعم از دوا کردن بشراب

از ذره باشد پرسیدند فرمود او مسکر آن مرد سائل که قادم از یمن بود گفت آری مسکر ست فرمود کل
مسکر حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سرکه ساختن خمر نهی کرد واین نیز نزد مسلم ست از انس و چون
سوید بن طارق گفت انما اصنعها للدواء فرمود انه لیس بدواء ولکنه داء رواه مسلم عن وائل الحضرمی وعن
جابر ان رسول الله صلعم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة
ومؤید اوست حدیث عایشه مرفوعا ما اسکر منه الفرق فملأ الکف منه حرام واین نزد احمد و ترمذی
وابوداؤد ست وبعموم خود شامل هر شراب ست چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمر ست واز جو خمر ست واز تمر
خمر ست واز زبیب خمر ست واز عسل خمر ست واین در حدیث نعمان بن بشیر ست نزد ترمذی وابوداؤد وابن ماجه
وترمذی گفته اینحدیث غریب ست وبالجمله دروی دلالت ست بر آنکه خمر خاص نیست بشئی دون شئی بلکه از هر شئی
که خمر سازند حکم آن حکم خمر ست ودر روایت ابن عمرو مرفوعا آمده که مدمن خمر بجنت ندر آید رواه الدارمی
ودر روایت دیگر آمده که حرام کرده ست خدا جنت را بر مدمن خمر واین نزد احمد ونسائی ست از ابن عمر ودر حدیث
ابن عباس ست مرفوعا مدمن الخمر ان مات لقی الله تعالی کعابد وثن رواه احمد واز ینجاست که ابوموسی
گفته ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة ای الاسطوانة رواه النسائی واما تفصیل این اجمال
پس در دلیل الطالب مرقوم ست وعن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلعم یقول لیشربن
ناس من امتی الخمر یسمونها بغیر اسمها رواه ابوداؤد وابن ماجة گویم اینحدیث از اعلام نبوت ست زیرا که
مطابق ارشاد واقع شده بلکه جمعی از امت بغیر تسمیه هم نوشانوشش کرده ونعوذ بالله من جمیع ما کره الله واما
اشربه ودر بوبه دوائیه پس اصل دران حدیث ابی قتاده ست ان النبی صلعم نهی عن خلیط التمر والبسر وعن
خلیط الزبیب والتمر وعن خلیط الزهو والرطب وقال انتبذوا کل واحد علی حدة رواه مسلم واین دلیل ست
بر جواز شرب نبیذ واشعار میکند بآنکه نبیذ مسکر نیست ولهذا در حدیث انس آمده که گفت لقد سقیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقدحی هذا الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن رواه مسلم وعایشه صدیقه گفته
کنا ننتبذ لرسول الله صلعم فی سقاء یوکأ اعلاه وله عزلاء ننتبذه غدوة فیشربه عشاء وننتبذه عشاء
فیشربه غدوة رواه مسلم ودر حدیث بریده آمده مرفوعا فاشربوا فی کل ظرف غیر ان لا تشربوا مسکرا
رواه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز ست تا آنکه بحد سکر نرسد وهر چه از ان باین حد رسد نبیذ باشد یا نقیع یا جز آن
حرام باشد ودر احادیث از برای اشربه ادبها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلعم یتنفس فی الشراب

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه اروی وابری وامرأ و نهی فرمود از شرب
از دهن سقاء و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس چنانکه نهی از اختناث اسقیه نیز متفق علیه ست از حدیث
ابی سعید خدری و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب منه و انس گفته نهی فرمود از استاده نوشیدن
و این نزد مسلم ست بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فمن نسی منکم فلیستقی لکن آب زمزم ازین نهی
مستثنی ست بدلیل حدیث ابن عباس که گفت اتیت النبی صلعم بدلو من ماء زمزم فشرب وهو قائم متفق علیه
و از نوشیدن در آوند زر و سیم نهی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود صلعم الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب
و درین باب حدیثها ست و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
الشراب الی رسول الله صلعم الحلو البارد رواه الترمذی وقال والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلعم
مرسلا و نیز در حدیث وی رضی الله عنها ست کان النبی صلعم یستعذب له الماء من السقیا رواه ابوداود
قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان و اطبا از برای نبیذ انواعها ذکر کرده اند الجمله یکی نبیذی ست و هو الخمر
ولهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلعم ینبذ له اول اللیل فیشربه اذا اصبح یومه ذلک واللیلة
التی تجیء والغد و اللیلة الاخری والغد الی العصر فان بقی شیء سقاه الخادم او امر به فصب رواه مسلم
زیراکه نبیذ بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم خمر میگردد و از الجمله زبیبی ست و عسلی و تمری و دوشابی و فقاع و معمول از
شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعض وی اقوی حرارت از بعض ست و مزاج خمر حار یابس ست در کامل الصناعه
گفته کل ذلک اذا استعمل منها بمقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادمن علیه
احدث فی البدن مضار کثیرة منها فساد الذهن وذهاب العقل واسترخاء القوة النفسانیة بما یملأ
العروق وبطون الدماغ ویغمر الحرارة الغریزیة ویبردها فیحدث عن ذلک السکتة والفالج و سبات
والصرع والرعشة والتشنج انتهی حاصله بعد و در بیان انواع خمور و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیط
آورده و شراب فقاع را غیر مسکر گفته بالجمله هرچه سکر آرنده ست خواه از انواع خمر باشد یا از الوان نبیذ و دیگر اشربه
آن حرام ست در ملت محمدیه علیه الصلوة والتحیه و سخن درینجا سخن نبوت ست نه سخن اطبا بعده ذکر اشربه دوائیه نموده
چون سکنجبین سفرجلی و عنصلی و جلاب و ماء العسل و شراب بنفسج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حماض اترج و قند و سفرجل
و رمان و تفاح و ریباس و حصرم و لیمون و رب جامن و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم این همه جواز شرب

بنا بر عدم سکر پیشتر بذکر فعل ریاحین در بدن پرداخته و نام آس و ورد و شاهسفرم و لمام و یاسمین و نسرین و نرجس
و سوسن و بنفشه و خیری و لفاح و لیمو فر و بهرامج برم و بلخیه و سفرجل و تفاح و اترج و نارنج و لیمون بر زبان برده و
منفعت و مضرت هریکی را نشان داده و فعل طیب را در بدن ذکر نموده و ببیان رائحه مشک و عنبر و زباد و صندل و
کافور و بنک و عود و لبسباسه و سنبل و قسط پرداخته و گفته فاما الطیب فاقواه رائحة المسك وهو حار یابس فی
الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من اصحاب المزاج البارد ویقوی الاعضاء الضعیفة واذا استعط منه
مع شيء من الزعفران والکافور نفع من اللقوة ومن الصداع الذي یکون من البلغم ویقوی الدماغ البارد
انتهی و اصل در جواز استعمال طیب حدیث انس ست قال قال رسول الله صلعم حبب الی الطیب والنساء
وجعلت قرة عیني فی الصلوة اخرجه النسائي وعن ابن المسیب انه کان یقول ان الله طیب یحب
الطیب نظیف یحب النظافة کریم یحب الکرم جواد یحب الجود فنظفوا ابنیتکم ولا تشبهوا بالیهود اخرجه الترمذی
ورفعه بعضهم عن عامر بن سعد عن ابیه عن النبي صلعم و در حدیث ابی هریره ست که فرمود آنحضرت صلعم
من عرض علیه طیب فلا یرده فانه طیب الریح خفیف المحمل اخرجه مسلم و ابو داود والنسائی وعن ابي عثمان
النهدي قال قال رسول الله صلعم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده فانه خرج من الجنة وعن
ابن عمر قال قال رسول الله صلعم ثلثة لا ترد الوسادة والدهن والطیب اخرجهما الترمذي و نافع گفته
کان ابن عمر یستجمر بالالوة غیر مطراة وبکافور یطرحه مع الالوة یقول هکذا رایت رسول الله صلعم یستجمر
اخرجه مسلم و النسائی در تیسیر الوصول گفته الاستجمار هنا التبخر وهو استفعال من المجمرة وهي التي توضع فیها النار
والالوة بفتح الهمزة وضمها العود الذي یتبخر به والمطراة العود المربی المطیب انتهی و در حدیث ابی هریره آمده
که فرمود رسول خدا صلعم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفي لونه وطیب النساء ما ظهر لونه وخفي ریحه اخرجه
الترمذی و النسائی و در حدیث عایشه ست که گفته کان رسول الله صلعم یتطیب بذکارة الطیب المسك
والعنبر ویقول اطیب الطیب المسك اخرجه الترمذی ذکارة الطیب آنست که لون ندارد گویم صاحب کامل الصناعة
نوشته اما العنبر فحار یابس و فعله قریب من فعل المسك اذا استنشق بخاره واستعط به الا انه دون
المسك فی القوة انتهی و بالجمله تغیر بدن از اشیاء مشمومه و ملبوسه تغیر قوی ست و نه چو تغیر آن از هوای محیط با بدن
و از اطعمه و اشربه نیست و از مشمومات مزاج و دماغ متغیر میگردد و چنانکه از ملبوسات مزاج اعضای ظاهر تغیری می پذیرد
همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جمله ثیاب سخن بدن ست مگر آنکه بعض آن اقل سخونت ست از بعض ثیاب کتان

دراول امر مبرد ست لاسیما دمیکه مغسول باشد و ببدن نچسپد واگر تادیر بر بدن ماند ومصقول نبود اندک
تسخین نماید و شیفیزی از انواع آن منعم بدن ومرطب اعضا ست و از جامهای پنبه هرچه الین بود اسخانش
از برای بدن اقوی باشد و معذلک ملین و منعم بشره ست و لهذا آنرا در شتا احق توان پوشید و ثیاب خشنه
قلیل الاسخان باشد و مخشن بدن و مصلب بشره بود و از جامهای نرم آنچه زبیردار ست اسخانش بقدر طول زبیر
اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب اجود چیزی ست که در شتا پوشند چه لازم میشود ببدن و صقیل آن لازم
بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جامهٔ پنبه هرچه زبیر او الین بود اسخانش از برای تن
اقوی و تلیین او مر بشره را ازید باشد و اما جامهٔ صوف پس مسخن و مجفف بدن و مصلب اعضا ست لاسیما آنچه
متخذ باشد از موئی و مرعزی حارست و مسکن بدن بقوت بنابر لینی که در وست و بنابر شدت ملاست وی
با بدن و بشره را خشن نمیکند بلکه پشت را اقوی و کلی را گرم میسازد و مزاج ثیاب ابریسمی معتدل ست تسخین بدن
نمیکند بلکه دفا آن بیچو قطن میسازد بنابر ملاست و خز حار منعم بدن نافع ظهر و کلیتین ست و فرا یعنی پوستین مختلف ست
بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فرا سمور ست و مسخن ست باسخان قوی و پوستین ثعلب اکثر در تسخین ست
و اقوی و تاریست و فنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدان معتدله بنابر خفت و فرا جداء
و حملان حار لین ست و اسخان فرا حملان اقوی ست از برای بدن و اجود ست از برای پشت و مهره و کلیتین ست
آنچه ذکر کرده اند آنرا اطبا و در شرع شریف درین باب احادیث آمده از انجا حدیث حذیفه ست و فیه نهانا
رسول الله صلعم عن لبس الحریر والدیباج و ان نجلس علیه متفق علیه و مؤید اوست روایت عمر و انس
و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلعم قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
ابن عمر این ست انما یلبس الحریر فی الدنیا من لاخلاق له فی الاخرة و این نیز متفق علیه ست و در حدیث علی مرتضی
آمده قال اهدیت لرسول الله صلعم حلة سیراء فبعث بها الی فلبستها فعرفت الغضب فی وجهه فقال
انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشققها خمرا بین النساء متفق علیه و این دلیل ست
بر آنکه پوشیدن جامهٔ ابریسمی بر مردان حرام ست و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که نهی
عن لبس الحریر الا هکذا و رفع رسول الله صلعم اصبعیه الوسطی والسبابة وضمهما متفق علیه و در نتیجه
مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جابیه که موضعی ست در شام خطبه خواند
و گفت که نهی رسول الله صلعم عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث او اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز وزیاده بران حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که رخصت داد آنحضرت صلعم زبیر وعبد الرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنا بر حکه که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم گفته انهما شکوا القمل فرخص لهما في قمص الحرير پس مقصور باشد بر مورد و تجاوز نکند از ان در هیچ حال و تحقیق آنست که حکم مخلوط با بریسم و پنبه نیز همین ست اگرچه جمهور بجواز آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل ست و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و یرفعه احل الذهب والحرير للاناث من امتي وحرم على ذكورها رواه الترمذي والنسائي و ترمذی گفته اینحدیث حسن صحیح ست و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابو داود مراد به بذاذت رثاثت هیئت و ترک چیزیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامهٔ فائق در آرایش از خوی ایمانداران ست و باعث بران همین ایمان باشد در مرقات گفته ففيه اختيار الفقر والكسر فلبس الخلق من الثياب من خلق اهل الايمان بالكتاب انتهى گویم ادای این سنت و امتثال این امر چنانکه درین امت مرحومه از حضرات مشایخ و صوفیه صورت بسته از دیگر اهالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم مرا ان اردت اللحوق بي فليكفك من الدنيا كزاد الراكب واياك ومجالسة الاغنياء ولا تستخلقي ثوبا حتى ترقعيه رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب بخاری گفته در روی صالح بن حسان منکر الحدیث ست و بالجمله ازینحدیث فی الجمله اصلیت مرقعه درویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از همنشینی توانگران ثابت میشود و هو المراد و مؤید اینمعنی ست حدیث سوید بن وهب از مردی از ابنای اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خودش مرفوعا من ترك لبس ثوب جمال وهو يقدر عليه وفي رواية تواضعا كساه الله حلة الكرامة رواه ابو داود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبهٔ رومیهٔ تنگ آستین پوشید متفق علیه در مرقات گفته هي ثوبان بينهما قطن الا ان يكون من صوف فتكون واحدة غير محشوة و عایشه کساء ملبد و ازار غلیظ برآورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شد متفق علیه من حديث ابي بردة و هم از وی رضی الله عنها آمده که فراش نبوی که بران خواب می فرمود ادم بود پر از لیف متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف وساده آمده که بران تکیه می زد و اسماء بنت ابی بکر یکی جبهٔ طیالسهٔ کسروانیه که آن را لبنهٔ دیباج بود و هر دو فرج او مکفوف بود بدیباج برآورد و گفت این جبهٔ نبوی ست الحدیث رواه مسلم طیلسان معرب تالسان ست لباسی عجمی ست و لبنه پارهٔ را گویند که در جیب قمیص و جبه می دوزند و در روایت رکانه ست مرفوعا فرق میان ما

و میان مشرکین عمائم ست بر قلانس رواه الترمذی وقال غریب واسناده لیس بقائم و فرمود لا ارکب الارجوان
و این نزد ابوداود ست از عمران بن حصین مراد و ساده صغیره حمرا ست و در حدیث ابی ریحانه نهی آمده ازانکه
مردی مثل اعاجم حریر را در زیر ثیاب گردانند یا بر هر دو دوش نهد و از رکوب نمور نهی فرموده و این نزد نسائی
و ابوداود ست و هم از لبس قسی و میاثر نهی کرده و این در روایت مرتضوی ست نزد اهل سنن اربعه و آمده که
در بیماری بر وی صلعم ثوب قطر بود و این در شرح السنه ست از انس و قطر نوعی از برد یمن ست و در روایت
هلال بن عامر عن ابیه وارد شده رأیت النبي صلعم بمنی یخطب علی بغلة وعلیه برد احمر وعلیؓ امامه
یعبر عنه رواه ابوداود و درین جواز پوشیدن جامه سرخ و خطبه گفتن بر حیوان و تعبیر نمودن خطبه ست
از برای تبلیغ کلام بنابر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا بپوشید
دران عرق کرد و ریح صوف یافت پس آنرا بیفگند و این نزد ابوداود ست و جابر گفته نزد آنحضرت صلعم آمدم
و وی محتبی بود بشمله که هدب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابوداود شمله عامتر ست از رداء و کساء و
روزی قباء دیباج که در هدیه آمده بود و پوشید و زود برکشید و فرمود جبریل مرا ازین قباء نهی کرد و این اسلم
از جابر روایت کرده و علماء حدیث در کتاب اللباس ذکر انواع و الوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
وانچه ازان جائز ست وانچه جائز نیست ذکر کرده اند و مراد درینجا ذکر لبس جامه حریر و نحو آن ست و اصل در لباس
کتاب خدا ست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد باین زینت لباس ست و فرمود
یا بني آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواري سوآتکم وریشا و لهذا از جناب مرتضوی مروی ست که جامه بسه
درهم خرید و پوشید و گفت الحمد لله الذي رزقني من الریاش ما اتجمل به في الناس واواري به عورتي ثم
قال هکذا سمعت رسول الله صلعم یقول رواه احمد و ریاش جمع ریش ست بمعنی لباس زینت [illegible] ره
کرده اند آنرا از ریش طائر یعنی پر پرنده زیرا که بال او لباس و زینت او ست و انس گفته احب ثیاب بسوی
رسول خداﷺ صلعم حبره بود متفق علیه و در روایت ترمذی و ابوداود از ام سلمه قمیص آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
زن و فراشی از برای مهمان باشد و فراش چهارم شیطان را ست رواه مسلم عن جابر و این از باب زهد ست و از
معصفر نهی فرموده و این نزد مسلم ست از ابن عمرو و از اسبال ازار و جر ثوب بطریق خیلاء نهی کرده و فرموده
او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند و این در روایت سالم عن ابیه ست نزد ابوداود و نسائی و ابن ماجه و فرمود
البسوا الثیاب البیض فانها اطهر و اطیب و کفنوا فیها موتاکم رواه احمد و الترمذی والنسائی و ابن ماجه

وتمام کلام برین حرام مطابق سنن صحیحه در هدایة السائل ست درینجا ذکر لباس بتبعیت کامل الصناعه کرده آمد قسم
سوم از اسباب ضروریه سته جنس حرکت و سکون ست وحرکت دوگونه ست یکی حرکات نفس که آنرا اعراض
نفسانیه گویند دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند وحرکات بدن دو نوع ست یکی حرکت معتدله دوم زائده بر اعتدال
وانچه معتدله ست سخن بدن باشد باعتدال واگر زیاده شود بر اعتدال بزیادت متوسط یا اندک افزون شود
بدن را گرم سازد وحرارت بیفزاید و برحسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود وگاهی
مجفف شود بنا بر تحلیل رطوبت وچون حرکت مفرط گردد واز مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر
کثرت تحلیل حرارت غریزی وگاهی حرکت تبرید وترطیب بدن میکند بروجه دیگر مثلاً اگر در عروق وجز آن از
اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع چا مدنماید وبسوی بعض اعضاء
شریفه جاری وسائل شود نیز دضعف آن عضو وآنرا سرد سازد وهمراه آن تبرید وترطیب جمله بدن کند واحتیاج
بسوی ریاضت که عبارت ستاز حرکت ازبرای سه منفعت ست یکی تنبیه حرارت غریزیه که دربدن ست ونمو آن
وزیادت دران تا بسبب آن قوت بر جذب غذا وسرعت انهضام آن وقبول اعضاء ازبرای آن حاصل شود و
تلطیف فضول بدن کند دوم آنکه تحلیل فضول بدن وتنفیذ منافذ وتوسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلابت
دهد وبمحاکت بعض آنها مر بعض را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن واز قبول آفات دور گرداند وحرکات
بدن دوگونه ست یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود واین ریاضت ست
وبعض این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل با مشی وهمچو حفر وبناء وضرب بمطارق کبار ومانند آن از اعمال متعبه
وبعض آن قوی نباشد بمنزلهٔ تجارات واخذ وعطا وذهاب ومجئ ومطالبات ومنازعات وهمچو صنائع خفیفه
مثل خیاطت ونساجت وخرز وکتابت وتزاویق چه درین حرکت نیز عامهٔ اعضاء بدن متحرک میشود وحرکت خاص
آنست که امر میکنند باستعمال آن متطببین واین حرکت دوگونه ست یکی انچه انسان بنفسه آنرا میکند ونفس دران
صریح میگردد دوم آنکه غیر او را حرکت دهد ودر اول یا جمیع اعضاء او می جنبد همچو صراع وعدو در میدان ولعب
با کرهٔ کبیره وصغیره ورکوب وصعود وقعود در مراجیح ومباطشة وشیل حجر واعمده یا بعض اعضاء متحرک میگردد پس در
هردو دست همچو شیل حجر واعمده وشباک وتصفیق وتحریک اوتار عیدان وضرب طبل ودر هردو پا همچو استعمال طفر
ومشی که دران سعت خطا بدون تحریک یدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه وتحریک رجلین ودر صدر وظهر
همچو انحناء واستلقاء وبسط قامت ست چون بمرات کثیره بعمل آید واز انجمله آنست که در آلات نفس وصوت بود

صیاح شدید و قراءت و استعمال فنون الحان و جز آن از آنچه مرتاض کنندهٔ انسان و محرک اعضا را وست اما
ریاضتی که دران محرک انسان غیر او باشد همچو دلک بایدی و منادیل ست و این در سائر اعضاء بدن بود یا در
یکی از اعضا و خاصیت دلک بایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع ست در استحصاف بدن و اعیا و تکسیر
و حکه و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو بهق و کلف سود دهد و افعال هر واحد از اصناف
حرکات و دلک در بدن مختلف میشود بسه وجه یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال را تفصیل طویل ست در کتب مبسوطهٔ طبیه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
اختلاف عادات صناع عاملین ست چنانکه انسان حداد یا وقاد یا صائغ باشد که این صناعات مسخن و مجفف
بدن ست یا آنکه قیم باشد در حمام و این مسخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملاح بود که این
مبرد و مرطب بدن ست یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاح باشد که این مبرد و مجفف بدن ست و باید که
در محدثات هر واحد ازین صنائع نزد ترکیب هر واحد از انواع حرکات جودت تمییز را استعمال کند و فعل حرکت
را در بدن قیاس نماید و اما سکون و دعت پس یکنوع ست و در بدن احداث برد و رطوبت و کثرت بلغم و
قلت تحلل فضول کند و گاهی این سکون و دعت مسخن بدن باشد به وجه دیگر مثلا اگر به بدن سوء مزاج حار
غالب بود تا آنکه آنچه ازان تحلیل میرود بخار حار دخانی ست و حرکتش باعتدال بود و آن فضل حار بسهولت بسبب
این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر شخص سکون و دعت دائم را استعمال کند این بخار حار که از بدن متحلل
می شد محتقن شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط بارد باشد فاعلم ذلک
واصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الهی و سنت رسالت پناهی ست صلعم قال تعالی فان خفتم فرجالا او رکبانا و قال
لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین و قال اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و قال لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم الایات و قال قالوا الم تکن ارض الله واسعة
فتهاجروا فیها و قال و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و قال و اذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة و قال قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة
المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها و قال الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها
ام لهم اذان یسمعون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال
والاولاد وقال او ترقى في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر يا موسى وقال
اذهبا الى فرعون انه طغى وقال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
ياكل الطعام ويمشي في الاسواق وقال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلون الطعام
ويمشون في الاسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيروا في
الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وقال
وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احداهما تمشي على استحياء وقال قل سيروا في الارض
فانظروا كيف بدء الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة وقال قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان
عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون
في مساكنهم وقال وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي واياما امنين وقال وجاء من اقصى المدينة
رجل يسعى وقال ففروا الى الله وقال افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى ام من يمشي سويا على صراط
مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهى الى غير ذلك من الآيات وثانيا ثبوت حركت
از سنت مطهره پس احاديث وارده درين باب بيش از انست كه درين مختصر گنجد مثلا احاديثي كه در باره وضوء
طهارت از بول وخلا آمده ودر سواك وغسل وازاله نجاسات ومسح على الخفين وتيمم واذان ورفتن بمساجد
ونصب ستره ونماز وركوع وسجود وتسويه صفوف وارد شده وانچه در عيادت مريض وغسل ميت ومشي با جنازه
وزيارت قبور واستعمال عمال زكوة خصوص انچه در سفر حج ومناسك حج وعمره بتامها واحياء ارض موات ونكاح
واقامت حدود وقتال در جهاد وصيد وذبائح آمده همه از وادي حركات متنوعه ست وشامل ست بر جمله انواع
حركت بلكه اگر نيك بنگري في جميع عبادت ومعاملت ورياضت شرعي را نيابي مگر آنكه عين حركت ست يا از
مقاربات آن در حديث كعب بن مالك ست قال قل ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الى السفر
الا يوم الخميس اخرجه ابو داؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم لو يعلم الناس من الوحدة
ما اعلم ما سار راكب بليل اخرجه البخاري والترمذي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
قال قال رسول الله صلعم الراكب شيطان والراكبان شيطانان والثلثة ركب اخرجه مالك

وابو داؤد والترمذی ودر سیر ونزول حدیثہا آمده وفرمود ولا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تسافر مسیرة یوم ولیلة الا ومعها محرم لها اخرجه الستة الا النسائي عن ابي هريرة وعنه قال قال رسول الله صلعم السفر قطعة من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضى احدكم نهمته فليعجل الى اهله اخرجه الثلثة نهمت بفتح نون یعنی حاجت ست ودر حدیث ابن عمرو بن العاص مرفوعا لا تركب البحر الا حاجا او معتمرا او غازيا في سبيل الله تعالى فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا اخرجه ابو داؤد وازین باب ست احادیث سبق ورمی واحادیث وارده در سیر بساتین عن معاذ بن جبل قال كان النبي صلعم يستحب الصلوة في الحيطان يعني البساتين اخرجه الترمذي واما سكون پس حق تعالى در کتاب عزیز گفته قلنا يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه وقال كم لبثت قال لبثت يوما او بعض يوم قال بل لبثت مائة عام ؎

بقدر رهر سکون راحت بود بنگر مراتب را — دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

وقال الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض ع تکیه گاه وسر لبریز تفکر زانوست * وقال فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما * وقال فاذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبكم فاذا اطمأننتم فاقيموا الصلوة ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وقال وله ما سكن في الليل والنهار وقال وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا وقال يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وقال واذ قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم وقال وقيل اقعدوا مع القاعدين وقال فاقعدوا مع الخالفين وقال فلبث في السجن بضع سنين وقال ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم وقال والله جعل لكم من بيوتكم سكنا وقال ماكثين فيه ابدا وقال ثم جعلناه نطفة في قرار مكين وقال اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن وقال الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا واما ثبوت سکون از سنت مطهره پس احادیث وارده در قعود از برای بول وبراز ونشستن در مسجد با نتظار نماز وقیام در رکعت وجلسه استراحت وقعود در تشهد واعتکاف در مسجد ومردن ونهادن مرده در قبر ووقوف بعرفه ومزدلفه ومنی واختیار سکون در یکی از دو حرم

مطلقه درخانه با یام عدت وامثال آن همه دالست بر سکون و ذکر آن خواهان درازیست قسم چهارم از اسباب ستهٔ ضروریه فعل نوم ویقظه ست در بدن ونوم دوگونه ست یکی طبعی دوم خارج از طبع وآنرا اسبات گویند ومراد درینجا نوم طبعی ست وآن از رطوبت معتدله دماغ وتراقی بخارات رطبه بعیدهٔ صافیه از بدن بسوی دماغ باشد وازینجاست که چون آدمی تناول غذا کند وبخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و نعاس ودرانوقت خفتن خواهد وطبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی ازبرای سکون دماغ وحواس وراحت این هردو وبنابر عروض کلال حادث از کثرت حرکت ولهذا همه افعال نفسانیه در وقت نوم ساکن وخاموش گردد وانسان حاسهٔ بصر وسمع وشم وذوق ولمس وحرکت ارادیه را معدوم سازد اما افعال حیوانیه وطبیعیه بدستور برحال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن وحالت خواب بعادم تنفس واغتذا نمی شود ودلیل بران حرکت شرائین ونفس ظاهر وجود تا استمرار ست سبب دوم هضم ست ازبرای غذا ونضج اخلاط چه حرارت غریزیه وقت نوم بقعر بدن میگریزد تا غذا را هضم کند واخلاط را تجدید نماید وازینجاست که انهضام غذا در شتا اجود باشد بنابر طول لیل وکثرت نوم ودالست بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان بسوی دثار وغطا درانوقت ونوم دمیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود وخون از انها کم میگردد ودر وقت یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا ودثر نمیشود وفعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان او دوم از مقدار ماده وکیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرخی قوت نفسانیه ومضعف آن ومبرد ومرطب بدن ومکثر بلغم دران وناتوان ساز حرارت غریزیه ست ومقدار معتدل از نوم هاضم غذا ومثقل بدن ومجلی تعب ومقوی نفث ونفس طبیعت وافزاینده حرارت غریزی ومجدد اخلاط ومرخی اعضاء متمدده ومصفی ذهن ومجود تفکر ورائی ست ونومی که از مقدار معتدل اقل ست ازوی ضعف نفس وضعف طبیعت وقلت هضم ویبس بدن زاید واما ثانی پس اگر نوم آمد ودر معده غذا غیر مستمرا ودر بدن مادهٔ غیر منهضم ست ومقدارش اکثر از مقدار قوت ست تمام حرارت غریزیه اندرون بدن ازبرای انضاج ماده وهضم غذا درآید وماده بران غالب گردد اگروانی بتغیر اوست وآنرا منطفی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود ولهذا مردم بسیار غذا را امر میکنند بآنکه نخسپند تا آنکه غذا از معدهٔ آنها منحل شود اگرچه بعض انحلال بود ومحموم مامور میشود بآنکه وقت نوبت حمی نوم نکند واگر بدن خاوی باشد ودران شئ از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف شده نشف وافناء آن کند وحرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد وبدن بسبب آن بارد شود واگر نوم

آمد و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل ست حرارت عزیزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نضج کند
و غذا را هضم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید فهذا فعل النوم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی ست اول آنست که با راده انسان بود و دوم مثل ارق و

سهر ست ع

ارق یتقلب فی قلق فکان قتادا مضجعه

و یقظه طبیعیه مرخی بدن و قوای طبیعیه و مقوی قوای نفسانیه ست چه حرارت عزیزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود در حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تن را
و تجفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادمان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تجفیف تن کند
و غور در عین پدید آرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ایقاظا وهم رقود
وقال تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا وقال قم اللیل الا قلیلا نصفه او
انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا وقال اوامن اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی
وهم یلعبون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تاخذه سنة ولا نوم وقال افامن اهل القری ان یاتیهم
باسنا وهم نائمون وقال اذ یریکهم الله فی منامك قلیلا وقال اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی
رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیا نمی باشد
مگر در نوم وقال قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا وقال
وقال الملك انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف الی قوله یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای
ان کنتم للرؤیا تعبرون وقال وقال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وقال
وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا وجعل النهار نشورا وقال ومن ایاته منامکم
باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله وقال قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری
وقال الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل
الاخری الی اجل مسمی وقال وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا
و سبات بمعنی راحت و آرام و دفع ماندگی ست مراد بدان نوم ست و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطهره
پس در تیسیر الوصول کتاب النوم وهیئة الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر ست که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه ست اگر یقظه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بنشأه اولی باشد یا بنشأه آخره و ذکر نوم هم در سنت آمده از انجمله حدیث ابی ذر ست
قال اتیت النبي صلعم وعلیه ثوب ابیض وهو نائم ثم اتیته وقد استیقظ الحدیث متفق علیه و در حدیث
طویل انس آمده لکني اصوم وافطر واصلي وارقد واتزوج النساء و این نیز متفق علیه ست و در حدیث جابر ست
قال جاءت ملائکة الی النبي صلعم وهو نائم الی قوله قال بعضهم انه نائم وقال بعضهم ان العین نائمة
والقلب یقظان الحدیث رواه البخاري و در حدیث ربیعه جرشی ست قال أتي نبي الله صلعم فقیل له لتنم
عینك ولتسمع اذنك ولیعقل قلبك قال فنامت عیني وسمعت اذناي وعقل قلبي الحدیث رواه
الدارمي و ازین باب در احادیث کثیر طیب ست قسم پنجم از اسباب ضروریه سته جنس استفراغ و احتباس
احتقان ست و آن نزد اطبا چند چیز ست براز و بول و دم طمث و آنچه جاری میشود از لهاة و عروق و نحو آن
و اینهمه چون محتبس شود یا مسرف شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض مختلف طبیعت
هر یکی از خود و لهذا تعمدا از برای حبس چیزی ازینها لائق نیست و نه زیادت در استفراغ آنها تا دام که برجا است
طبیعیه خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون محتبس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید اراده
امساکش می باید نمود چه اگر انسانی براز و ریح را بند کند و از خروج منع فرماید قولنج و زحیر و غشی و کرب و سقوط
شهوت و تقلب نفس و غثیان و دوار و ریاح در امعاء و معده عارض گردد و اگر زیادت در استفراغ کند مورث
انحلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورث سقوط قوت شود و اگر شئ مستفرغ مراری ست در امعاء
قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود عسر بول و حرقت آن و اوجاع در مثانه و مجاری بول و کلی
و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورث عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تخفیف بدن ست
و همچنین حال دم طمث ست که اگر تعمد حبس آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بارد کند و حرارت غریزیه را غامر گرداند بلکه منطفی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و استسقا و فساد مزاج نماید
و چون بخارش بدل رسد غشی و کرب آرد و اگر بدماغ انجامد احداث شقیقه و صداع طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنابر نقصان ماده او
ضعیف سازد و کبد را بسبب نقصان دم سرد گرداند و هم مورث استسقا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس محدث دم بواسیر باشد
در بارهٔ کسی که عادت خروج و اسراف بر روز دارد و اما فضولی که از لهوات خارج میگردد پس احتباس آن در حق کسیکه
طبیعت وی خروج اوست مورث میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سده و دوار و سبات و امراض

ودر خروج آن مورث سهر وخفت وجفاف در وجه ودر عینین ومشاکل اینهاست ولذلك ما ینبغي ان یتعاهد
الابدان باخراج ما فیها من الفضول الطبیعیة وحقن ما زاد خروجه علی ما ذکره الاطباء في باب
حفظ الصحة وکتاب وسنت ناطق ست بطهارت ازین استفراغات وشامل ست بر احکام وآداب آن
بر وجه بسط تا آنکه انچه قضاء وطر ازین ابواب شریعت حقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه کرده در ملل ونحل
دیگر معلوم نیست در کتاب الطهارة از دواوین سنت مطهره نظر باید کرد که در ذیل موجبات وضوء وغسل وآداب
خلاء وسواک وتطهیر دیگر نجاسات چه قدر احادیث صحیحه وارد شده وکدام تاکید وتنبیه ست که در اختیار طهارت
نفرموده در حدیث مالك اشعري ست که آنحضرت صلعم گفته الطهور شطر الایمان اخرجه مسلم ودر روایت عمر
رضي الله عنه در ادعیه وضوء نزد ترمذی لفظ اللهم اجعلني من التوابین واجعلني من المتطهرین واقع شده
وفرموده ما بال اقوام یصلون معنا ولا یحسنون الطهور رواه النسائي عن شبیب بن ابي روح عن
رجل من اصحاب النبي صلعم واز مردی از بني سُلیم مرفوعا آمده والطهور نصف الایمان رواه الترمذي و
حسّنه ودر حدیث ابي هریره آمده مرفوعا لا تقبل صلوة من احدث حتی یتوضأ متفق علیه وحدث
عام ست از بول وبراز وریح وضراط وفسو وهمه اینها از جنس استفراغات ست وعن علي یرفعه من المذي
الوضوء ومن المني الغسل رواه الترمذي ومذي ومني استفراغ ست وعنه یرفعه وکاء السه العینان
فمن نام فلیتوضأ رواه ابو داود وسلمان گفته نهانا یعني رسول الله صلعم ان نستقبل القبلة بغائط او
بول الحدیث رواه مسلم ودر حدیث ابن عباس ست مرفوعا اما احدهما فکان لا یستتره من البول واما الاخر
فکان یمشي بالنمیمة الحدیث متفق علیه وجابر گفته کان اذا اراد البراز انطلق حتی لا یراه احد رواه ابو داود
وابو موسی گفته کنت مع النبي صلعم ذات یوم فاراد ان یبول فاتی دمثا في اصل جدار فبال الحدیث
رواه ابو داود ودر حدیث حکم بن سفیان ست کان اذا بال توضأ ونضح فرجه رواه ابو داود والنسائي وابو ایوب
وجابر وانس گفته اند که چون این آیه فرود آمد فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین آنحضرت فرمود
صلعم یا معشر الانصار ان الله قد اثنی علیکم في الطهور فما طهورکم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة
ونستنجي بالماء فقال فهو ذاك فعلیکموه رواه ابن ماجه ودر حدیث انس ست قال کان رسول الله صلعم
اذا دخل الخلاء قال اللهم اني اعوذ بك من الخبث والخبائث اخرجه الخمسة خبث بضم
[illegible] جمع خبیث ست وخبائث جمع خبیثه مراد بدان ذکور واناث شیاطین جن وانس اند ودر حدیث عائشه

آمده که بود آنحضرت صلعم چون می برآمد از خلا می فرمود غفرانک اخرجه ابو داود والترمذی و درین باب حدیثهاست
وفرمود اذا جلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهدها فقد وجب الغسل وان لم ینزل متفق علیه
من حدیث ابی هریرة واینحدیث دلیل ست بر جماع وجماع نیز یکی از استفراغات ست نزد اطبا وقال فی کامل
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستفراغات الطبیعیة اذ کان خروج المنی اصل الاستفراغات
التی یحتاج الیها فی حفظ الصحة وان کانت الطبیعة قد جعلته فی الحیوان لبقاء النوع انتهی گوییم غایت
عامه مردم در طلب جماع لذت ست وآنکه غایت او نسل باشد کمتر اند وحیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
وماده نسل منی ست وآن فضلی از فضول بدن ست که طبیعت آنرا بسوی اوعیه برمیگرداند واز برای نسل
طیار دارد ونیست منی همچو سائر فضول که طبیعت را بسوی آنها حاجت نیست همچو مخاط وبصاق وعرق وبول
وما اشبه ذلک لکن از افضل جوهر بدن واجود اوست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجوهر الهوائی فمزاجه حار رطب وذلک لکونه من الدم الصافی الخالص الذی تغتذی به الاعضاء
الاصلیة ومزاج هذا الدم حار رطب ولذلک متی اسرف الانسان فی استفراغ هذا النوع اضعف
قوته وهدها وجفف بدنه واحدث له رعشة وقد یستفرغ من الدم بالفصد وغیره شیء کثیر یکون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المنی فلا ینال من الضعف واختلال القوة
ما یناله عند الجماع اذا اسرف فی اخراج المنی واین دلیل ست بر آنکه ماده که منی از ان ست افضل واجود
چیزیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضاء اصلیه باوست ونزد اسراف در جماع طبیعت اجتذاب آن ماده
میکند که مستعد منی گردیدن بود وچون از ماده چیزی باقی نمی ماند دم جید را جذب می کند وازینجاست که اکثر
مسرفین اندر استعمال جماع خون می برآید ونزد بقراط وجالینوس واشیاع این هر دو جماع یکی از اسباب داخله در باب
حفظ صحت ست وقومی از اطباء ذکر کرده که امر نه چنین ست که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب مغیره بدن ست
هرکه آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید واگر بر وجه غیر واجب بکار برد احداث مرض
کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد وآنرا اوعیه معده ست چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بتن همچو زیادت ونقص منی مضر بدن ست ولهذا طبیعت محتاج میشود بسوی استفراغ آن بجماع وقتی که
در اوعیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استفراغ سائر فضول تا آنکه نزد زیادت وقوت مدفوع
وخارج میگردد بغیر جماع وآنرا احتلام گویند واین احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد وچون عنصر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد و بیشتر با انثیین رساند و بخارج افگند و از ینجاست که چون این فضل
در اوعیه بسیار فراهم آید و استفراغ آن بجماع صورت نه بندد و طبیعت متمکن بر دفع آن نشود در بیضه دو حالت
وجع و تمدد در هر دو خاصره و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخونت منی در اوعیه احداث حمی با سخان عضوی
بعد از عضوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض ردیه را حادث
نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در اوعیه منی و احساس غلبه نه اول
موجب احساس صاحب او از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و درین حین شهوت جماع زیاده گردد و نزد استفراغ
چیزی که در اوعیه منی بود طبیعت اجتذاب شی دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی ما ینبغی برنده فکر و مسکن
غضب و نافع از علت مالیخولیا ست و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شهوت را قوی گرداند و بالجمله
چون کار بر اندازه مذکور باشد جماع یکی از اسباب حافظه صحت و شافی بعض امراض بود و بر وجه غیر ما ینبغی یکی از اسباب
مرضه مضره بدن ست و مبرد و مجفف تن می شود نزد کثرت استعمال و گاهی تسخین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعیه که مستعمل جماع حدث یا شاب باشد و مزاج او و مزاج انثیین
او حار رطب بود و بدن ذی عبل و لون او مائل بحمرت یا شقرت باشد و منی در بدن او بسیار پیدا شود و قوت قوی
داشته باشد و تندرست بود و در استعمالش اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و مقوی آن
آید و بدن را سبک سازد و احداث نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و حدت و غضب را ساکن نماید و صاحب
این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کثیر باو نرسد بلکه اهمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در حالت
و انثیین وجع با تمدد و قلت نشاط و کسل و بلادت و ثقل در سر و ظلمت در بصر و تکسیر در بدن و قلق و قلت شهوت
در طعام پدید آید و گاه باشد که محتد شده احداث حمی کند و وسواس سوداوی پیدا سازد بنا بر صعود بخارات منی
محتد بسوی راس و گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احداث برد کند و خفقان فواد و ضیق صدر پدید آرد و اگر مزاج
بدن بارد یابس ست و مزاج انثیین نیز همچنین ست و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر ست و منی در بدن کمتر پس
مستعمل جماع را بدن بارد و حرارت غریزیه ضعیف گردد و تن مخلخل و مرخی و عصب ناتوان شود و رعده و ذبول
نفس و خفقان و سقوط شهوت طعام و امراض یابسه و اوجاع در مفاصل و علل در صدر و در ریه برسد و نزد ادمان
این استعمال نهک و جفاف تن پدید آید و تشنج دیگر دیس صاحب این حال الائق آنست که از جماع بپرهیزد و از ان
مشغول نشود و اگر شهوت او را باعث آید استعمال جماع بقلت نماید و هرکه مزاج بدن او بارد یا رطب یا حار یا یابس باشد

صاحب آنرا باید که کمتر جماع کند و استکثار آن نماید که محدث مضار کثیره است و صاحب مزاج بارد رطب احرارت
غریزیه فرو نشاند و عصب را مرخی گرداند و صاحب مزاج حار یابس را احداث جفاف در بدن و تحلل و غور در عینین و
انخراط در وجه و جز آن کند دوم فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعیه و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و وی ممتلی است از غذا یا از شراب این امتلا ضعف در بدن و استرخاء در عصب و وجع در هر دو رکبه و جز آن در
مفاصل و سدد در احشا و پدید آرد و باین رهگذر اخلاط غلیظه در بدن پیدا شوند و مدمن استعمالش را برین حال استسقا
یا ربو یا رعشه فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استفراغ کرده است همچو قی و اسهال و فصد و مانند آنرا که استحمام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید وقاع کرده جماع منهک بدن و مجفف تن و محلل حرارت غریزیه و منقص شهوت طعام
و محدث ظلمت در بصر و غور در عینین شود و گاه محدث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرح شدید کند محدث گردد
از برای بعض این اعراض و اگر معهذا زمان صیف شدید الحر یا خریف مختلف الهوا باشد عون بود بر حدوث این
اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر مستعمل جماع را بدن متوسط است میان ممتلی
و خاوی و منی بسیار است و استعمالش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است وی را باین بدن انتفاع بین است بهم
و مجامع را نشاط و فرح و خفت در حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پدید آرد و اگر سن هم موافق
باشد سوم فعل جماع از قبیل اشیاء خارجه از امر طبیعی است زیرا که مستعمل را اگر اختلاط ذهن از طرف سوداء عارض است
یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بلغم متحیر است یا بدن او ممتلی است یا اعیاء از طرف امتلا رست یا دماغش
ممتلی است یا بسوی دماغش بخارات حاره را تصاعد است پس اینچنین کس را جماع شافی و مسکن جنون و هادی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقص بلغم و امتلاء از بدن و مسکن اعیاء و مفتح مسام و مجفف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و مجفف از حواس و محلل بخارات حاره از آن است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار رطب است
و اگر صاحب علل صدر و ریه و اوجاع مفاصل و غلظ در احشاء و اصحاب امراض بارده بلغمیه و معتاد وجع قولنج و
معتاد اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر است
و جالب آن کند اگر حاضر نیست و چون دران اسراف نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد لاسیما آنان را که
امراض در دماغ و صدر معتری میگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب و صدر و ریه بود و دماغ و عصب را این گزند
بسبب کثرت حرکت و ارتجاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لائق حال اصحاب این علل توقی از جماع است
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توقی استعمالش در اوقات وبا و فساد هوا در خورد تر است و بعض مردم را

نزد استعمال جماع ضعف در قوت و استرخاء در معده و غشی و جفاف در فم و غور در عین عارض میشود و معهذا کثرت در آلات منی ایشان منی بسیار پیدا میگردد و چون از جماع امساک نماید ثقل در سر و کرب و غشی پدید آید و اگر جماع کنند این اعراض حادث گردد پس صاحب این علل را باید که اشیاء قاطعهٔ شهوت جماع مقللهٔ منی را استعمال کنند و بعض مردم را در وقت جماع قشعریره فرا گیرد و بعض را ناقض وضو این را رداءت اخلاط در ابدان آنها و حرارت عارضه در وقت جماع بنا بر حرکت سبب است زیرا که جمیع ابدان ردیة الکیموس چون متسخن میشوند در عقب جماع آنها را اقشعرار پدید می آید و موی بر تن میخیزد و اگر این کیموس با وجود رداءت خود لذاع است ناقض پدید آرد و بعض مردم را در وقت جماع رائحهٔ منتنه فائح شود و سبب آن خلط عفن در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن هنگام متحلل میگردد و نعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته آنحضرت صلعم فرموده یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر و احصن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء متفق علیه و در روایت سعد بن ابی وقاص آمده که رد رسول الله صلعم علی عثمان بن مظعون التبتل و لو اذن لاختصینا متفق علیه و جابر را فرمود فهلا بکرا تلاعبها و تلاعبک و این نیز متفق علیه است و معقل بن یسار گفته آنحضرت فرمود صلعم تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم رواه ابو داود و النسائی و این دلیل است بر آنکه مقصود از جماع نه تنها لذت است بلکه نسل و لهذا در روایت عتبه بن عویم انصاری مرفوعا آمده علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها و انتق ارحاما و ارضی بالیسیر رواه ابن ماجة مرسلا و فرمود من اراد ان یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج الحرائر رواه ابن ماجة و این از برای آن گفته که خصال حره اشرف باشد از خصال اماء و نیز عفت اینها ابلغ بود از عفت آنها و فرمود ان الله لا یستحیی من الحق لا تاتوا النساء فی ادبارهن رواه احمد عن خزیمة بن ثابت و الترمذی و ابن ماجة و الدارمی و مؤید اوست حدیث ابو هریره مرفوعا ملعون من اتی امرأته فی دبرها رواه احمد و ابو داود و لفظ ابن عباس مرفوعا این است لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر رواه الترمذی و احادیث درین باب بسیار است و کتب حدیث و فقه سنت کفیل بیان اوست دیگر منجملهٔ استفراغات حیض و نفاس و استحاضه است خاص از برای زنان و درین باب آیات و سنن بسیار وارد شده قال تعالی یسئلونک عن المحیض و آنحضرت فرمود صلعم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس و عائشه گفته و کان یامرنی فاتزر فیباشرنی و انا حائض متفق علیه و نیز گفته یتکئ فی حجری و انا حائض و این نیز متفق علیه است و نیز عائشه گفته جاءت فاطمة بنت ابی حبیش الی النبی صلی الله علیه و سلم فقالت یا رسول الله انی امرأة استحاض

فلا اطهر افادع الصلوة فقال لا انما ذالك عرق فاغسلی عنك الدم ثم صلی متفق علیه و درین باب
احادیث بسیارست و نفاس خونی ست که از رحم زن بعد از ولادت طفل بیرون آید و آن نیز نوعی از استفراغات ست
و شرع باحکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکورست و منجمله استفراغات که ثابت ست از سنت مطهره یکی حجامت ست
عن ابن عباس قال احتجم رسول الله صلعم واعطی الحجام اجره ولو کان سحتا لم یعطه وکلم سیده
فخفف عنه اخرجه الشیخان وابو داود و درین باب احادیث ست و دیگر از انواع استفراغ یکی استحمام ست
و آنرا اصحاء بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفراغ چیزیکه تحلیل چیده آن بحرکت نشده و تا آنچه از حرکت
از بس حادث شده ست مرطب گردد و تنظیف اوساخ حادثه از بخارات خارجه از بدن و از غبار واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود و احتیاج وارد ثانیست استحمام از برای اصحاء بنا بر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت و قبل از غذا
و بعد از غذا نمی باید و منافع این استحمام بسیارست مثل ترطیب بدن و اعضاء و تقویت حرارت غریزیه و اجادت
هضم و دفع اعیاء و فتح مسام و استفراغ فضول و تسکین اوجاع و تحلیل ریاح و استعمالش در حق هر شخص بحسب حاجت
داعیه بسوی او ست از استفراغ و تسخین مزاج و تبرید و ترطیب و تجفیف و مانند آن و گاهی [illegible]
و جرب باستفراغ از جلد و تلیین میکند اعضاء متشنجه را بترطیب و تحلیل و نضج میدهد نزلات [illegible] تسخین و
تحلیل و مسهل ست از برای عسر بول اگر از برودت باشد و سودمی بخشد از قولنج و جز آن از امراض و قاطع
اسهال دوائی ست جالینوس گفته ان الاستفراغ الذی یکون بالریاضة والاستحمام انما یکون للخلط اللطیف
وقد صار الی ناحیة الجلد وهو مستعد للخروج فاما الاخلاط والکیموسات الغلیظة فلا یمکن استفراغها
بالریاضة والاستحمام بل یضرها غایة الضرر متی لم تکن قد نضجت ولطفت و تغییر حمام از برای بدن از طرف
سه سبب باشد یکی از طرف هوای او و دوم از طرف ماء مستعمل او بر بدن سوم از طرف کیفیت اشتمال او و هوای حمام
سه نوع ست یکی هوای بیت اول و آن فاتر ست و در بدن هیچ اثر از حرارت نمیکند دوم بیت ثانی و آن متوسط ست
در حرارت و بعض تسخین بدن و بعض تحلیل آن میکند سوم هوای بیت ثالث و حرارت وی حرارت قویست بدن را
تسخین قوی و تحلیل کثیر و استفراغ فضول از آن میکند و تمام این بحث وظیفه اطباء ست و درین باب احادیث نیز
آمده اما همه ضعیف ست چنانکه علامه شوکانی در وبل الغمام حاشیه شفاء الاوام ارشاد فرموده قد وردت فی
الحمامات روایات غالبها الضعیف وفیها ما هو فی رتبة الحسن وحاصل ما دلت علیه تحریم دخولها
علی النساء مطلقا وعلی الرجال الا فی المآزر انتهی و منجمله استفراغات قی و رعاف و جماع ست [illegible] آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب سته ضروریه اعراض نفسانیه ست و بدن متغیر میشود از آن
چنانکه متغیر میشود از سائر اسباب مذکوره بالا و جمیع عوارض نفسانیه را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
خارج یا داخل دفعةً یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آن را بسوی خارج برد باطن تابع بود و گاهی که با فراط رود برود دفعةً متحلل شود
برد باطن و ظاهر هر دو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آن را بسوی باطن برودت ظاهر و حرارت باطن
پیرو گردد و گاه که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هر دو را بارد گرداند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
بسوی خارج یا دفعةً بود چنانکه نزد غضب یا اولاً فاولاً چنانکه نزد لذت و نزد فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فزع یا اولاً فاولاً چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دائماً تابع چیزی باشد که دفعةً
بود و نقصان و ذبول غریزیه دائماً تابع چیزی باشد که اندک اندک بود و مراد بنقصان اختناق ست بتدریج
در جزء جزء نه دفعةً و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یک وقت متحرک میشود چون عروض یا دو عارض
لازم گردد مثل هم که گاهی همراه آن غضب یا حزن عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل خجالت که گاهی
اولاً بسوی باطن منقبض میگردد و پس عقل و رای عود میکند پس منبسط میشود و آثارش بسوی خارج بود و رنگ
سرخ میگردد و گاهی انفعال بدن از هیأت نفسانیه باشد مثل تصورات نفسانیه که اثارت امور طبیعیه میکند چنانکه
نزد مجامعت تخیل هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت و لون نزد دیدن وی وقت انزال و ازین قبیل ست
اتباع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیاء حمر و ازین باب ست تضرس انسان نزد اکل غیر شی حامض
را و اصابت الم و عضو نزد مراعات غیر که مثل او مولم ست و ازین وادی ست تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
انسان می ترسد یا بدان شادان میگردد و همچنین گفته ست شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
اعراض نفسانی شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و در کامل الصناعه لفظ فزع بعد از لفظ غم افزوده
و هر یکی را ازینها اعراض جداجدا استوده چنانکه در حظیرة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعه در بیان این سته
ضروریه اینست الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
ضرورة في بقاء الصحة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بابدان الناس والثاني جنس الحركات والسكون
والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستفراغات الطبيعية و
احتقانها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستفراغات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
والجماع والبول والبراز والمخاط وما يجري مجرى هذه من الاستفراغات الطبيعية فاما الاعراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهم والغم والفزع وذلك ان هذه الامور كما انها
ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست بخارجة عن الطبع ولا غريبة
منه في متى استعملت على ما يجب ان يستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الابدان في
الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعية على حالها وصارت مجانسة لها ودامت
بذلك صحة البدن الى وقت الفساد الطبيعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
عن حاله الطبيعية واحدثت به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمال
هذه الستة الامور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الابدان فان كان البدن
معتدلا فيجب ان يختار له ما كان من التدبير معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وان يتحرك ويرتاض رياضة
معتدلة وان يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وان ياكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بمفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا بالقليل الذي ينسب الى السهر
وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احس ببدنه خفيفا مستريحا وان لا يستعمله في الوقت
الذي يكون فيه ممتلا من الغذاء ولا خاليا منه ولا في الوقت الذي يسخن او يبرد وان لا يحقن البراز
والبول اذا دعت الحاجة اليهما ولا يدافع بخروجهما فانه اذا استعمل اصحاب الابدان المعتدلة هذه الامور
على هذا القياس والترتيب بقيت ابدانهم على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
في الكمية واما في الكيفية اعني القلة والكثرة والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
الاعتدال الى الحالة الخارجة عنه واما الابدان التي قد زالت عن الاعتدال فمتى استعملت فيها من
هذه الاسباب ما هو خارج عن الاعتدال بالمقدار الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
رجع البدن الى حال الاعتدال وصارت هذه الاشياء في عداد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
خلاف هذا في الكمية والكيفية وعلى خلاف الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عداد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
ذلك الرياضة فانه متى استعملها اصحاب الابدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغذاء
قوت الحرارة الغريزية وحللت الفضول من البدن وقوت الاعضاء وجودت الاستمراء وصارت
في عداد الاشياء الطبيعية المصحة للبدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه اسخنت البدن

واحدثت حمى وان افرط في استعمالها حللت الحرارة الغريزية واضعفت القوة واسقطتها وصارت
هاتان الحالتان في عداد الاشياء الممرضة وايضا فان قللوا من استعمال الرياضة وآثروا الدعة
والراحة كثرت الفضول في البدن وولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة
عن الاعتدال فمتى استعمل اصحاب المزاج الحار من الرياضة فضلا قليلا زاد في حرارة ابدانهم
الخارجة عن الطبع واضرت بهم واضعفت قواهم واحدثت لهم حميات وصارت في عداد الاشياء
الخارجة عن الاعتدال ولاسيما ان كان مزاجهم مع ذلك يابسا وان قللوا من استعمال الرياضة و
استعملوا الخفض والدعة عدلت حرارتهم الغريزية وكانت ابدانهم اصح واقوى وان استعملها اصحاب
المزاج البارد وزادوا في استعمالها زادت حرارتهم الغريزية وعدلتها وزادت في قوة اعضائهم
وصارت في عداد الاشياء الطبيعية والاسباب المصححة لاسيما ان كان مزاجهم مع ذلك رطبا و
كذلك يجري الامر في سائر الامور التي ليست بطبيعية انتهى وهذا آخر الكلام على الاجناس الستة
الضرورية على طريقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الى ما ورد فيها من الآيات والاخبار وان
شئت الزيادة فعليك بمبسوطات هذا الفن ومفصلات الشرائع من كتب السنة المطهرة والكتاب
العزيز وفيهما ورد هما ما يغني ويشفي ويكفي ويوفي لكل احد من الناس في امور الدنيا والدين والتوفيق
بالله تعالى رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين

فصل در بیان فلکیات و بعض مباحث مشهوره ربع مسکون و آنچه دران از بحار واودیه

وجبال وجزائر است و وجه ادخال این فصل درین کتاب در آخر کلام پیغمبر ام خواهد آمد ان شاء الله تعالی
باید دانست که حکما مجموع نه فلک را یک کره گویند تقریر تو چون پیاز در برتو یا آسمان نامند و باهم متلاصق دانند
بلا فرجه لکن این قاعده اهل هیئت که لا فصل فی الفلکیات قاعده ظنی است برهان قطعی ندارد و نزد ایشان حاجت
بفرجه میان دو سما تحقق نشد اما شرع مطهر را سیر و دور ملائکه ما بین دو فلک معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمودند
و جمعی گفته مقدار یکه اهل هیئت و اهل شرع ثخن فلک داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و ما بقی را ثخن و سطبری قرار دهند فارتفع
النزاع پس تر حکما تمامه کواکب را از ثوابت و سیاره در همین فلک کلی ثابت نموده اند لکن کریمه ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح اثبات نجوم در آسمان دنیا میکند پیشتر گفته اند که کره نار در مقعر فلک قمر واقع شده و هوا زیر آتش

دخاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چهار چیز است فلک و کوکب و آب و خاک و آنچه جز این است از آثار این
این هر چهار چیز است همچو جمادات و نباتات و حیوانات و کائنات الجو و مرکبات غیر تامه همچو ابخره است که بلطافت
آب یا بتاثیر بعض انجم کم و بیش بوجود می آید و معدن مستقر آنها در صعود تی نه پذیرد و کار او دور و سیر است و رسانیدن
کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری همچو رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یبوست و برودت
و حرارت در لامسه و قس علی هذا و آتش همان هواست که بسبب حرکات عنیفه و شدیده یا بتاثیر آب مشتعل شده بصورت
گرفته است و کار او نضج و پخته کردن چیزهای خام و احراق شی بیکار است و بمنزله توابل غذاست که فی نفسه در کار نیست
ولهذا اسم معدنی جداگانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که کره آب و زمین بالای کره هوا و کره نار است اما این دعوی
بی دلیل است مثل دعوی امتناع خرق والتیام سیما ابن عربی رح بر آنست که در افلاک سبعه خرق والتیام جائز است اما
در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز است محرر سطور گوید در شرع مطهر لفظ
خرق والتیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده است بودن ابواب و بروج است از برای سبع طباق و با وجود اینها
حاجت باثبات خرق والتیام متحقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعمال و برکات شاهد اوست ؎

صبحی بنال راه فلک بر نبسته اند
هرچند دیر آمده در نبسته اند

نه فلک که نزد حکما است اول از آن فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش مجید و
فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات النعش در این افق ظاهر است و دوم
جنوبی که مقابل او زیر ارض است و دائره که بمنطقه این فلک مفروض میشود آنرا دائره معدل النهار گویند بجهت آنکه
چون آفتاب عالمتاب محاذی آن میرسد در تمام معموره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
همین فلک است که اسرع حرکات است چنانکه دور عبارت است از حرکت خاصه فلک و کوکب از مبدء معین باز رسیدن
بهمان مبدء و اختلاف ادوار بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب است
و بحرکت خود سائر افلاک را حرکت میدهد اختر شناسان گویند که در یک شبانروز هشتاد هزار سال و کسری راه
قطع میکند و حرکات دیگر افلاک غالبا از مغرب بجانب مشرق است پس هر یکی ازین هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
عرضی دوم ارادی و بعرضی یک دوره در شبانروز تقریبا تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم است نامش
نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کرسی است و کواکب ثابته مصوره یکهزار و بیست و دو شماره نشان میدهند
را این همه ها در ثخن و سطح این فلک مرکوز اند بروجهی که قطر اعظم آنها مساوی ثخن فلک است بلا شطط و کسر ... چون

حرکت این کواکب بطی ست که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت اوضاع آنها بر یک وتیره علی الدوام اینها را ثوابت نام کردند و وسط این فلک هشتم را منطقة البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان بروج اثناعشر و سائر طوائف ناس همچو عرب و یونان و فرس و فرنگ و هنود و غیرهم بالقاء الٰهی در اذهان هر دم قائل اند باین عدد بروج و پیمانده آفتاب اور هر ربعی از ارباع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوای آن فصل مخالف یکدگرست مثل ربیع و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دورهٔ کامل خود دوازده نوبت با ماهتاب مجتمع میشود فلک را بعدد این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برجی مقرر کرده و در هر برج که قوت کوکب را افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن برج را خانهٔ آن کوکب میگویند چه

خرمی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانهٔ خود باشد ؎

هوای کوئی تو از سر نمیرود ما را غریب را دل سرگشته با وطن باشد

و چون غایت قوت کوکب در برج خانهٔ خود ست غایت ضعف در برج مقابل خانهٔ خود خواهد بود که برج مقتضین باشد و لهذا آنرا خانهٔ وبال گویند ؎

روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

و هر یکی ازین بروج دوازده گانه که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت مهر منقسم ست بر سی قسم و هر قسم را ازین اقسام درجه نام ست و هر درجه منقسم ست بر شصت قسم و هر قسم ازین درج مسمی ست بدقیقه که در هندی مدت قطع آنمقدار را گهری نامند و هر دقیقه منقسم ست بر شصت نوع و هر نوع را ثانیه نام ست که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه را شصت نوع ست و هر نوع از ان موسوم ست بثالثه و در هندی آنرا چهن گویند و روز عبارت ست از دور رسیدن آفتاب از نقطهٔ معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطهٔ مفروضه و ماه و سال دو گونه ست یکی شمسی و دیگر قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصهٔ خود برجی را از بروج دوازده گانه قطع کند و ماه قمری آنست که ماهتاب یک دور را بحرکت خاصهٔ خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطهٔ معینی را از فلک البروج بحرکت خاصهٔ خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد ؎

رفت ز وعدهٔ سالها چند کنم حساب را مدت سال بیش نیست دورهٔ آفتاب را

و سال قمری آنست که ماهتاب بحرکت خاصهٔ خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلک ما گردی ست

وسیر قمر در غایت سرعت است چنانکه در شبانروزی و نصفی تقریباً قطع یک برج میکند و زمانیکه با مهر در یکدرجه واقع میشود در شعاع شمس محو میگردد و نمی برآید

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما
بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدا می گردد

طلع البدر علینا
من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا
ما دعی لله داع

و درین هنگام می گویند که ماه نو شده و هلال برآمده

هذا هلال ناحل الجسمان
او حاجب الفلک المسن الفانی

و در آن وقت بنا بر کرویت افلاک یک کنارهٔ قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کنارهٔ ماه که بنور مهر منور شده بنماید و آنرا هلال خوانند

ماه نو سر زده یا آینه پرواز ازل
میزند آینهٔ سبز فلک را صیقل

و هر چند آفتاب دورتر شود نور قمر در تزاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد روشن شود این حالت را ماه تمام و بدر کامل خوانند ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم قال تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنانکه مهر را مدارست که میان بروج میگذرد و آنرا منطقة البروج نامست همچنان ماه را نیز مدارست غیر مدار مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار همدیگر را تقاطع می کند و آن دو نقطهٔ تقاطع عقدتین نامند و جوزهرین خوانند پس نیمهٔ مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمهٔ آخر در جانب جنوب عقدهٔ را که قمر از آن بجانب شمال رود راس و مقابلش را ذنب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دارند و حرکت این هر دو عقده معکوس و بطی است قطع زحل هر برج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یکسال و قطع مریخ در بست و هفت روز اگر مستقیم رود و سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم و سبکرو باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای بروج نزد متاخرین در هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز باهم مختلف اند مثلاً رنگ سیاه را تعلق است بزحل و کبود را بمشتری و سرخ را بمریخ و زرد را بآفتاب و سفید را بزهره و آمیخته را بعطارد و سبز را بقمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت و نحوست و ذکورت و انوثت و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهورست اما شرع شریف

انکار میکند از وجود این اشیاء و تعلق آنها بدان و امر میفرماید بقطع نظر از آثار باشیاء موثر بر هر شئی و هو الحق

۳ــ حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر صور واقعه بقدرت الٰهی ست تا استبعاد آن از اذهان مردم بدر رود و ذهن جریان قدر کامله الٰهی از ضمن اسباب متعارفه قبول نماید این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

ما للتراب و رب الارباب

در بهاران زاد و مرگش در دی ست　　　پشه کی داند که بستان از کی ست

بلکه حق واضح و اعتقاد صالح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا واسطه هر متکون و خالق بالا آله هر کائن و بائن حضرت حق سبحانه و تعالی ست اما این اسباب را واسطه جریان عادات سنیه خود ساخته خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه از اختلاف همین اراده مرید و اختیار مختار حقیقی و ملائکه تابع امر تکوینی او سبحانه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف آلهی ذره نمیدارند اگر قوت فکریه انسانیه درین اسباب مادیه و صوریه هر چیز تعمق و غور نماید کمال غفلت از مسبب الاسباب دست دهد و معرفت مسبب هرگز میسر نشود و در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانه حکمت ربانی ست و ابطال مصالح خلقت عالم ربنا ما خلقت هذا باطلا شرع شریف میگوید که ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد ساله راه است و همچنین مابین هر دو آسمان از سموات سبعه همین مقدار ست و ثخن و سطبری هر آسمان نیز همین مقدار و اینجا بلندی آسمان هفتم و وسعت آن را قیاس باید کرد که چه مقدار خواهد بود و علماء هیئت اندرین عالم اجرام و ابعاد از برای مقدار ثخن و سطبری آن طریقه دیگر ست که برای اقامت براهین هندسیه کرده اند و چون قطع مسافه بجهد و نسبت بقطع مسافت هموار دشوار ست زمان قطع مسافت اول نسبت بقطع مسافت ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانکه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن بر کوه دشوار گذار مجرب ست و اهل هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که براهین هندسیه با روایات شرعیه تطبیق پذیرد و لیکن وجه ضعیف و حکماء فرقه ضاله را در باره گردش آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر ست که خلاف ظاهر دارد یا مذکور ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و خلاصه سخن ایشان آنست که فلک هفتم محیط ست با فلاک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر پیچ بر پیچ چون پایه گردون دارا به میان تهی یکی بر دیگری وضع شده طبق بر طبق و ته بته نیست چه اگر چنین بود یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیایند بعده قطر مهر و دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطارد از زمین آنقدر و زهره اینقدر و مریخ چندان و مشتری اینقدر و زحل

آنقدار دو رست و پنج و شش ستاره نو بر آورده اند و برای مشتری چهار و برای زحل هفت قمر نشان میدهند و دیگر ستاره ها بسیار اند اگرچه منجملهٔ آنها در نظر بشر قریب هزار می در آیند و بوساطت دوربین زیاده از کوکب مرئی میگردند که شمار آن در واهمه نمیگنجد و سرعت سیر و بعد آن از حیلهٔ ادراک انسان بیرون ست و این فرنگیان میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالعکس ست یعنی این زمین که ما بر روی ساکنیم آنهم یکی ستاره ست بدستور یازده ستارهٔ دیگر که بحسب نوبت و فاصله گرد آفتاب میگردد و از وی روشنی میچینند و زمین گرد مرکز خود در بست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصهٔ زمین که پرتو آفتاب می افتد در آن حصه روز می شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روزمرهٔ زمین از جانب مغرب طرف مشرق ست باین هنگام شعاع مهر بر هر سطح شرقی زمین که می افتد آنجا صبح میشود و همان شعاع چون بسمت الراس میرسد نصف نهار میگردد و چون شعاع بحد غربی افتاد در آن وقت شام شد و لهذا در ملک بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طالع میشود و زمین بنابر کشش آفتاب معلق ست در یک دقیقه سی صد و چهل کروه میگردد و در سال یکبار تہ و بالا می شود لکن رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ ست دربارهٔ گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوف بعلم ریاضی و هندسه و حکمت خصوصاً هیئت و چون بگردش ارض بروج افلاک برابر دنیا آید گویند حمل فلان برج ست و چون عکس مهر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و همبرین بنا در لندن تمثالی بطور نمونهٔ اشکال آسمان و زمین در مدرسهٔ علم هیئت ساخته اند و شکل دنیا را در میان کرهٔ افلاک که هر شش جهت او مساوی ست مانند بیضهٔ معلق نهاده و آنرا بچوبی هیچ و دسته چرخه میگردانند دنیا بحرکت می در آید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند که چون دنیا در میان آسمانهاست و حضیض لازم ارض و اوج لازم افلاک ست لهذا سکنهٔ هر طرف دیدهٔ ما این سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیاره بنظر می آید و همگنان مدعی اند که ما بالای دنیا هستیم و سکنهٔ دیگر سرزمین زیر ما هستند و این گردش ستاره ها که بچشم سر دیده میشود بمنزلهٔ آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را گردان تصور میکند حالانکه چنان نیست بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد و الله اعلم این ست آنچه حکما دربارهٔ افلاک گفته اند و علم بحقائق آن کماهی جز او سبحانه دیگری را حاصل نیست آدمی که زمین را دست اگر فکر خود در ادراک آسمان و زحل دهد همان مثل باشد که گفته اند

تو کار زمین را نکو ساختی
که با آسمان نیز پرداختی

آری انچه رسل خدا وانبیاء الله درین باب آورده اند وسند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد درخور قبول ست وانچه ازان سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی ست وسخن دران از دیگر مردم که باشند باعقلا پذیرا نیست ۳ مساحت کرهٔ ارض را حال این ست که ابتدای خلقت زمین در مقام مکهٔ معظمه بود زاد ها الله شرفا و تعظیما و سائر ارض را او تعالی از همانجا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن خانه ارشاد فرمود ان اول بیت وضع للناس و ازینجاست که مکهٔ معظمه را ام القری نامند و زمین نزد محققین کروی ست و آیهٔ جعل لکم الارض فراشا مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش بودن زمین را بر فراش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کرهٔ ارض با وجود این کرویت و استدارت چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تباعد کلی دارند و ارتفاع و خفض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن ست بلاشبه و دلائل قویه قائم اند بر کرویت وی و اوضح ادلهٔ عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق مقدم ست بر طلوع و غروب اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب از دیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن خفی و این در جانب شمال ست و در جانب جنوب بالعکس شخصی از ولایت انگلند بر جهاز سوار شده طرف مشرق روان شد و از ان طرف اصلا روی نگردانید و همچنان بآن سوی راست میرفت تا رسید بجائیکه اول از انجا روان شده بود و این دلیل کرویت زمین ست چه اگر زمین مدور نمی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست هم نمیداد و لهذا فقها تصریح مینمایند که اگر دو برادر مقارن طلوع مهر یکی در چین و دیگر در سمرقند مثلا ثانی وارث اول شود و دون العکس زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند ست پس موت برادر چینی مقدم ست بر موت برادر سمرقندی و در شرع مطهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین را که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویت زمین درست نمی آید و زمین را از طرف جنوب و شمال منحدب میگویند و بعض مائل بتربیع و تثلیث نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل ست و مقدار دورهٔ آن بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج کروه ست و گنجایش درون دائره اش هفت هزار کروه و زمین کره چون دائرهٔ معدل النهار که منطقهٔ فلک الافلاک ست و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی ست و دران بنات نعش ست شمالی خوانند و نیمهٔ دیگر را که مقابل قطب مذکور ست جنوبی گویند و کرهٔ ارض اینچ ار [illegible] افق [illegible] [illegible] چهار ربع مستورد [illegible] ربع شمالی و دو ربع جنوبی و از ین دو ربع شمالی که ربع که بالای افق ست مسکن جمهور [illegible]

وآنرا ربع مسکون خوانند و از سه حصهٔ زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس ست مستورست زیر آب و یک حصه دیگر مکشوف ست بصورت بیضه که در آب افگنند و ازین حصه که بر منصهٔ ظهور جلوه گرست بسیاری در جانب جنوب ویران و خراب افتاده ست و نهایت جانب شمال آبدارست و گوشهٔ جنوب شمال بغایت سرد سیر و آب انجا چندان یخ می بندد که عبور مرکب در انجا نا ممکن ست و لهذا کسی بآن دو طرف نرفته و این یک حصه که عمارت دارد و مسمی بربع مسکون ست در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع ست و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا ست درازی او را از پهنائیش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحار عظیمه درین ربع مسکون هفت ست بحر هند و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم بانهاست و بحیرات پنج اند و جبال رفیعه واقعه درین ربع نیز پنج کوه ست اگرچه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع انهار نزدیک بدو صد و چهل نهرست و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا جدا می سازد دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع ست سوم پسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه امریکا علحده می کند و این همه بحار مالامال اند از آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ ست که مقدار طول یکی از انها دو صد و شصت و چار کروه باشد و در شمال آن غدیری در بزرگی بحرست و در هند هم غدیر کلان ست معبد هنود و انسر نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملصق و ملحق نبود و رود بار آنکه از کوه بر آمده روان گردد و ایشان کرهٔ ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه را نامی نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تعبیر میکنند به دنیای نو و نیگی دنیا و ایشیا نسبت بسه حصه دیگر بزرگ ست و یورپ از همه خورد و در سنه ۱۲۶۳ هجری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد کرور بودند و کیش ایشان چار گونه ست اسلام و تنصر و تهود و عبده اوثان علی اختلاف الطرق والمذاهب و غیر ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کرور و در افریقه دو کرور و در یورپ شانزده کرور و در امریکا دو کرور و هشتاد لک بیشتر مسلمانان بست و چهار کرور پنجاه لک و یهود سی لک و عیسوی نوزده کرور بودند و بت پرستان و غیره مطابق باقی عدد و شمار مردم موافق تخمین حال بیگرست سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال ست و حکومت و دولت از بیست پیش ازین بدر رفته ضربت

علیهم الذلة والمسکنة و شوکت و صولت حکمرانی نصاری روز افزون ست تا خواسته آید درین بیان چیست اللهم انصر من نصر دین محمد صلی الله علیه وسلم واخذل من خذل دین محمد صلی الله علیه وسلم اللهم زلزل اقدامهم و بدد شملهم و فرق جمعهم و انزل بهم باسك الذي لا ترده عن القوم المجرمين ۴ — اقلیم اول منسوب ست بسوی زحل عامۂ مردم این کشور سیاه رنگ مجعد موی اند و بدایت آن از طرف شمال جزیرۂ یاقوت ست که آنرا بیکو نامند مساحتش دو هزار و شش صد و شصت و چهار نیم فرسنگ ست و درین اقلیم بیست کوه و شش نهر و یکهزار و سی صد و چهل شهر ست منجمله آن یکی ولایت یمن ست در زبدة الاخبار گفته این ولایت در غایت نزاهت و نهایت طراوت واقع شده چون از ابنیۂ یمن بن قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ست بیمن شهرت گرفته یا آنجهت که بر یمین کعبۂ معظمه ست یمن نام شد بهر تقدیر بقعۂ مبارک و با یمنت ست اکثر بلادش نزدیک بخط استوا است چون حضرت نوح متوجه عالم باقی شد سام این ولایت را بنظر اختیار دیده بهمت سکونت خود اختیار فرمود و بعد از سام اولادش در ان مقام اعمار دراز الویۂ اقامت افراختند امروز این الکه در دست اولیاء دولت سلاطین علیۂ عثمانیه ست انصرهم الله تعالی علی الاعداء و از مضافات اوست زبید و نجران و حسنا و قصر غمدان در چهار فرسنگی صنعا و سبا و حضرموت و عدن گویند باغ ارم میان صنعا و حضرموت بود لکن مراد آیۂ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ نه این باغ ست چنانکه اکثر مفسرین گمان کرده اند و قرن که اویس قرنی از انجاست نیز از خطۂ یمن ست علامۂ شوکانی در بدر طالع نوشته احمد المکر بفتح المیم والکاف و تشدید الراء المطلة رجل من اهل الیمن الاسفل رایته فی سنة ۱۲۱۵ وقد صار فی سن عالیة اخبرنی انه فی مائة سنة واربع وعشرین سنة ونصف سنة ومع هذا فهو صحیح العقل والحواس مستقیم القامة حسن العبارة وله تعلق بالتصوف تام ورایته کثیر المکاشفة وبعد هذه السن تزوج وولد له کما اخبرنی بذلک عن نفسه فی سنة اثنتی عشر مائة واحدی وعشرین واخبرنی غیره ورایت رجلا آخر علی راس القرن الثانی عشر یذکر انه قد صار فی مائة سنة وسبع وعشرین ونصف سنة ویذکر انه من بنی الهبل وقد ساح فی کثیر من الارض ثم بعد ایام سالت عنه جماعة من بنی الهبل فصدقوه فی عدد سنه وهذا العمر خارج عن العادة المعروفة فی هذه الازمنة مع کون کل واحد من الرجلین صحیح الحواس قوی الابدان ومما یحسن ذکره هاهنا ان رجلا یقال له حسین عامر الداعیة من بلاد الحدا بلغ فی العمر الی نحو تسعین سنة ثم ظهر بعد قرنان کقرون المعز فوق اذنیه ثم انعطفا علی اذنیه وشاعت الاخبار بذلک الی ان انتهت الینا الی مدینة صنعاء وکان المخبرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ الخبر خلیفة العصر حفظه الله

ارسل رسولا یاتی به وکان ذلک باطلاعی فرجعت جوابات من شیخ ذلک المحل و هو رجل یقال له سعد سقاح
ان صاحب القرون موجود لدیهم بیقین ولکنه قطعها لما تاذی بها ورایت الجوابات ثم تواترت القضیة تواترا
لم یبق فیه شک وکان ذلک فی سنه ۱۲۱۵ ومن الغرائب الحادثة فی هذا العام ان امراة قد کانت قریبة البلوغ فخرج
لها فی فرجها ذکر وصارت رجلا بعد ان کانت امراة وقد اخبرنی بذلک السید العلامة محمد بن یحیی الکبسی وقال ان
فرجها کان ثقبا صغیرا وانه امرها بعد ظهور الذکر ان تلبس لباس الرجال فلبسته وهی الآن کذلک وقد رایت فی
بعض کتب التواریخ وهو کتاب انباء الغمر بابناء العمر للحافظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث سنه ۸۴۲ او التی بعدها
او التی قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمن السابق مرتین لمرأتین وقد ذکرت ذلک فی ترجمة السید محمد الکبسی انتهی
وانچه در ترجمه سید موصوف رح نوشته این ست که مات رح فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۱۹ فی هجرة الکبس و من جملة ما
اخبرنا به ان صبیة لما قاربت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها وصارت بین الرجال وسمیت باسم رجل وذکر لنا محلها
واهلها ثم وقفت فی کتاب انباء الغمر فی حوادث سنه ۸۴۲ انها احضرت بنت الی الامیر منجک عمرها خمس عشرة سنة
فذکر انها لم تزل بنتا الی هذه الغایة فاستد الفرج وظهر لها ذکر وانثیان واحتلمت فشاهدها وامرها بلباسها
لبس الرجال وسماها محمدا وامرها بلزوم خدمته واقطعها اقطاعا وشاهدها جماعة من اصحابنا رایت بخط ابن دقماق
قال رایته غیر مرة وتکلمت معه وقصتها شبیهة بالقصة التی ذکرها ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخه من وقوع نحو ذلک بدمشق
وانه کلمها بعد ان صارت رجلا ووجد فی کلامها الانوثة ووفور الحیا نحو طبع النساء قلت ووقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
سنة اثنتین واربعین وثمان مائة انتهی کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گویم امثال این ماجریات را از عجائب دهر
وحوادث عصر در حجج الکرامه نقلا عن کتب التواریخ نوشته ایم و در نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب از قدرت قادر
حکیم علی الاطلاق مستبعد نمی نماید فان القدرة صالحة لکل شئ و هرچند در حوادث سنین ماضیه و وقائع ایام حالیه
مرد شدن زن حکایت کرده اند و وقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپایه ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
عکس این قضیه نقل وحکایت نکرده اند خدا داند که آنچنان هم درین عالم واقع شده یا نه وعلی کل حال چون حوادث
این عالم ناپائدار وجهان بیدار باین غرابت ست و خود این دنیای فانی علمی از اعلام قضا و قدر ربانی ست
عجائب عالم آخرت و وقائع مملکت عقبی چها خواهد بود که درباره آن وارد شده ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فسبحان القادر الحکیم الذی لا یبلغ کنهه احد من خلقه ولا یحیطون بشئ من علمه
الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم دیگر از بلاد این اقلیم نوبه ست

و نوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته و حام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبهٔ نبوت
نرسیده وی نه پسر داشت هند سند نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته و کتابی
ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت باو گرویدند بعده شاکمونی کشمیری الاصل در چین آمد مردم آنجا بملاحظهٔ
استدراجاتش به پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذهب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت بیکهزار و ششصد و بیست
و دو سال بوده کرور در کرور مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جمله سکنهٔ دنیا را کور میدانند جز مردم دوم را
که یک چشم میگویند دار الملک چین اما چین خوانند جائی فرحت افزا از همین جا آید و شرب روح پرور او کسل و
غم را از دل و تن بر باید زهی مفرح که رایحهٔ آن بیخته عطر گلاب ست و خهی منشط که بخور بخار آن ریخته کیفیت
می ناب تندرستان را غذاست و بیماران را دوا یار شب زنده داران ست و آفتاب روز باران کار بسته
را گره کشاست و آشتی آموز آشنا چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی سازد و در هنگام پیری بکار جوانی پردازد

زهی شراب حلالی که عقل افزاید شباب آورد و شیب بزداید

و از این اقلیم ست **جابلقا** در نهایت مشرق گویند مردم آنجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جابلسا از اولاد
ثمود اما یهود میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشان را دران شهر انداخت
و از این هر دو الکه روایات دراز حقل می آرند شیخ اکبر و دیگر محققین بر آنند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال ست
نه در جهان شهادت والله اعلم **سراندیپ** جزیرهٔ بزرگ ست از بحر هند دور آن دو صد و چهل کروه ست
گویند از این بقاع که معظم ست و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزائر سراندیپ آنجا کوه ست راهون
نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده و اثر قدمش دران کوه ظاهر ست هر شب چندان باران
بارد که اثر قدم شسته شود و درختی که بر برگش نقش کلمهٔ طیبه باشد گویند در همین کوه میباشد والله اعلم

۵ — اقلیم دوم منسوب ست بمشتری و بدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار و پانصد و شصت
و شش فرسنگ و یک میل ست و هفتاد و هفت شهر دارد از انجمله مکه و مدینه و یمامه و طائف و بادیهٔ شام
و مصر و یمن ست مکه معظمه مستطیل ست و طولش از عرض بیشتر و گرداگرد کوهها دارد مانند قلعه واقع شده
سه طرف او دیوار ساخته اند و این دیوار بعد بعثت که حسن بن عجلان در سنه ۸۱۶ ساخته باشد این بلدهٔ مبارکه
بناهای بسیار و پنج منارهٔ و شش منزل و چاه های روان و حیاض رقیق و حمامات کثیر دارد و در زمان فاکهی که مورخ
آنجاست شانزده حمام گرمابی شده و اکنون قهوه خانها بهم رسیده در زبدة الاخبار حدود حرم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شد بنای دهم از حجاج بن یوسف ست که در سنه
هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه ابن زبیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
و خانهٔ کعبه مربع شکل واقع شده طولش بست و چهار ذراع دوازده ارش و شبری ست و عرضش بست
و سه ذرع و شبری و ارتفاعش بست و هفت ذراع دوازده ارش بجانب سما و حجر اسود بر رکن خانهٔ کعبه
موضوع ست و دروازهٔ کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند ست و همین مقدار نردبان با پایه یا مثل
گردون در انجا نصب ست و پهنا آنقدر که چهار پنج کس بران برابر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق و
مغرب سی صد و هفتاد ذراع ست و سی و شش طاق بلند و سه درجه وسیع پیش و پس دارد و عرض وی
در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع ست و بست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
چهار ست مثمن و مدور و تناور یکسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه ست مصلای حنفی طرف مغرب
و مصلای حنبلی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی ست
اول وقت فجر نماز شافعی بعده مالکی بعده حنبلی بعده چون روشنایی صبح خوب شود حنفی میشود لکن این
تفریق جماعات بدعت ست باتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
ابراهیم اثر عمق قدم مبارکش بست اصبع ست و چاه زمزم محاذی در خانه ست و همچنانکه تشنه را سیراب
میکند گرسنه را از جوع طمانینت می بخشد و سیر میسازد و هر قدر آب که از و بر دارند کمی مفهوم نمی شود و هرگز
در آوند متغیر نمیشود و در شب برات بحدی جوش شد که قریب لب چاه رسد و بالجمله خصوصیات حرم محترم بسیار ست
این موضع در حوزهٔ استیعاب آن نیست و مخفی نیست از آن همه آنچه در صحاح از مضاعفت اجر صلوٰة و نحو آن
درین بقعهٔ مبارکه واقع شده و درین بلدهٔ طیبه اکثر امراض شدیده مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه بو قبیس بر یک جانب او ست گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
این کوه ست و بران قبر آدم ابو البشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شق قمر که
اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر ست نیز درین کوه اتفاق افتاده و جبل ثور که میان مکه
و مدینه ست تا شام ممتد شده و بحد و حمص رسیده و از انجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده و بر دریای طبرستان
گذشته بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور نموده
تا هراة و غور و غرجستان و بلخ می گذرد و کشمیر در بطن این کوه واقع شده از انجا بهالیه نامزد گردیده است

مسمی شده بجزیرهٔ سراندیب رفته منتهی بمحیط میشود بعض را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از همین کوه ست والله اعلم **جدّه** بندر مکهٔ معظمه ست اما درین شهر درخت نیست تا که شتران را بکرایه می گیرند بهر شتر دو سواری و یکنیم من هندوستانی بار مقرر ست و از مکه تا مدینه دو صد و ده کروه فاصله ست یثرب بن قابر از اولاد نوح آنرا بنا نهاده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم نامش مدینه جاری گشته و او تعالی آنرا مدخل صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هر که در انجا میرسد بوی خوش استشمام می کند و عطر در انجا نسبت بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش رایحهٔ عنبر بمشام جان استشمام میتوان کرد

در هر زمین که رایحهٔ زلف او رسید   بخشید صد ختن بنسیمی مشام را

سید الانبیاء فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و بر اقامت انجا رغبت و تحریص داده اللهم ارزقني شهادة في سبیلك واجعل موتي في بلد رسولك درین شهر تقدس بهر مسجد شریف نبوی و مرقد مطهر مصطفوی ست هر که شد رحل بسوی این مسجد منور میکند او را از زیارت نبوی نقد وقت و دولت مفت ست و مسجد قبا اول مسجدی ست که درین شهر تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمهٔ لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قبا ست اما محقق آنست که مسجد نبوی داخل ست در ان بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیف روضه ایست از ریاض جنت و کوه احد ست که محب و محبوب حبیب خدا ست و مقبرهٔ بقیع ست که مضجع آل کرام و اصحاب عظام ست و مشهد مطهر سید الشهداء حمزه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه همه درینجا ست و حرم انجا در حکم پهلو بحرم مکه می زند و ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام جز امام موسی که در منزل ابوا که مابین مکه و مدینه ست همه درین بلدهٔ پر مرتبه پیدا شده اند زهی سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طیبه فراهم آورده

می آیم و می آورم از بارگهی   پیغام حرم بمحترم بادشهی

مضمون رسالت آنکه بر پادشه ست   عفو گنهی شفاعت روسیهی

در ۱۲۸۵ هجری چون سفر حجاز میمنت طراز پیش آمد هشت ماه درین بقاع سعادت حضوری میسر آمد

طائف موضعی ست بر دوازده فرسنگ میان کوهستان مکه هوای نیک دارد و گاهی در زمستان آب یخ می بندد در حجاز غیر طائف جائی یخ نمی شود و فواکه بسیار دارد در تابستان مردم مکه بانجا می روند قبر حبر امت و بحر ملت ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنه انجا ست ......

ای صبا رو بمزار پسرِ عم بنے | خاک آن بقعه کم از عنبر تر نشناسی
کرده ام خوب تماشا چمن طائف را | نرسد ہیچ گلِ او بگلِ عباسے

یمامه منسوب ست بسوی یمامه بنت مره حدی بحرین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد ساکنانش در غایت حسن و ملاحت اند مردم عجیب از انجا برخاسته اند مثل نمرود و بعض فراعنهٔ مصر و زرقا که تا سه منزل نظر میکرد ابصر من الزرقا مثل سائر ست مسیلمهٔ کذاب و حجاج بن یوسف و ابو نواس و فرزدق از خاک همین ضلع بوده اند

۶ — مملکت هندوستان مشترک ست میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند درین ولایت و قنوج دار الملک او بود در زمان رایان هنود در دکن سی صد و شصت قلعه فلک فرسا ست پائی نظر صد جا بسنگ آید تا بشرفهٔ آن رسد و کمند خیال هزار گره خورد تا بکنگره اش پیوندد نسیم عنبر شمیم اینجا الکه گرد ملال از خاطر ها رفته و هوایش غنچهٔ دل را شگفته **احمد نگر** بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از خوشترین شهرهای دکن ست چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعهٔ رفیع ست که سر بکاخ سما برده و اندیشهٔ تسخیر از خاطر قلعه گیران ستروده **دولت آباد** که مشهور بدیوگیر ست پیش از اسلام دار الملک بوده نسخ و کاغذ آن مقام بانام ست و قلعهٔ او معدود ست در امهات قلاع جهان و مقبرهٔ عالمگیر بادشاه همدرین جاست **احمد آباد** دار الملک گجرات ست در لطافت و کیفیت آبادانی در شهرت بر اکثر شهرها می چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیعه و نهر در شهر دارد و صحرا [illegible] گشت آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حور اند و دوای بجور بغمزهٔ فتنه انگیز دل می ستانند و بخندهٔ شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سنه هشتصد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و [illegible] بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امروز ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر **سورت** ست قلعه دارد و این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امروز این قلعه بتصرف برطانیه ست وقتی که انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیدهٔ عبرت فرو ریختیم **ممبئی** درین ایام آبادی تمام دارد قلعه داشت که برطانیه آنرا شکستند ساحل حجاج مکه امروز همین بندر ست چند نوبت اتفاق دیدن این شده خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انبانه پارسیان بسیار اند و سوداگران بیشمار گویند زردشت حکیم کشمیری [illegible] بوده بر همن نژاد جلا وطن شده در سال [illegible] جلوس گشتاسپ پیش او رفت وی و پسرش اسفندیار

بنا بر آنکه در سحر و نیرنگ یگانهٔ روزگار بود دین او را قبول کردند از پیروان او مردم بسیار در ممبی ساکن اند
و محاصل یومیه بعض آنها کم از لک روپیه نیست که یکسال را سه کرور و شصت لک روپیه میشود ابوطالب در
مسیر طالبی گفته آتش پرستان ممبئی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در کیش آنها درست
اگر احیاناً آتش آتشکدهٔ ایشان می میرد بخرج الوف مبالغ آتش نو از آتشکدهٔ یزد می آرند و آتشکدهٔ خود را
می افروزند و گرم می سازند سال زردشتی تا سنه ۱۲۶۳ هجری دو هزار و دو صد و سی و شش بود **کالیکوٹ**
بندریست در هند سکنهٔ انجا غالباً کفار اند هر کافر که می میرد خواهرزادهٔ او وارث وی میشود و پسر و برادر را معتبر
ندارند انجا قومی ست که در انها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنتی را از مؤنات زن متعهد ست و
اوقات شبانروزی درمیان شده کار مشترک بود

مغرور مشو خواجه باین نقره و زر — تا چشم به بندی رود از پیش نظر
این روسپی لچر که نامش دنیاست — تن داده بآغوش هزاران شوهر

در زبدة الاخبار ذکر بیجاگر و بت گکور و پونا و ستاره و هانسی و گوالیار و لشکر انجا که جا می ماند و بود راجه است
نوشته و گفته **سومنات** شهریست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و
زر بدست هنود فروختند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعض گویند این بت اندر دریا برآمده و بعض گویند
از آسمان نازل شده لکن از کتب براهمه سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که از چهار
هزار سال بیشتر و سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده **بنگاله** این صوبه از ابنیهٔ بنگ بن هند بن حام بن
نوح علیه السلام ست وسعت چهارصد کروه دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کروه جانب شرقی او متصل ست
باب شور که بحر عمان ست تاج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که
بست و هفت درعه عرض داشت و پنجاه درعه طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت
بسیارست مثل شریف آباد و چاتگام و سلیم آباد و سرهٹ و گورگه و گورکاٹ و ملک بڑه و کوچ بهار و ملک
کامروپ و کوهستان بهونٹ و ولایت آشام و ملک پیگو و مکهه و جز آن **مرشد آباد** شهر کلان ست
بر لب آب واقع شده و بر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی درانجا سرائی ساخته بود شاهزادهٔ
عظیم الشان چون بحکومت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلیخان در عهد او بعمارت این
شهر پرداخت و مرشد آباد نام کرد از کلکته یکصد و هشتاد کروه دورست **کلکته** دهی بود مسترچانک نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگاله گرفت و آبادی شهر پرداخت این کوٹھی تا حال موجودست
و بقلعهٔ کهنه شهرت دارد در زبدة الاخبار زیر حال ملک بنگاله مجملی از داستان بازیگران انجا از خط جهانگیر
بادشاه نقل کرده عجائب تماشاست قابل یاد داشتن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن —

۷ — اقلیم سوم منسوب ست بسوی مریخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند **شام** ولایتی ست درانجا
و بهترین این ولایت **فلسطین** ست و **بیت المقدس** دار الملک اوست مهبط وحی و موطن رسل و مجمع
انبیا بوده و بعبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان همین جا سکونت گزیدند چون
نوبت خلافت بداؤد علیه السلام رسید در صدد آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
علیه السلام گشت ع پدر اگر نتواند پسر تمام کند * و ازین اقلیم ست **بعلبک** در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبرست دیگر **غزه** و **حلب** و **دمشق** ست و دمشق دار الملک
بلاد شام بود نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن قال بن مالک
بن ارفخشد بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراهیم خلیل ست و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و جمعی بر انند که از محدثات ضحاک ست و بهر تقدیر هیچ شهر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکه میگویند بهشت دنیاست ولید بن عبد الملک در سنه هشتاد و هفت انجا مسجدی ساخته
که بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج هفت ساله ممالک شام در تعمیرش بذل شده
گویند قابیل هابیل را درهمین سرزمین کشته و ایوب علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده آن موضع
امروز بدیر ایوب شهرت دارد امروز دمشقیان بلهو و لعب و نشاط مشغول اند و بارتکاب مناهی و اکتساب
ملاهی مشغوف و الله غفور رحیم **طبریه** شهری ست نزدیک دمشق و در وی نهر عظیم ست که نیمهٔ آن گرم و نیمه سرد
و هردو بایکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجاست و از بلاد این اقلیم اند عسقلان و قیروان و انطاکیه و حمص
و مصر فرعون گفته الیس لي ملك مصر و هذه الانهار تجري من تحتي و نهر نیل زیر او روان ست
عجائب این بلده و غرائب نیل را جمعی از مورخان بمفصل و مجمل نوشته اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجائب
و سیوطی در حسن المحاضره و مقریزی در خطط و جز آن یوسف صدیق علیه السلام همین جا حکمرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی الله عنه شد جمعی از صحابه در خاک این شهر آسوده اند تابه تابعین و تبع ایشان
و دیگر مجتهدین و محدثین چه رسد اهرام مصر چند گنبدست که حکمای سلف ساخته اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتفکی ست و نزد بعض هرمس الهرامسه یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تاسیس گرفته
در زبدة الاخبار در بیان حال مصر و طلاسم او نقلا عن کتب التواریخ اطالت کرده و بذکر فسطاط و اسکندریه
و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع آنجا پرداخته و ازین اقلیم ست ایران بعضی آنرا بگیومرث منسوب کنند
که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که ملقب بایران بوده اما صحیح آنست که ایرج بن فریدون آن را
آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی ست در نهایت وسعت حمد الله مستوفی
در نزهة القلوب گفته عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس ست مساحتش ده هزار فرسنگ ست معظم
ترین شهرهایش **بغداد** ست ابو جعفر منصور دوانیقی در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود نوبخت منجم
جهت بنای او ساعت قوس اختیار نمود و بعرض رسانید که این طالع دلیل ست بر وقوع عمارات و طول بقاء و
اجتماع خلائق درین بلده و ایمن بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین دلالات این ساعت آنست
که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
عباسیه یکی تن دران خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده و این دار السلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلائق آفاق
بوده بغداد از آن گویند که در آنجا باغی بود که بادشاه زمان در آنجا داد ستم رسیدگان میرسید و اگرچه هوای او
گرم ست اما لطیف ست و صحت تمام با اوست و بیماری بسیار کم رو میدهد ..... ع

گرمی آنجاست مایهٔ زیست   گویی که حرارت غریزی ست

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و بست و سه سال و دو ماه دران ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
آخرین اینهاست در اوائل صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان دو ماه
بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جمله علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد بقتل عام
خراب شد گویند هجده لک درین معرکه مقتول شدند و بعده در سنه هشتصد و چهار امیر تیمور گورکان بتسخیری
پرداخت و کارش باز بقتل انجامید امروز در تصرف سلطان عثمانی ست خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
از حیطهٔ ضبط ست ابو حنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همینجا بوده امام احمد در اینجا
گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنید و ابو الحسن نوری و رویم و سمنون و شیخ عبد القادر جیلانی
اینجا برخاسته ابن الجوزی محدث همین دار السلام ست و خطیب بغدادی و غیره همین جامه برآورده صاحب

نگارستان هرچند شیعی ست اما در قضیهٔ مباهله رشید یحیی زاهد را ستوده و کرامات ایشان را بیان نموده
واین از اجداد شیخ جیلی اند و شیخ جیلی فرموده ما دربانی الا الله و رسوله و گفته قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله **کوفه** از ابنیهٔ قدیم هوشنگ پیشدادی بود و بعد از انکه رو بخرابی نهاد و در سال هفدهم از هجرت
سعد بن وقاص بامر عمر رضی الله عنه بنا کرد آن نهاد مسجد کوفه جائی ست که تنور نوح از انجا جوشیده و ابراهیم
خلیل دران زمین نماز گذارده و ادریس و نوح دران موضع بعبادت مشغولی نموده و مردم نیک از انجا
برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو هاشم صوفی و غیرهم **نجف** در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله است
گویند قبر مرتضوی در انجاست امروز شهری آبادان ست **کربلا** نیز دران حدود ست و عمارات عالی دارد
نهری از فرات در انجا جاری ست در زمان تسلط دیالمه معز الدوله احمد بن بویه تعزیت ایام عاشورا بنیاد نهاد
و در سنه ۳۵۲ هجری این بدعت دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جهلا اسلام آنرا دین گرفته اند صح
هر کفر که کهنه شد مسلمانی شد **سر من رای** از ابنیهٔ معتصم عباسی ست دران زمان هفت فرسنگ طول و یک
فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب وسعت و لطافت دارد حوض مسجد را بیست و سه گز درازی ست
و بلندی او هفت گز و منارهٔ سی بطول یکصد و هشتاد و در عهد بوده که مثل آن در گیتی نشان نمیدهند بنایش
در سنه دو صد و بیست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دهی باقی مانده ست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
درین شهر ست بهر ست سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسامره رفت دید که شیعه بزعم خود اسپی بر در غاری
بسته اند و میگویند که مهدی موعود درینجا مختفی ست اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپ را در سرکار
خود نگهداشت و گفت که این اسپ نزد من امانت ست هرگاه امام ظهور فرماید بنده اسپ را حاضر سازد
خیر نساج از همین شهر منوچهر برخاسته **مدائن** از ابنیهٔ جمشید ست مدتی دار الملک اکاسره بود نوشیروان
در انجا ایوانی ساخته که عالی تر از ان عمارتی تا بنا بغداد نبود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان است
بابل یکی از هفت شهر ست که مدائن عبارت از انهاست ابتداء بناء او از قیبال بن انوش بن شیث علیه
السلام ست پس از ان طهمورث تجدید عمارتش کرده و نمرود سالها دران شهر بسر برده و ضحاک آنرا دار الملک
گردانیده و گنگ دژ نام قلعه دران ساخته هنوز آثار آن باقی ست کرت دیگر سکندر عمارت کرد امروز
ویرانه ست در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در انجا چاهی ست
که بنام دانیال خوانند گویند هاروت و ماروت درهمین چاه مقید و معذب اند **بصره** در سال پانزدهم

از هجرت بامر فاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سه سال باتمام رسید گویند زمینی دورتر بآسمان از بصره نیست قبر طلحه و زبیر درانجاست حسن بصری و حبیب عجمی و رابعهٔ عدویه و مالک دینار و ابن سیرین و خلیل صاحب عروض و امثال ایشان ازهمین بلده برخاسته اند **عراق عجم** مشترکست میان اقلیم سوم و چهارم بلاد آن هوای معتدل دارد و حدودش باذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته ست از مدائن این کشور یکی یزدست شهریست درغایت لطافت ذکور و اناث انجا همه صبیح و ملیح و باغات دلفریب و عمارات پرزیب دارد زمانی یزدی ازانجاست مذهب تناسخ داشت می سراید

درگنجه فروشدم پی دید ‏ ‏ ‏ ‏ ازیزد برآمدم چو خورشید

فارس ولاییست آبادان و مملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن سام بن نوح همت بر بنای آن گماشته مردم انجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدابیر راجحه شمارند مومیائی ازهمین کشور می برند اصطخر سالها دارالملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صباح در شام می بود و روز در اصطخر غذا و شب در واسط خفتی حکایت حال او خفیست و اکثر شبها در کشمیر گذراندی و آتشکدهٔ فارس که فرو مردن آن از جمله مقدمات رسالت نبوی ست هم درین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان ازوست نخستین شهری که در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه ست از عمارت قلعه چهار ده ستون باقیست پس پس چون نوبت سلطنت بجمشید رسید قصری فسیح درانجا ساخت و در روز تحویل آفتاب از برج حوت ببرج حمل دران قصر بنگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد مجوسان عجم آنرا عید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علماء اعلام برخاسته **بیضا** گویند بنا این شهر از گشتاسپ ست و نزد بعض از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر و حسین بن منصور حلاج ازین شهر اند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت خضرت و نضارت داشت و مار و کژدم و موذیات نداشته انگور انجا یکدانه برابر ده مثقال عشیده و نوعی از سیب بهم میرسانید که دور آن دو شبر بوده درین تاریخ ویرانست **گازرون** جای با نزهت و طراوت ست در فصل بهار از وفور گل و لاله درخور جام و پیاله بود بنا کردهٔ قباد بن فیروزست مولانا جلال الدین دوانی از قریهٔ دوان که عمل گازرون ست برخاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفهٔ روضهٔ رضوان بود قاسم بن عقیل عم زادهٔ حجاج در سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده در زمان عضدالدوله عمارت موفور بهم رسانیده کار بعز رکن الدوله

حسن بن بویه دیلمی بهترین آبهای انجاست وخوشترین جاها سے شیراز مصلاست ..... ے

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد وگلگشت مصلا را

این شهر بقاع خیر مثل مساجد وخوانق ومدارس ومعابد بسیار دارد و در پشته الله اکبر قریب بلده واقع ست مردم انجا التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسر برند ے

بفصل گل که دور ساغر و پیمانه می باشد
کسی در خانه می باشد مگر دیوانه می باشد

مزار امام موسی کاظم در همین شیراز ست و قبر جاماسپ حکیم در صحرای اوست هر که سواره از انطرف بگذرد معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی آن گور سواره میگذشت همراهانش گفتند مناسب ست که راه را بگردانیم یا پیاده شویم شیخ گفت هذا من هنادات المجوس بهمان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گوییم موت شیخ دران سال اتفاقی ومقدر خواهد بود ورنه قبر را اینچنین تصرف حاصل نیست وبهر حال از شیراز آنقدر اولیا وفضلا برخاسته اند که تعداد اسامی آنها را دفتری دیگر میباید مثل عبدالله خفیف وشیخ روزبهان وابن مقله خوشنویس مشهور وسعدی وقطب الدین مجی وفضل الله وصاف وخواجه حافظ وابو اسحق اطعمه الی غیر ذلک وراز وخوزستان وشوشتر بلاد مشهور اند ابن المقفع گفته اول سوریکه بعد از طوفان نوح بنا شد سور شوش ست سام بن نوح آنرا عمارت کرده وفتح آن در زمان عمر رضی الله عنه بدست ابو موسی اشعری شد سی صد هجریه بدست اهل اسلام افتاد وقبر دانیال بر کنار آب انجاست واکنون زیر آب آمده **عسکر مکرم** شهری با نام بود امروز خراب ست **شوشتر** دار الملک خوزستانست شاپور آنرا بنا کرده قلعهٔ او بغایت محکم ست وآنرا تستر نیز نامند سهیل بن عبدالله تستری از انجاست **کرمان** ولایتی ست وسیع شرقی آن مکران وغربی آن فارس وشمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد وشاه شجاع وغیره از مردم انجا معروف اند **سیستان** ولایتی ست حدودش از خراسان تا مفازهٔ کرمان ست ملحق بغزنین وافغانستان وهند سجستان بن فارس آنرا بنا کرده وبزابلستان ونیمروز نیز شهرت دارد ودر نسبتش سجزی گویند ونهر اورا هیرمن نام ست در قاموس گفته هیرمن نهریست که بسیستان میرود ابو داود صاحب سنن وخواجه معین الدین وفرخی شاعر از همین جا برخاسته اند **قندهار** شهری ست استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین ونمکین اند درین نزدیکی فرنگیان در پی تسخیر او بیند وهنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد درمیان چیست ولوای فتح ونصرت

بدست کیست ملا حبیب الله قندهاری صاحب مغتنم الحصول فی علم الاصول ازینجا برخاسته در ایام مقتدر
عباسی در سنه ۳۱۳ برجی از بروج قندهار کنده شد قریب هزار سر آدمی بزنجیر بهم بسته درو برآمد ازانجمله در
گوش بست و نه سر رقعه ها بود بر ریسمان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شریح بن سکان وحنان بن زید
وخلیل بن موسی وآن نوشته ها مورخ بود بتاریخ سنه هفتاد هجری وآن سرها تا آن زمان تازه وتر مانده بود
بیهق شهریست از ضمائم قندهار نزدیک باندرآب وآنرا امصر نیز گویند مردم نیک ازانجا برخاسته اند
مثل ابوبکر احمد بیهقی استاد سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر غزنین تختگاه سلاطین آل
سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه ومسجد داشته الحال ویران ست در واقعات
بابری ست که غزنین وقندهار را از زابلستان میگفته اند چنانکه از اشعار فردوسی وفرخی معلوم میشود
در سنه پانصد وچهل وسه این بلده بر دست علاء الدین حسن غور با خاک برابر شد حکیم سنائی وعلی لالا ازینجا
برخاسته اند وچرخ از توابع غزنین ست مولانا یعقوب چرخی ازانجاست پیشاور شهری وسیع
اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمله ایشان ملا عبد الصمد بن عبد الرب که از اذکیاء
اتقیاء وصلحاء علما بود وتوسل داشت بمحرر سطور وتصحیح کتب مولفه نامه نگار رهی می پرداخت دهم شوال سنه ۱۲۹۷ه
وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه برحمت حق پیوست وقبیل عصر در معسکر ولایتیان شرقی بهوپال
مدفون شد رحمه الله تعالی دریغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالبا چهل سال باشد ع

گر پیر بود ساله بمیرد عجبی نیست　　　این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد

ونزدیک پیشاور بطرف کشمیر قلعه اٹک ست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را اسکندر رومی بنا ساخته
وبعد از خرابی علیمردان خان از امرای شاهجهان پادشاه همت بر بنای آن گذاشته امروز این مملکت در دست
نصاری ست ملتان شهریست در غایت دلکشائی ومضافات بسیار دارد واز ابنیه قدیم ست گویند
اول شهری ست که در هند بنا شد ولهذا آنرا ام البلاد خوانند هوایش گرم ست اما مردم انجا بغایت ملیح اند
اولیاء بسیار ازان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی لاهور از بلاد مشهوره هند ست
در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی درانجا افتاده بود هر دو یکی را غله خانه ودیگری را قنطره آب گردانیده اند
در ایام سلطنت چغتائیه بسیار آبادی گرفته وشاهجهان پادشاه پنجاه لک روپیه بر عمارت انجا صرف کرده
قبر جهانگیر پادشاه همانجاست قلعه [illegible] بعد از انقراض رنجیت سنگه در قلم نصاری در آمد بسیار علماء

وفضلا ازینجا برخاسته اند مثل صاحب مشارق الانوار **سیالکوت** بنا کردهٔ سلطان معز الدین سام ست
مردم دانشمند وصاحب صلاح دران سرزمین نشو ونما یافته ملا عبد الحکیم ازانجاست واز مضافات لاهور
کوهی ست **نگرکوت** نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بفلک کشیده حکمای هند یک لک وبست
وپنجهزار کوه متصل این کوه یافته اند لهذا آنرا کوه سوالک بربت خوانند وهمین کوه ست که تا ولایت ختا رسیده
واز هند بکابل وبدخشان وخراسان کشیده واز شمال نیشابور گذشته بری وقزوین وطبرستان رفته وکشمیر
وتبت درمیان این کوه ست وآب بسیار ازین کوهستان درمیان ولایت هند جریان می پذیرد مثل ستلج
وبیاه وراوی وچناب وبهت ونیلاب واین آبها در نواحی ملتان بیکدیگر پیوسته درحوالی تته بعمان میریزد
وهم آب گنگ وجون وغیرها ازین کوهستان برآمده وهمه یکجا در ولایت بنگاله بمحیط متصل میشود جلندهر و
لدهیانه وسهرند وهانسی وانباله وتهانیسر وپانی پت شهرهای هندانده هریکی را خصائص وفضائل ست که در
تواریخ مرقوم ست **دهلی** از بلاد قدیمه ست دار الملک سلاطین اسلام ومحط رحال افاضل ومامن اولیاء
کامل بوده قریب سی صد سال هنود کار فرما بودند تا آنکه در سنه پانصد وهشتاد وهشت بر دست سلطان
قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام مفتوح شد ازان باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیه ست وچون برلب آب جون واقع شده آب وهوایش بغایت لطیف ست در زمان
شاهجهان در نزدیکی آن شهر نو بنا شده شاهجهان آباد نام یافت در دهلی کهنه مسجدی بود موسوم بقبة الاسلام
که هزار ستون سنگین دران بکار رفته ومناره دارد که دورش هشتاد قدم وارتفاعش یکصد وسی ذرع ست
وهنوز باقی ست از سنگهای سرخ بشکل مخروطی ست پنج طبقه ومخارج پهلودار منقش ومزین دارد وآیات قرآنی
بقلم جلی که سطبری هر حرف بقدر سه گره باشد بکمال حسن وزیبائی تراشیده اند ودر صحن مسجد ستون آهنی ست
بقدر بست ذرعه از زمان هندوان تا حال استاده ست مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی ودیگر اولیاء
وعلماء وملوک درینجاست واحوال دهلی نورا صاحب زبدة الاخبار بتفصیل نگاشته وحقائق مصارف و
دقائق ابنیه قلعه سرخ وجامع مسجد ودیگر اکمنه بیان ساخته وبالجمله امروز این تختگاه ویرانه ست واز وجود
اهل دولت وعلم وولایت بیگانه محرر سطور در سنه ۱۲[illegible]ه بتقریب طلب علم نزدیک بدو سال درین شهر میزنوسواد
شب بروز آورده وبقیه اهل کمال را در یافته **آگره** در زمان باستان شهری با نام ونشان بود سکندر
لودی آنرا بنا کرده وشیرشاه وسلیم شاه افغان نیز سعی در آبادیش بتقدیم رسانیده تا آنکه در سنه ۹[illegible] جلال الدین

اکبر پادشاه در انجا قلعه بغایت مستحکم بنا ساخته که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه بر لب دریای جمن ست تاج گنج که مقبرهٔ ممتاز محل بانوی شاهجهان پادشاه بود آنقدر ندرت وخوبی دارد که بیان آنرا بر نمی تابد رضی الله تاریخ وفات شاهجهان ست **لکهنؤ** شهری کوچک بود چندی تن از اولاد منصورخان در انجا بحکومت رسیدند باین رهگذر آبادی روز افزون گرفت عصبیت تشیع ونحوست رفض ولاة وسوقهٔ آن بلده آن کرد که داخل ممالک مضبوطهٔ برطانیه گردید از قصبات مضافهٔ این شهر مردم دانشمند بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه وحکمت وامثال آن نام بر آورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی ست وبجمله متفقه متعصب بالی **کالپی** از ابنیهٔ قدیمه ست وموطن علماء واولیاء سید محمد کالپوی ره همین جا بوده هنوز اولاد امجادش در حوالی آن جا گرم دارد بر کنار جون واقع شده اما درین تاریخ ویران ست کاغذ مها جال که در انجا ساخته میشد وکوزهٔ مصری لبسی با نام بود **بلگرام** سابق سری نگر نام داشته از قنوج بسمت شمال مائل بمشرق بفاصله پنج کروه واقع ست ودریای گنگ بمسافت دو ونیم کروه در وسط این هر دو شهر میگذرد جمعی از اهل کمال ازین بلده برخاسته اند مثل علامه میر عبد الجلیل ونواسه او میر غلام علی آزاد وسید ابو الفیض مرتضی صاحب تاج العروس **قنوج** شهری ست باستانی ومقام حصول آمال وآمانی در زمان قدیم دار الملک رایان هنود بوده هندوی باز برای وی تاریخی نوشته وگلدستهٔ قنوج نام نهاده سکندر انجا قدوم آورده و بر دست سلطان محمود غزنوی مفتوح شده از ان باز مسکن علماء وموطن کملا ست اما تا دولت اسلام منقرض شده آبادی او مبدل بویرانی گشته معهذا آب وهوای لطیف دارد مردم انجا معروف اند بحسن صورت وسیرت وکمال صدق سریرت وغایت علم ودانش وجمعی جم از اولیاء وفضلا از انجا برخاسته چنانکه درجای دیگر قدری ازین استان سرائیده ایم امروز جای ویرانه ست واز خویش بیگانه

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فاباد نا — صروف اللیالی والخطوب الزواجر

این بلده موطن محرر سطور ست ومسکن این مستمند رنجور

وضع فقیری ما ناساز بهیچکس نیست — ویرانه ایم اما بسیار خوش هوائیم

وبالجمله این بلده مساجد ومدارس ومقابر قدیمه بسیار دارد واز معمرترین بلاد هند وبزرگترین دار الحکومتهای این کشور ست وخود هندوستان ملکی ست که نظیر آن در وسعت طول وعرض وعجائبات وخصائص

حاشیه: از مردم انجا سید نور الحسن مرحوم نایب وکیل بهوپال بسی صالح عالم بوده ودر علم ادب دستگاه تام داشت رسالهٔ الکسیر فی اصول التفسیر را که محرر سطور ست تعریب کرده ودر تقریظ تفسیر فتح البیان قصیده بر لغت عربی نظم نموده ... در ... رمضان ... بدار المقامه شتافته ۱۲

ومعادن وجز آن نشان سید هند گویند شادی را ده جزو آفریده اند نه جز از آن بهندوستان داده اند و نیز
همه جهان از نباتات نافعه مفرحه او یکی پان ست مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
هندوستان مداخل او در زمان شاهجهان بادشاه بحساب روپیه بیست کرور بود و از روی دام هشتاد و هشتاد
کرور از انجمله یکصد و بیست کرور دام خالصهٔ شریفه بود و موافق دوازده ماه سه کرور روپیه حاصل داشت
و باقی هفده کرور در جاگیر و ماهوار امرا بود فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
محمد شریف نجفی در تاریخ مجالس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متهرا رسیدم راجهٔ انجا که ویرث ناتک
نام داشت بمرد هفتصد زن در حرم سرای خود داشت آن همه ها در یکساعت همراه او باتش در آمده
سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حبس نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
نفس می بر آورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کرت دیگر در ته آتش گذاشته
اصلا آسیبی باو نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان آزاده و سودای دو عالم را
یکسو نهاده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تعلقی عمرها گوشهٔ زمینی شگافته و پهلوی چپ را که مخزن گوهر یکدانهٔ
دل ست دران شگاف نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده بیست و دو سال باین
هیئت افتاده بود و درین مدت نه پا کشیده و نه دست افگنده و نه از غذا بوی طعام آشنا گردیده و این قسم
اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را انگاشت کرده مثل
دهلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکهنو و اله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و اوجین
و بهوپال و اندور و بمبئ و سورت و احمد آباد و سندیله و بلگرام و مهان و قصبات و قریات را خود
شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها اند بود می کنند و حکام برطانیه را از گورنر و جز ایشان
برخورده اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکرد ندیده هر یکی را پابند هوس و رائی
خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ما شاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازلی نزیل بلدهٔ
بهوپال ست و از ملال خاطر مالامال نه پای رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست و این شت
پر و بال طعمهٔ سر زمین کیست

کس نیست که خارم ز دل ریش بر آرد این خار مگر آتشی از خویش بر آرد

بهوپال پیش ازین در زمانهٔ بهوج راجهٔ اوجین دهی ویران بود دوست محمد خان افغان ساکن تیرا

این الکه را بضرب شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سور بلد احداث نمود از ان باز زمام حکومت
این دیار بقبضهٔ اقتدار اولاد اوست آنگیر کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
مگر امروز بیمن همت صاحبقران شاهجهان ثانی آثار علم و علما در ترقی ست آن چهار صلب حکمران اینجا زمرهٔ
نسوان ست اما بحکم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة امارات عدم فلاح معنوی نمایان آلوه دکن ۱ همین بلده
سرحد ست مساحت این ریاست بربع فرنگ شش هزار و هفصد و شصت و چهار میل کمست چار ضلع
وسی تومان دارد بر هشت کروهی بهوپال سدی بود که یکی از رایان هنود بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهور ست آنرا شکسته هنوز اثری ازان باقی ست و بعضی گویند که در عهد عالمگیر بادشاه شکسته پرگنه
تال که شصت موضع دارد عمارات زرین همین آنگیر ست و بجوج پور موضعی ست جانب جنوب بهوپال اینجا بتخانه
بزرگ ست از ابنیه راجه بمبپاج قوم متهانی که در سمت ۱۳۰۶ عمارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک لخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه عمد ه اند و در وسط آن پیکر گده سنگی ست
که دو گز و هفت تسو دور دارد و سیزده گره و سه گز پین بود خط سنسکرت سمت مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارات این الکه بنای دخمه ایست بر کوه موضع سانچی که اهل مذهب بده آنرا بنا ساخته اند و بر ستونها و دیگر
احجار تصاویر مجالس سلاطین و حیوانات تراشیده و صنائع و بدائع عجیبه دران نقش کرده این بنا را سه هزار سال
گذشته و از برای آن نصاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که دران زمان مردم چین این عمارت
ساخته و پرداخته اند هنوز اثری ازان عین باقی ست این گنبد را هنود ٹوپ نامند غرضکه زیاده از شش صد سال
قبل از عهد مسیح علیه السلام بنا آن نشان میدهند در تاریخ بهوپال تمام این ماجرا بر وجه تفصیل مرقوم ست و این
تاریخ در انگریزی و فارسی و اردو و عربی همه زبانها ست والله اعلم ۸ – اقلیم رابع منسوب ست بسوی
آفتاب در وسط معمورهٔ عالم افتاده و مسکن اشراف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین ست
و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک و شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان اسکندر و از انجا بحر روم را قطع کرده و جزیرهٔ قدس و شمال بلاد مصر
و اسکندریه و بلاد افرنجه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم یکی خراسان ست که در همه
روی زمین عرصهٔ وسیع تر ازان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مامون
عباسی ارض روم را پیموده بودند ثلث خراسان برنیامد اشجار و انهار و ریاحین بی نظیر داشت در وقت

چنگیزخان چنانکه در حبیب السیر است بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا فی الجمله جمعیتی دست بهم داد چنانکه سید عز الدین نسابه گفته پسر سلطان سنجر ثانی در معموری آن سعی موفور بتقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت **مرو** این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد اما هوای نیک ندارد ابوذر جمهر حکیم از انجاست ابواسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیواری کهنه بیفتاد از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از انها شکسته بود یک دندان را وزن کردند دو من بر آمد از نیکان و بزرگان آن مکان بشر حافی و عبد الله بن مبارک ست

اذا سار عبد الله من مرو لیلة　　　فقد سار عنها نورها وجمالها

واز شعرا عماره و کسائی و سجدی و شوقی مشهوراند

صبا از مرو همی آید فدا ایش باد جان من　　　که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

ز جانان نامه بل از مسیحا نسخه دارد　　　پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

مهنه ولایت مختصری ست مردم نیک همواره از انجا برخاسته اند دشت خاوران از مضافات اوست از اولیا شیخ ابوسعید ابوالخیر و حکیم انوری از انجا بوده **نسا** جای نزه و دلکشاست دوازده هزار چشمه داشت چهارصد اولیا در برابر خانقاه استاد ابوعلی دقاق در انجا آسوده اند باینجهت نسا را شام خرد گفته اند سعد تفتازانی از همین ولایت است و او را گفتند شما از نسا ئید فرمود آری الرجال من النساء **سرخس** مابین مرو و هرات ست قلعهٔ او از قلاع معتبرهٔ خراسان ست در وقت فتح محمد خان شیبانی یک لک و هفتاد هزار خانه داشت شیخ ابوالفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از انجا برخاسته اند **بلخ** از ابنیهٔ کیومرث است و کیکاوس آب در انجا آورده و آتشکدهٔ عظیم بنا نهاده در زمان اعتلای الویهٔ اسلام بر دست احنف بن قیس خراب گردید خالد برمکی از انجاست آبا او خدمت آتشکده داشتند وی در زمان عثمن رضی الله عنه مشرف باسلام شد و عبد الله نام یافت و میکه چنگیزخان مستولی شد درین شهر یکهزار و دویست جای نماز جمعه میگذاردند و هزار حمام داشت قلعه دارد چون کوه قاف و خندقی چون دریای محیط میوه بسیار دارد و چار هندوانهٔ انجا بار یک شتر ست در سنه هشتصد و هشتاد در انجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین را حفر کردند سنگ سفید برآمد بران نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلعم علی ولی الله میرزا بایسنقر بران عمارتی ساخت و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

ومولانا روم وبوعلی سینا حکیم وعنصری شاعر وقاضی حمید الدین صاحب مقامات ورشید الدین وطواط
وامام شمس الدین باقلانی وغیرهم شمرند اگرچه داخل ماوراء النهرست ودر آنطرف جیحون واقع اما از مضافات
این اقلیم ست وبرین سمت واقع شده در زمان سابق شهری بانام ونشان بود در هنگامه چنگیز خان خراب شد
بروجهی که ازان گل جز خاری وازان مل جز خماری باقی نماند اکنون هیچو قصبه مانده مردم عمده ازانجا برخاسته اند
مثل ابوعیسی ترمذی صاحب سنن ومحمد علی حکیم وابوبکر وراق **بدخشان** بکثرت مراتع ووفور مراتع و
هجوم انهار وافراط اشجار واثمار نشانه کشمیر ونمونه قندهار ست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
کان لعل ولاجورد ست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد وبیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در آنجا
حمامی ساخته که از عجائب عالم ست بیک چراغ همه خانهای او روشن میشد گویند هنوز اثری ازان عمارت باقیست
شاهان بدخشان از اولاد سکندر فیلقوس بودند سالها سلسله حکومت در آنجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلاطین
سلطان محمد را سلطان ابوسعید گورکان بقتل رسانید ودولت آنجماعه منقرض شد **کابل** از بلاد قدیمه جهان
فانی ست شرقی آن پشاور وبعض بلاد هندست وغربی آن کوهستان ست که مسکن قوم هزاره ونکدری ست
وشمالش قندز واندراب وکوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوهست بهار ده قومان دارد در زبدة الاخبار
بذکرش پرداخته وگفته شیخ احمد سرهندی کابلی الاصل ست وثابت بن زوطی پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد نوشیروان
بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد **کشمیر** از مشاهیر بلاد عالم ست قریب چاق وسط اقلیم چهارم
واقع بوده ست عرصه اش طولانی واقع شده است از داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی محفوف ست بقلاع رواسخ
وجبال شوامخ کوهستان جنوبیش بجانب دهلی وهندست وشمالش بسوی بدخشان وخراسان وغرب بطرف
بکلی وشرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی وعرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ
صاحب زبده گفته بفحوای والقینا فیها رواسی شامخات قلاع محکمه وحصون مفخمه از جبال گردون مثال
پیرامون آن عرصه فسیح المجال کشیده کسی بیگانه بی آنکه زمینداران آنجا متفق باشند باوجود کثرت افواج وشدت
اقتدار بتسخیر آن ملک قدرت نمی یابد انتهی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر وکابل وقندهار دو سه
سال بوده اند امید ست که سخن زبده راست نشیند والله اعلم وبالجمله هر چهار فصلش در نضرت ونضارت
گروی از یکدیگر برده از ایام بهار وشگوفه چه توان گفت که در موسم برگ ریز از ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه
تماشاست

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ‌ ‌ ‌ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضلای اولی الابصار چندان صفت
که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلدهٔ دیگر نسرائیده شرف الدین یزدی در ظفرنامه و آخوند میر در
حبیب السیر و آمین احمد رازی در هفت اقلیم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دهلی
و عبدالله شیرازی در وصاف و خاوند شاه بلخی در روضة الصفا و میرزا حیدر کاشغری در تاریخ رشیدی
و مولفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین اکبری و اقبال نامه وغیره انچه در مدائح و محاسن و محامد
کشمیر نوشته اند مزیدی بران متصور نیست زهی هوای معطر و نسیم معنبر که بخار او همه بخور است و روائح آن
شمامه کافور گلزار مسرت آثارش جای باده و چمانه و چنگ و چغانه و انهار رود بارش محل سرود و سماع و
ترانه در هر مکان که نظر گماری جلوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که چشم کشائی سجده جای عارفان بینی عمارات
عالیه دارد از سه طبقه تا پنج خوانق و مساجد و حمامات و بقاع خیر که در انجاست شمارش متعذر و خامه را میسور نه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و تواریخ او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوفان
نوح است در زمان سابق رایان هنود حکمران بودند چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماندند تا آنکه
در سنه هفتصد و بست و پنج هجری بر دست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در
خاندان وی ماند تا آنکه در سنه ۹۶۲ سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعه بودند کشمیریان ملک ا بدست چغتائیه دادند
و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۱۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۴ سکهان گرفتند و بست و
هفت سال و پنجاه و چهارده روز قهری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۶۲ بعد فتح لاهور برطانیه بگلاب سنگه سکه سپردند
امروز پسرش حاکم انجاست تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من
تشاء از اولیا و سادات و علما و صلحا و فضلا و شعرا جمع جم ازین ملک برخاسته اند در زبدة الاخبار نام
جماعه ازینها برده و غنی کشمیری وغیره را از شعرا ذکر نموده از کلام غنی ست

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر ‌ ‌ ‌ دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلدهٔ دلپذیر است و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبدالرشید بن محمد شاه شوبیانی صاحب قطر الصیب مردی موحد متبع ذکی الطبع طالب مستعد بود سالها
نزد ما بسر برده و از کشمیر در بهوپال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعمر سی سالگی در مقام جبل پور

پیش از صبح هشتم ماه صفر سنه ۱۲۹۸ هجری اینجهان فانی را پدرود کرده سفر آخرت برگزید و داغ رنج و ملال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیامرزاد ع ان عشت تفجع بالاحبة کلهم + وفناء نفسک لا
اباً لک افجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از مؤلفات کرپا رام مدار المهام راجه
رنبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در سنه ۱۲۸۷ هجری تالیفش نموده خیلی نغز و جامع کل و جزو
آن خطهٔ دلپذیر واقع شده تبت ولایتی ست مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان را لداخ گویند
جای چای و پشم شال ست سکنهٔ انجا کیش بانی نقاش دارند و او را پیغمبری بر دارند و بعض مرده را می سوزند
و بعض دم نزع که هنوز رشاشه از جان باقی و رمقی از روان موجود ست اعضای محتضر را به تیرها از هم شگافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بارتفاع یک ذرع بنا نموده آنرا مانی خوانند و موجب
مثوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال میبرند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینهارا زنده کند و یک زن اینها را چند شوهر بود تا آنکه اگر صادری و واردی هم بعطای یکدرم با زنان انجا
سرگرم شود منت پذیرند و تبت خورد را اسکردو نام ست قلعهٔ حصینی دارد از یک تخته سنگ بصورت فیل
اطراف او آب روان ست تسخیر آن قلعه هیچکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده و از مردم انجا گروهی شیعه ست
و تعصب دارند خذلهم الله تعالی و نیز بعد ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و الار خان و قرا دل و سکچو و قبچو و قرانو
و حسن آباد و ترخان و بالغ و طمغاج و غرجستان کرده و عجایب و غرائب تبخانه ها وغیره ذکر نموده و در ذکر
غور که در ایام باستان معمور بود نوشته که عمائر بدیع و قلاع منیع داشته و هرگز انجا مبتدعی و بداعتقادی
پیدا نشده و مردم انجا بزمان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم انجا از اولاد ضحاک بیور بوده
منشور حکومت را بخط اسد الله الغالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطور
در میان ایشان بود از عجایب غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نماز می گویند آب وی استاده ست هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی ست که از بیرون
هر طرف دست مردم بیامش میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود حالانکه ته مسجد با زمین بیرون مساوی
و سمندر که کرم آتش ست در همین غور می باشد و غور در مابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب نزهة الارواح از همانجا بوده و در هرات آسوده و قلعهٔ جنار که بر جبال غور ست در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارکشاهی ست و شیخ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر گشته

چه راهی دارد چون دل و دست بخیلان تنگ و همچو کمر نازنینان باریک و وسعت و فسحت دارد همچو عرصهٔ
امید و همت آزادگان سعید و از مدائن این اقلیم ست **بادغیس** آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار داشته **نخشب** موضعی ست از اعمال او
حکم بن هشام که ماه نو ساخته از انجاست در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراءالنهر خروج کرده میگفت
که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم مسجود ملائکه شد و همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
تا نوبت بابومسلم رسید و حالا بمن منتقل شده و خود را معبود و مسجود کرده در فن سحر و سیمیا بی همتا بود از چاه
نخشب بشکل قرص قمر صورتی مدور منور برآورد که تا ده فرسنگ پرتو می انداخت در کدام معرکه زخمی بر روی
خورده بود و منظر کریه و صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افگند برقعی مشهور شده و او را مقنع نیز
گویند سعید بن ظهیر گماشتهٔ مهدی کار بروی تنگ کرد وی اولاد و اتباع و اشیاع خود را شربت زهر
داد و خود هم در خم تیزاب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سنه یکصد و شصت و شش هجری رو داد **غورشیخ**
از ابنیهٔ قدیم ست پشنگ بن افراسیاب آباد کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
گویند در حوالی هرات ست بر کوه او نشان قدمهای آدمی ست و سنگریزهٔ آن کوه بصورت بلور باشد **هرات**
گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین ست و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
هرات ست که اول آنرا لهراسپ بنا نهاده بعده گشتاسپ بران افزوده سپس بهمن بن اسفندیار بآبادی او
پرداخته پس سکندر حسب دلخواه باتمام رسانیده تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا بیشتر از بیشتر آبادی گرفته
و در عهد سلاطین غوریه چندان معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
و خانقاه کلان و آتشخانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
دوازده هزار طلبهٔ علم موظف بودند شهر بند هرات مشتمل ست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
دور شهر پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بست گز عرض دارد و مسجد جامع را
بوضع غریب و طرز عجیب ساخته اند و قلعهٔ اختیارالدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا جسری ست که
آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات ست اولیاء و علماء بسیار در انجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبدالله اسمعیل
بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرقی و غیرهما باخرز و خواف و جام و مشهد مقدس از بلاد همین اقلیم اند زین الدین
اتابک و سیف الدین از باخرز ست و رکن الدین مرید خواجه مودود چشتی از خواف ست و مولانا عبدالرحمن جامی

وهاتفی و ذوقی وریاضی از جام ومشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در انجاست مردم مشهد
وتمام ایران شیعه امامیه اند وسنی درانجا چون ابوبکر در سبزوار عدیم الوجود ست امام غزالی وبرادرش احمد و
فردوسی واسدی ومیرک صالحی وقاسم ارسلان وقدسی وشیدا از طوس برخاسته اند وطوس بدوازده
بلوک یعنی پرگنه منقسم ست واز همه جا شعراء وفضلا ناشی شده **نیشاپور** این شهررا از ابنیه طهمورث گویند
وصحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارسی شهررا گویند نیشاپور شد آنرا امهات البلاد نوشته اند
در زمان چنگیزخان ویران گردید وشمار مقتولان یکهزار لک وچهل وهفت هزار کس رسید از نفائس انجا کان
فیروزه ست بتصحیح او مثل زنند از ین ولایت جمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
وابوحفص حداد وابوعلی دقاق وابومحمد مرتعش وابوعلی ثقفی وفریدالدین عطار وامام محمد بن یحیی وجوهری
وابن راهویه وثعلبی وعمر خیام وحسین معمائی ونظیری واهلی وآگهی وجز ایشان در زینه ذکر سبزوار واسفراین
وجوین وترشیز وتون کرده واوصاف این بلاد ونام اعیان انجا برده وحال فرقهٔ اسماعیلیه قرامطه بیان نموده
ودامغان واصفهان را ذکر نموده وگفته **دامغان** در جوار بسطام ست **واصبهان** از ابنیه اصبهان
بن فلوج از ولد یافث ست یا ساخته اصبهان بن سام ست یا اصب بمعنی شهر ست وهان بمعنی سواران یعنی
شهر سواران وهرچه باشد از بلدان عظیمه ملک ایران ست عمارات وحمامات وباغات بسیار دارد سلمان فارسی
رضی الله عنه وشیخ علی سهل وعماد الدین کاتب وضمیری وشکیبی وغیاثا وکلامی ومذاقی وغیره از انجا استند بعده
بذکر ولایت نطنز وکاشان پرداخته وگفته عزالدین محمود مترجم عوارف وکمال الدین صاحب تفسیر تاویلات
وحسن کاشی ومحتشم وسنجر وطیفور وفهمی وحاتم از کاشانند وجربادقان وکره وخوانسار وتفرش وقم وساوه
وهمدان ونهاوند واردبیل مدن این اقلیم اند وهریکی در فضیلت وشیوع اهل کمال از انجا متفرد ست **قزوین**
از اعاظم بلاد عجم ست مولف عجائب البلدان وصاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
نزد محدثین بصحت نرسیده ابن ماجه صاحب سنن از انجاست در حبیب السیر گفته در زمان ما در قزوین شخصی
خربوزه پاره کرد نوری از ان برآمد چنانکه خانه روشن گشت وتا سه شبانه روز بتافت مردم فوج فوج بزیارت
آن می آمدند **ری** ولایتی با نام ست بعد از بغداد شهری بزرگ وآبادان تر از وی نبوده مگر نیشاپور که
عریض تر افتاده واصمعی گفته الري عروس الدنیا حمدالله مستوفی گوید ری شهر شیث علیه السلام ست در عهد
مهدی عباسی شش هزار وچهار صد مدرسه وخانقاه ویکهزار وسی صد وشصت حمام وچهل وشش هزار وچهار صد مسجد

وهژده هزار کاریز داشت ومجموع خانه‌ها هشتاد لک وسی صد ونود وشش خانه بودند والله اعلم
در قتل عام وزلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم ست شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه چنگیز خان هفصد هزار مردم
ذی اعتبار بدرجه شهادت رسیدند ومردم اسافل را خود اندازه نیست ابن زیاد در هوس حکومت ری کمر
بر کشتن شاه کربلا بسته امروز دار الملک ری طهران ست در زمان شاه طهماسپ صفوی شهرت پذیرفته
وبعد نادر شاه در زمان محمد خان قاجار وفتح علی شاه دار الحکومت ماند امروز ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذهب شیعه دارد ووزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملوست از تبرای صحابهٔ کرام
خذلهم الله تعالی وروایات بی اصل وقصص غیر صحیح بسیار دران ایراد نموده طهران انهار واشجار خوب دارد
شمالی او کوهستان ست که در زمان سابق آنرا شمع ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خودش نگاشته
وسیاحات خود را دران بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد اما بسی غریب واقع شده که چنان محاوره وزبان
در لغت فرس معلوم نیست **دولاب** قریه ایست از ری **وشهریار** بلوکی ست از بلوکات ری
وشرائین در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد از ابنیهٔ شاپور نقاش ست **مازندران** ولایتی
با قصبات مردم انجا غالبًا از قوت مردی عاطل باشند وبرازالهٔ بکارت قدرت ندارند **جیلان** ولایتی ست
در کوهستانش چندان اشجارند که سد راه مسافر شمال وصبا میگردند شیخ عبد القادر جیلانی ازهمین مملکت ست
در آخر مذهب حنبلی پسند فرمود **تبریز** را چنانکه در نگارستان ست زبیده خاتون در سنه یکصد وهفتاد
وپنج بنا نهاد ودر سنه ۲۴۴ خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در سنه ۴۳۴ بزلزله ویران گردید ودر زمان
هلاکو خان واولاد او دار السلطنت شد هوایش در زمستان سخت سرد ست

۹ — اقلیم پنجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان وماوراء النهر گذشته وجیحون را قطع کرده
بر بلاد شمال خراسان وسجستان وکرمان وفارس ووسط بلاد ری میگذرد درین اقلیم یکصد وشصت وشش
شهرست وبقولی دوصد وپانزده ازانجمله یکی **یونان** ست که بنام یونان پسر اسحق بن ابراهیم علیهما السلام
شهرت گرفته ونزد جمعی یونان از اولاد یافث ست ونزد دیگران برادر قحطان بود از فرزندان عابر بن شالخ
ویونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از اسکندر ذو القرنین چون سکندر استیلا یافت از بلاد خود بجزیرهٔ
اندلس نقل نمودند اندلس آباد کردهٔ اندلس بن یافث بن نوح ست این شهر را بطاوس تشبیه داده‌اند

بنابر کمال حسن و زینت نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب تاریخ اندلس ست جامع جمیع محاسن و فضائل او
و مشتمل ست بر ذکر اعیان انجا از ملوک و علما و شعرا و وزرا و درین نزدیکی بمصر مطبوع و الها شده دار الملک
یونانیان طیطله نام دارد و در انجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبد الملک بشکست شهرزوری
در تاریخ الحکما گفته گمان بعض آنست که جمیع حکما قدما یونانی اند و بعض همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
بن نصر الله در خلاصة الحیاة که در ذکر حکما ست نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
و عامه اهل یونان صابئه بوده اند و بعض بت پرست و لغت یونانی که آنرا اغریقیه گویند اوسع لغات بنی آدم
و زبان رومی که آنرا لطینیه گویند مخالف لغت یونان ست حد ایشان دریای روم ست و شمال بلاد درو ما
و غرب بلاد اندلس تا بحر محیط و قیاقوس دار الملک یونان روم عظیم ست که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
نه صد و پنجاه و چهار سال بادشاه روم بود و درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبد الحمید خان کشاکش ست
خذلهم الله و نصره و مورخین عرب تمام ملک اسلامیه را اندلس نامیده اند بنابر آنکه در سنه هشتاد و شش در عهد
سلطنت عبد الملک بن مروان چون آنملک مسخر اهل اسلام شد اول ملکی که بدست آمد ملک اندلس بود و بمرور
دهور سایر مملکت انجا باین نام بلند آوازه شد امروز اندلس زیر حکومت فرنگ ست خفاجی در ریحانة الالبا
در مرثیه فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شتره و طرسوس و قسطون و مدینة النحاس از مضافات او ست
این مدینه نزدیک بحر ظلمات ست و بانی آن دیوان اند بامر سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساختند
دورش چهل فرسنگ و ارتفاع قلعه پانصد ذرع و بعض گویند بنا ذو القرنین ست و عین القطر که در قرآن کریم
ذکرش آمده از همانجا جاری ست دیوار قاه قاه که مشهور ست درهمین مدینه ست و وادی النمل یکی از اودیه او ست
و یونان سه جزیره دارد و در زبده بر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
این موضع درخور نقل آن نیست بعده ذکر جزیرهٔ یابه و شعفه و شهرزنان و طجاسه کرده و گفته **تونس**
شهریست بر ساحل دریای مغرب و سه روی هزار ارش ست و از انجا اندلس شش فرسنگ در دست اولاد رستم
زال ست پستر حال قلعه جاریه و فارس مغرب در روم و کملخ در روم ایلی و قیصریه و شروان که بنا نوشروان ست بیان
نموده و نیز در بعض از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قیله که بنای قباد بن فیروز ساسانی ست و بحر
طبرستان و بردع و آران و تفلیس و بیلقان را ذکر نموده و از حال و مآل هریکی حکایات آورده و بیلقان را
از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت ست و در زمان هلاکو اعیان انجا از علما و سادات

بشهادت رسیدند سعدی گوید

درخاک بیلقان برسیدم بعابدی　　گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه　　یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزاراسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم پنجم ست و منبع جیحون کوهستان بدخشان ست و درمیان مغرب و شمال واقع شده و آب وخش بدو منضم گشته بولایت قبادیان آید و درانجا پنج آب دیگر بران افزوده جیحون بحصول می پیوندد و این مواضع را هم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترمذ گذشته بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود و در زمستان یخ می بندد و منجمد میشود و **سیحون** رودی ست عظیم منبعش در ترکستان جامی ست که آنرا سیحان خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بحیرهٔ خوارزم می پیوندد و سیحون را بعضی سیحان و بعضی آب شهرختا و آب چاچ خوانند **سمرقند** از بلاد معظم توران و دارالملک ماوراءالنهر ست اول آنرا کیکاوس پسر سکندر رومی بنا نهاده و سور ساخته در روضة الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود گشتاسپ آنرا ساخته و لهراسپ آنرا آباد نموده و در واقعات بابری گفته که مردم انجا در زمان هدایت نشان عثمان ذوالنورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم از صحابه ست و قبرش همانجاست و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الغ بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه ساخته و رصدی بنا نهاده که زیج گورکانی ازان بحصول پیوسته که تا حال استخراج تقاویم ازان می نمایند و قبل ازان زیج ایلخانی بود در واقعات بابری گفته اول کسیکه رصد در رصد بستن شد حکیم بطلیموس ست باز در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین رصد بست و در اسلام اول رصد در عهد مامون عباسی بسته شد بعده هلاکو در مراغه تبریز رصد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم کریمهٔ ان ربک لبالمرصاد مغنی ست از همه رصدها چه هیچ رصد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ ستاره سعد و نحس نیست هرچه هست قضا و قدر الهی ست **و بخارا** از امهات بلاد اوست و در زبده گفته همیشه مسکن اخیار عالم و مامن افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم انجا در مراعات شریعت غراء و التزام سنت بیضاء غایت جد و جهد دارند و درجهٔ احتساب درانجا چندان عالی ست که بادشاه هم ازان ایمن نیست در زمان چنگیزخان در شهور ۶۱۷ ویران گردیده بود تا هفت سال ساکن واری و نافخ ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بعمارتش پرداخت و قبة الاسلام نام یافت آنقدر

اولیاء و سادات و علما از ین الکه برخاسته اند که احاطهٔ اسامی آنها مقدور خامه نیست نفحات و رشحات و دیگر
کتب حاوی آنهاست مزار خواجه بهاء الدین نقشبند بر یک فرسنگی شهر واقع شده امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح
که در حدیث امیر المؤمنین وقت بود از خاک پاک همین بلدهٔ طیبه بود آبا و کرام این مستهام نیز از همانجا نخست
بملتان آمده پستر از دهلی بقنوج رسیده بحصول تیول معتدبه ممتاز اقران شدند در زبدة جمیع نجم از اعیان بخارا
نام برده **نسف** در زمانی معمور بود آخر بحوادث زمان نوعی ویران شده که از خرمن دانه باقی نمانده و نسف را
نخشب نیز میگویند جماعه از اهل علم و شعرا از انجا برخاسته اند که نام بعضی از انها در زبده مرقوم ست صاحب تفسیر
مدارک از همین خاک بوده **فرغانه** در کنارهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش
کوهستان بدخشان ست درین عهد خراب شده بابر بادشاه در سن دوازده سالگی همانجا بر تخت سلطنت جلوس
کرده مهر گیاه از انجا خیزد سعد الدین مولف منهاج العباد از انجاست این ولایت هفت شهر بلند دارد همچو اندجان
و کاک که خواجه بختیار کاکی از انجاست و مرغینان که صاحب هدایه فقه از انجاست وی در هدایه چند جا خطا
کرده و احادیث بی اصل آورده و خجند که شیخ کمال و بجبی و شهابی از انجاست و آخشی که در شمال سیحون ست
و اثیر الدین از انجا برخاسته و آسفره که بر ده فرسنگی از مرغینان ست سیف الدین ملک الکلام از انجاست
و شاش که آنرا چاچ نیز گویند بدر چاچی از انجاست امروز بتاشکند شهرت گرفته لاله زار انجا و گل سرخ بخارا مشهور
این شهر چاهی دارد که هر که آبش بنوشد هر خلط فاسد که در معده او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجائی دیگر برند
خون گردد و بمسافت ابعد سنگ شود خواجه عبید الله احرار و محمد بن علی دقاق و فخر الاسلام ابو بکر و قاضی عبید
و بعض شعرا از همین جا برخاسته اند

۱۰ – اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد بعطارد مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شده بر دیار
یاجوج ماجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعض نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و جنوب صقلابیه
و اندلس اشتمال شده منتهی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چهار ده و بقولی دو صد و چهل شهر و بست و دو
کوه و چند دریای بزرگ ست اکثر ترکستان در همین اقلیم واقع شده و **ترکستان** اسمی جامع ست جمیع بلاد
ترک را از اقالیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحرا نشین اند در عدد و عُدد و شجاعت و جلادت از دیگر قبائل
ممتاز در حدیث آمده اترکوا الترک ما ترکوکم ترک را روی پهن و بینی پهن و چشم تنگ و سینه فراخ باشد
اول ... ظهور اسلام چون قرآن مجید بهند رسید منسوخ و تحریف نکردند و چون در ترکستان رسید سرداره

آنها بر سر نهاد چون این خبر بعرب رسید یکی از اولیا را آنجا گفت که هنود همیشه خوار و بیمقدار باشند و ترکان
همواره محترم و سرافراز و کم کسی بر ایشان غالب شود چنانچه همچنین ظاهر شد **فاریاب** شهر مشهوریست معلم ثانی
ابونصر و اسمعیل جوهری صاحب صحاح از آنجا بوده اند چند شهری معروف بود الحال خراب است باباکمال و شیخ
سعید از آنجا برخاسته **کاشغر** ولایتی ست در غایت نزاهت و نضارت حد غربیش کوهی ست که از آن رودها
روانست تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از مدن اوست **یارکند** در زمان قدیم
شهری بوده و از آن گنجها یافته اند در تاریخ رو بخرابی نهاده میرزا ابوبکر آب و هوایش خوش کرده آنرا
دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جویهای آب روان گردانیده بیماری در آن دیار کمتر شود
اما غبار بر هوای آنجا مستولی ست از آنجا تا ختن ده روزه راه ست **ختن** بلد مشهوریست اما اکنون از آن
حلوی جز دودی و از آن مشکر جز نمودی باقی نمانده در آنجا غله نمی باشد از اطراف می آرند متاع آنجا سنگ یشب
و ابریشم و کرباس ست سلاطین آنجا از نسل افراسیاب بوده از آنجمله بغراخان در صغر سن مسلمان شد چون
بسلطنت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
مولانا سعدالدین کاشغری استاذ مولانا جامی از همانجاست **بغراج** و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طراز و
چگل که نیکوان آنجا در حسن و ملاحت ضرب المثل اند کوکب پرست اند سهیل جوزا و بنات نعش را معبودی گرفته اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده **روس** گروهی عظیم ست سرخ و سفید مسکو و تغرسک و خزقه بلاد اینهاست
تیمور دوبار وادی خزقه را طی نموده و در کرت دوم در پشته اطراف آن را متصرف گشت **پاچی ترخان**
شهریست بر ساحل دریای اتل **تاتار** در شرقی این اقلیم ست و مردم آنجا در جلادت و خصومت و خونریزی
در پشتش دانگ نظیر ندارند و بحلال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب را خدائی می پرستند و زبانی مخالف زبان ترک
دارند گویند از اولاد ترک بن یافث اند **دشت قبچاق** صحرائی ست لق و دق در از می او چون طول امل
امیدواران حریص فسیح و بیکران و پهنائی آن چون فضا ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان طولش و
عرضش هزار فرسنگ و پشتش صد فرسنگ ست گویند وقتی دیار رداشت و الماس می برآورد مردم آنجا را عبادتی
نیست لکن شهر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند **خزر** از بلاد ترک ست بشر آنجا در نهایت حسن و جمال اند
پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر یکی را معبودی علحده ست اما معبود آسمان از همه بزرگتر ست
قسطنطنیه شهر عظیم ست امروز مثل آن در روی زمین نشان نمیدهند همواره دارالملک قیاصره بود اکنون

دار السلطنت سلاطین علیه عثمانیه ست و باستنبول شهرت گرفته سه طرف او را دریا احاطه کرده و بنای آن مدور
نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده قصور عالیه و عمائر رفیعه دارد انجا مسجدی ست بدار الامان که آنرا
بنای سلیمان علیه السلام میدانند و امروز بیا باصوفیه مشهور ست و علاوهٔ آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن هتولوس بانی اولین اوست و بعض گویند سام بن نوح ست و شهر بکنار
بحر واقع شده و این بحر منجملهٔ ابحار خمسه ربع مسکون ست و آنرا بحر طرازن و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزائر
بسیار ست و حیوانات غریب الشکل عجیب صورت ازان می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقهٔ ضاله نمود لفظ بلدهٔ طیبه تاریخ این
انتزاع ست و کنائس را که درانجا بود ویران ساخت و مسجدها بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی ست و لله الحمد
تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمهٔ عثمانیه ست نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوندد و جامی سلسلة الذهب را بنام
سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال ست امروز سلطان عبد الحمید خان حکمران این
الکه ست با محمد بسطوت شناسائی دارد و تمغهٔ مجیدی با فرمان عالیشان فرستاده عظمه الله تعالی **رومیه** شهری ست
در نهایت بهت و بزرگی شش صد گرمابه دارد و درحوالیها و ایوانی زرین ساخته اند و برون از آدم ابو البشر تا
خاتم انبیا تصویر یگنان کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون جرسی و زنگوله از طلسم بسته اند اگر دشمنی قصد آنجا نماید
کنند جرسها برهم خورند و این عمارت پیشتر کنیسه بود و الحال آنرا مسجد ساخته اند در عیون الانسان گفته در رومیه هیکل
شمس بود و درانجا صنمی بصورت انسان ساخته بودند هرچه ازو پرسند جواب فی هدو واضع آنصورت اقلیدوس
بوده زعم مجوس آنست که تکلم او بنا بر حلول روحانیت کوکبی از سبعهٔ سیاره بود و نام آنصورت مقالیس ست و از
بلاد این اقلیم ست شهر شلشبون و فرشته از بلاد فرنگ ست درانجا صنفی از مردم باشند که نیمهٔ روی ایشان
در غایت سفیدی و نیمهٔ دیگر در غایت سیاهی ست زره گران و تیرسران در ولایت اندرا اطراف تل مردم انجا
از دو صد سال مشرف باسلام شده اند ۱۱ــــ اقلیم هفتم منسوب ست بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
و بیاض ست و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیاک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذشته
عمارت درین اقلیم کمتر ست و تمامه آن بیست و سه شهر دارد و بقولی پنجاه شهر در وی دو کوه عظیم و چهل و نه
رود بار جاری ست از بلادش یکی **بلغار** ست از غایت برودت درخت درانجا نمیروید گویند از ابنیهٔ کیال
بن یافث ست و بعض گویند بنای سکندر رومی ست قصورش از چوب بلوط باشد و ازانجا تا اسلامبول

دو ماهه است نهار اطول انجا بیست ساعت و شب اقصر چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک بقطب شمالی
افتاده در ناحیه انجا مرغی است که منقارش شش ماه بجانب یمین و شش ماه بجانب یسار مائل باشد همچو لام الف و در وقت اکل منطبق
گردد ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بغایت طویل القامت در خدمت پادشاه انجا لقب تمام داشت در هر
لشکر که او بودی فتح میسر شدی مردم بلغار مسلمان حنفی المذاهب اند چون انجا وقت نماز عشائی آید در فرضیت این نماز فقها اختلاف
کرده اند اما صحیح آنست که هر پنج نماز فرض است چنانکه در ناظوره الحق و لقطة العجلان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظوره که فقیه
متقن است هنوز در بند حیات است سلمه الله تعالی کتاب خود را بما هدیه فرستاد و مولفات ما را همراه خود از مکه معظمه
بملک خود برد از اولیاء آن ملک شیخ حسن بلغاری است که شیخ کامل مکمل وقت خود بوده و دیگر خواجه احمد است که
حکیم سنائی غزنوی نامه بنام او گفته **صقلاب** در غربی اقلیم سادس افتاده اگرچه داخل اقلیم سابع است مردم
انجا مذهب نصاری دارند و بعض آفتاب پرستند در مذهب ایشان تا بیست و پنج زن جائز و شائع است زنان ایشان
سر و پا برهنه می برآیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزنی گیرد **یاجوج و ماجوج** نزد بسیاری از مورخین
از نسل یافث بن نوح اند هر یک از اولاد یافث بقطری رفته و ایشان انجا که سد سکندر ساخته شده است مقیم
گردیدند و چون از اقلیم هفتم بگذری بجائی رسی که انجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و انجا حیوان بود و اینجا را
ارض تسعین نامند شاید بعض بازرگانان که از آن حدود چین روند در آن نواحی گذر کنند و یاجوج و ماجوج نیز از
و تمام بنی آدم یک جزو و بحسب هیئت سه گونه اند یکی را صد و بیست گز قد بود و عرض بشانه آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قامت یک شبر و این صنف را گلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نبیند
گویند فیل و کرگدن مقاومت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی و مذهبی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت بهم خوی دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خرد چشم اند بینی ندارند و جز سر موی بر بدن
نبود و در عمر از سائر بنی آدم درازتر باشند در حدود ایشان سرما و برف بسیار است و سد یاجوج را ذوالقرنین اکبر
بسته و بعض از محدثات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اول صحیح است و در قرآن شریف قصه
سد آمده طول سد سی صد کروه و عرض پنجاه و یک کروه و ارتفاع چون کوه بلند است و بران دروازه نشانیده اند
دو لخت هر لخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطبری هر مصراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه برابر دسته هاون
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میرود تا آنکه چون عهد

الٰهی بر سد را سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این اجرا در حجج الکرامه و اشاعه و دیگر کتب اشراط ساعت
مرقوم ست در کتاب مسالک الممالک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سد آگاهی یابد در سنه دو صد
و بست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر با زاد و راحله تجسس آن فرستاد از سامره و ارمینیه و بلاد الان و
ترخان گذشته بسر زمینی رسیدند که از ان بوئی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند و بسر زمینی پیوستند کوهی بنظر ایشان
آمد و قلعه که جمعی دران نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد یاجوج در شعب انجاست اگرچه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سد
که درانجا بودند همه دین اسلام داشتند و مذهب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
بیخبر بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سد بردند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئیده
و ورودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند برآورده بودند که سر بفلک می سود و حقیقت سد
بنوعیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر پرخطر دو سال و چهار ماه بود افسوس
شهریست در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب کهف که قصه ایشان در فرقان حمید مذکورست از همین شهر
بودند و در تعیین عدد ایشان اختلاف ست و از شهر تا غار ایشان شش کروه ست و در غار بجانب شمال آفتاب
دران تابید و بدر غار مسجدی ساخته اند و شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
در تاریخ عباسی گفته واثق بن معتصم را داعیه شد که بدستور سد سکندر حال موضع غار و اصحاب کهف دریابد محمد بن
طوبی منجم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموریه و رومیه ست چند روز مسالک
صعبه بریدم و کوه و هامون بزرگ پیمودم تا بشهری رسیدم که کوه خورد داشت و قطر دامنش از هزار گز زیاده
نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمدم چاهی دیدم چون غاری
سخت عمیق و مدور کشادگی او دو صد گز بود دران سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جابجا در سنگ کنده و ستونها
ازان تراشیده ازان جا تا یکی بمقدار پنج گز بود که بنزد بان انجامی بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدم و شمعی گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
و یکی از ایشان کودک امرد بود و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم بغایت بوسیده اما تن ایشان برجا بود خشک شده
دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون برکشیدم خبر آمد ازانجا متوجه دار الخلافت شدم
با طوق بلد و الیست که آنرا باطل هم گویند مردمش بیکدیگر مشفق و مهربان باشند هر که متهم بدزدی شود

آهن گرم بدست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله برآرد مجرم باشد ورنه بیگناه و گاهی دست و پا بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناهگار است بسزا رسانند که مردود آب است **جابلقا** شهری ست در نهایت مغرب مردم انجا اولاد عاد اند و مذهب اسلام دارند این بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جزین ها شهرها و قصبه ها و قری و معمورات و خرابات دیگر ست که در کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و ابحار و صحاری و حیوانات انجا ذکر نموده لکن چون درین زمان موجود نمی نماید یا موجود ست اما شهرت عام ندارد لهذا بذکر آن نپرداختیم هرکه استیفا خواهد و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی و عموم آن در خلق و امر کفایت ست فتبارک الله احسن الخالقین و درین مقام بقدر نیز یاد داشتنی ست که تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما ست و حکماء فرنگ امروز زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یوروپ و افریکا و برامریکا که حصه چهارم ست آگاه نبودند بعد از عمر دراز چون بران وقوف دست بهم داد آنرا با هر سه حصص مذکور منضم ساخته چهار حصه قرار داده اند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از انجا بوجود آمد و نسبت بسه حصه دیگر کلان ست طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد کروه ست و عرض مسافت بسیار دارد قریب چهار هزار و شش صد و بست کروه و چون زمین از خط استوا موافق قول حکماء هند گیریم و اقالیم را بر شمریم اول آنها ملک هندوستان ست شمال آن بهوت و تبت و شمال تبت تاتار و شمال بنگاله مائل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین جاپان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهماست و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجانب فارس ارض عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول هند از کشمیر تا کماری یکهزار و هفتصد و هفتاد و چهار کروه ست و عرض عریض او از بهت تا کراچین بندر یکهزار و ششصد کروه و کوه کلان او همین همالاست که طول چهار هزار کروه سیدار دواز دریای شور هژده هزار و شصت دیع و دستی بلندست و مردم هند تخمیناً ده کرور اند و اصل زبان هنود سنسکرت بود و السنه دیگر ازان مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان بوده لکن بهمان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضمحل گشته خصوصاً ازان باز که اسلام درین ملک آمده و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این را از یاده بر نهصد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم بست و سه مذهب امروز موجود شده اسلام و هنود و نصاری و در هر مذهب کتابهاست که ناطق اند بکیش و آئین

هر یکی وحق از میان آنها همین دین اسلام است پس بس در زبدة الاخبار در بیان حقائق هند بسط نموده و از امصار
کلانش یکی قنوج را نام برده دیگر اکثر بلاد هند و چین وجز آن که در اطراف اربعه هند افتاده پرداخته و پیمایش
اضلاع اربع هند مثل دکن وغیره تحریر نموده و اما یوروپ که حصهٔ دوم زمین است پس جانب غرب ایشیا واقع شده
و مردم انجا یک ثلث از ایشیا در تعداد کمتر اند حد غربی دریای شور شرقی یوروپ است و جانب شمال او دریای شور
یخ بسته لهذا از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم انجا بقیاس پانزده کرور باشد پیش ازین مردم یوروپ جا بد دیوان
و مهر و ماه بودند و مذهب پاپا که پادشاه پرستی است نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریقه باشند اکثر عیسوی و اقل
مسلمان شده اند درین سرزمین چهارده سلطنت قائم است همچو ترک و انگلند و روس و فرانس و اشتریا و پرتگیز و
رسیا تیا و سویڈن و پرتگال و سیوسٹ و جرمن و اتالی وجز آن پادشاه روم را خواندگار و قیصر و سلطان نامند
درویشان و خداپرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار ماند و بود کرده اند از پانصد و هفتاد و پنج سال پیشتر
این ملک در تصرف اسلام آمده شهری در زبده در بیان ممالک و بلاد و مردم و آئین و قدر حاصل از مداخل و شمار افواج
و دیگر باجریات این دول بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آن همه کیفیات ندارد و حصهٔ سوم که افریکاست این
مملکت بطرف حد غربی و جنوبی هندوستان است و از حصهٔ یوروپ بسیار کلان لکن بکثرت مردم و تعلم علم کمتر
تخمیناً زیاده از دو کرور و پنجاه لک مردم درانجا نخواهند بود و اکثر کافر سیاه رنگ پیچیده موئی و در بعضی جا
مردم اند از نسل عرب و سه طرف او دریای شور افتاده و در حصهٔ شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریاهای
آن سرزمین رود نیل است و ریگستان انجا از جملهٔ ریگ عالم بزرگ است و امریکا صوبه جات دارد و چند جزیره
از ان در تصرف اسلامیان است ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود و رواج علم و فضیلت داشت بعد از ان
در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم انجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه ستنبهای مین را
پرستیدند پستر بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام در آمد
و مردم مشرف بدین و ایمان شدند شمار کسان انجا سی لک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان است
اصلح الله حالهم و مآلهم و حاصل آن سرزمین یک کرور روپیه است و بقیهٔ حالات این حصه و بلاد و جزائر را در
زبدة الاخبار ذکر کرده حصهٔ چهارم که امریکاست در ١٤٩٢ عیسوی موافق ٨٩٨ هجری بران وقوف حاصل شد
مستر کلمبس این را برآورده حکایت مفصل او در زبده مذکور است و می حکیمی بود از جزیرهٔ جنوه بمدد پادشاه اسپین
این کار کرده و این حصه را برابر یک اقلیم مشتمل بر همه آنچه در کشورهای دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زر و جز آن

پیدا میشود نشان مهیب شده رسیده بعد از ذکر این جمعه واطالت بیان دران بعض عجایبات بحار وجزائر
وجبال وعیون وانهار وغیرها را ذکر کرده واز احوال حیوانات آبی و وحوش وطیور داستان سرائیده این
موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست ونیز بیش ازین کتاب مذکورات این اشیاء در خریدة العجائب
واخبار الدول وحیات الحیوان وعجائب المخلوقات ودیگر کتب تواریخ مرقوم ست صاحب شوق می تواند که
بسوی آن رجوع کند وبوحدانیت حق سبحانه وتعالی اعتقاد آرد فان القدرة الربانیة صالحة لکل شیء و
بسیار چیزهاست که نزد قومی عجیب ست زیراکه در مملکت ایشان مثل آن بوجود نمی آید ونزد قومی دیگر هیچ
غرابت ندارد بنابرآنکه نظائر او دیده اند ودر سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده وبالجمله امر غرابت واعجوبگی
موقوف بر اضافت است وهر سرزمین را خالق آسمان وزمین رنگی دیگر واثری آخر ووضعی غیر وضع ارض دیگر
ومردم آنجا را خلق وخلق دیگر ارزانی داشته وهر یکی را از نوع بشر بخواص وافعال خاصه نواخته وبر وسعت ملک
وملکوت خود واحدی را قوت تمام نبخشیده بلکه آنچه علمش بر ایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء واولیاء
باشد که مستمد اند از وحی وخواه از طریقه حکماء وفلاسفه بود که اشراق ومشاهدات دارند در برابر علم وسیع وی سبحانه
وتعالی بیش از قطره آب وپرتوی از آفتاب وحرفی از کتاب ونمودی از سراب وخلسه از خواب نیست ولا
یعلم جنود ربک الا هو وباقطع نظر از عجائب ربع مسکون وغرائب عالم کن فیکون اعجب عجاب آنست که آدمی او
بغایت غافل وذاهل افتاده ونهایت ظلوم وجاهل واقع شده مضاجع ومقابر آباء واجداد واصحاب واحباب خود
می بیند وگل عبرتی از گلبن این نمودی بود نمی چیند الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر طرفه تر آنکه مال راکه دوست
جانی اوست در دنیا میگذارد ومظالم راکه دشمن ایمانی اوست با خود می بردارد اگر یکی را اندک جرمی بیند بهزار
زبان خروشد واگر خود مش مصدر هزاران قبائح شود آنرا بپوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا ببیان چه رسد
مردم آسوده حال را خطاب قارون بدهد وخود در طلب سیم وزر زیر زمین حرص وهوا رود وخداوندان جاه وحشم را
فرعون ونمرود نام کند وخود ببال هوا وهوس بر آسمان جبروت وکبریا پرد وخدای عزوجل را معبود
برداشته وبه دوستی واحسان گزیده دمی تن با وامر ونواهی او سبحانه نمیدهد وشیطان لعین را دشمن قوی بازو
انگاشته وبرعداوت او اعتقاد صحیح آورده زنهار قدم از دائره فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بیوفا دانسته
اما ثواب باقی بمتاع فانی نمیخرد وقیامت را حق پنداشته لکن هرگز از بازپرس آن روز اندیشه نمیکند ؎

آگاه فارغ ست ز ویرانه جهان — تعمیر کارخانه دنیا بغفلت ست

ای بستہ دل بہیچ وہمہ رفتہ از کفت | امید پائدار یت از عمر و دولت ست
از خون دل چو خاک امل سبز کردۂ | شاخی کہ میوہ حسرت و برگش ندامت ست
در بزم قدس بہر تو مسند نہادہ اند | تو دادہ تن بچاہ ضلال این چہ حالت ست

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین رب انت ولیی فی الدنیا والآخرۃ توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ۱۲ ــ نگوئی کہ عقد این فصل درین کتاب کہ در معارف سلوک و مقاصد صوفیۂ صافیہ ست دور از مناسبت ست زیراکہ نوع بشر خواہ پیغمبران باشند یا علما یا مشائخ مادۂ خلقت جمیع ایشان از ہمین خاکدان نیستی ست و مساکن و مواطن ایشان ہمین ربع مسکون از ارض بودہ و تا این دنیا را گذاشتہ اند در زیر ہمین زمین تیرہ آسودہ چنانکہ کریمہ منہا خلقناکم و فیہا نعیدکم و منہا نخرجکم تارۃ اخری دلیل ست برین دعوی و چون زمان حشر بر سر آید از زیر ہمین خاک سر بر آرند پس محل و موقع این علما و اولیا بدایۃً و نہایۃً ہمین خاک ست و جمیع این گروہ حق پژدہ در ہمین چارسوی عالم امکان و ربع معمور این خاکدان جلوہ افروز بودہ اند و آن سرزمین ہر اقلیم سر بر آوردہ پس آگاہی بر احوال ممالک و مجاری امور این مسالک ہر چند بر شیوۂ اجمال باشد ناگزیر ست لاسیما دمیکہ خالق آسمان و زمین داستانی ازین باب در کتاب عزیز خواندہ باشد و بعض احوال فلکیات و شمۂ از ماجریات ارض بیان نمودہ و بسوی بعض مدائن و قری و مساجد وادویہ و بعض اقوام اشارت و صراحت فرمودہ بنا علی ذلک اگر درین جریدہ نیز بذکر بعض مسالک و ممالک در انچہ مناسب اوست خامہ فرسائی اتفاق افتادہ دور از کار نیست بلکہ اقتدای پروردگارست کہ عباد خود را بتلاوت آثار قضا و قدر خود رہنمونی فرمودہ و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نمودہ قرآن کریم را ببین و در یاب کہ چہ قسم ماجریات قوم ابراہیم علیہ السلام و دیگر انبیاء کرام و صلحاء عظام ہمچو قوم لوط و قوم ہود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم ہارون و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب الرس و اصحاب کہف و اصحاب مریم و اصحاب الایکہ اتمام حجت نمودہ و مکہ و یثرب و سبا و بابل و مصر و مدین و سدوم را نام بردہ و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد ضرار و مسجد قبا را نشان دادہ و بذکر وادی مقدس و بیت المعمور و طور سینین و ارم ذات العماد پرداختہ و بعض شہرہا را بلا نام بلفظ مدینہ یا قریہ یا دیار ذکر فرمودہ و بیت و بیوت و دار و دیار و قریہ و قری و مدینہ و مدائن و وادی و ادیہ و بلاد وبدور را نام بردہ و گفتہ واذ جعلنا البیت وقال لا تدخلوا بیوتا وقال ولنعم دار المتقین وقال خرجوا من دیارھم وقال

واسئل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من اقصى المدينة وقال وابعث في المدائن
حاشرين وقال بواد غير ذي زرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
وقال لم يخلق مثلها في البلاد وقال وجاءكم من البلد وذكر این الفاظ در آیات دیگر نیز وارد شده
که بر تالی قرآن و متبع فرقان مخفی نیست و این همه بیانات قرآنی و ارشادات ربانی دلیل واضح و حجت روشن
بر اقتضاء بحال این امور تا ناظران با تمکین و عارفان مدارج آسمان و زمین از سراب بآب پی برند و از تطورات
کائنات بقاطر ارض و سموات راه یابند و از این دار فانی بر عالم باقی استدلال نمایند و از ذره بخورشید سازند
قال تعالى وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت بابل غير منصرف ست بنا بر عجمه و علمیت یا تانیث
و علمیت در فتح البیان گفته اسم ارض او بلد في سواد العراق سميت بذلك لتبلبل السنة الخلائق بها والبلبلة التفرقة
وقال تعالى الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف در فتح البیان گفته وهم قوم من بني اسرائيل قيل
ثلاثة آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بضع وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا واصح
الاقوال قول من قال انهم كانوا زيادة على عشرة آلاف لان الالوف من جمع الكثرة وحقيقته ما فوق العشرة
قاله القرطبي فدل على انها الوف كثيرة وجمع القليل الآف و این خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالى
ان اول بيت وضع للناس ببكة مباركا وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم
در فتح البیان گفته ذلك انهم قالوا ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه مهاجر الانبياء
وارض المحشر في الارض المقدسة وقبلتهم فرد الله ذلك عليهم ونبه تعالى بكونه اول متعبد
على انه افضل من غيره وبكة علم للبلد الحرام وكذا مكة وهما لغتان وقيل ان بكة اسم لموضع البيت
ومكة اسم للبلد الحرام وقيل بكة للمسجد ومكة للحرم كله ومقام ابراهيم الحجر الذي كان يقوم عليه
عند بناء البيت وكان فيه اثر قدمي ابراهيم عليه السلام فاندرس من كثرة المسح بالايدي قال تعالى
وَلِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰى وَمَنْ حَوْلَهَا در فتح البیان گفته خصها وهي مكة لكونها اعظم القرى شانا ولكونها
اول بيت وضع للناس ولكونها قبلة هذه الامة ومحل حجهم قال قتادة بلغني ان الارض دحيت من مكة
ولهذا سميت بام القرى وقيل لانها سرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستتبع لانذار
سائر اهل الارض ومن حولها جميع البلاد والقرى شرقا وغربا وفيه دليل على عموم رسالته صلعم
الى اهل الارض كافة انتهى گویم و درین دلیل ست بر ذکر ربع مسکون که هفت اقلیم ست بر مذهب قدما

وچہار حصہ است بطریقۂ متاخرین حکما گویا بالاجمال بسوئی ہمہ ارض واہل ارض اشارت فرمودہ شد در القرآن ابلغہ
واجمعہ للمعانی فی اقصر المبانی وقال تعالی والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین درین
آیہ ذکر مسجدیست کہ اہل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکہ مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند واین دلیل ست بر
ابنیہ وعمارت ارض وقال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ فیہ رجال یحبون
ان یتطہروا واللہ یحب المطہرین مراد باین مسجد مسجد قبا ومسجد رسول خداست صلعم ودر وی علاوہ ذکر بنا و
عمارت ہم رجال مسلمین وجماعہ مطہرین ست واین دلیل ست برآنکہ مردم زمین الاحوال گوناگون اند چنانکہ اختلاف
حقائق احوال رجال ربع مسکون شاہد این معنی ست وقال تعالی والی مدین اخاہم شعیبا در منتخب البیان گفتہ
ہو اسم ابن ابراہیم الخلیل ثم صار اسما للقبیلة من اولادہ وہو المراد ہنا وقیل ہو فی الاصل اسم
مدینة بناہا مدین المذکور مقریزی در خطط گفتہ مدین امت شعیب بود علیہ السلام وہم بنو مدیان بن
ابراہیم وامہم قنطورا ابنة یقطان الکنعانیة ولدت لہ ثمانیة من الولد تناسلت منہم امم
ومدین علی بحر القلزم محاذی تبوک علی نحو ست مراحل اسم بلد وقطر انتہی واخوت شعیب با ایشان
در نسب بود چہ شعیب علیہ السلام فرزند میکائیل بن یشجر بن مدین بن ابراہیم علیہ السلام ست وقال تعالی وقال
الذی اشتراہ من مصر لامرأتہ اکرمی مثواہ مراد عزیز مصر ست کہ بر خزائن مصر دست داشت وریان بن ولید
از عمالقہ وزیر او بود وبعض گفتہ اند کہ ملک مصر فرعون موسی بود وابن عباس گفتہ نام مشتری قطفیر بود ومحمد بن
اسحق گفتہ اطفیر بن روحب بود ونام زن او راعیل بنت رعابیل ونام بائع مالک بن ذعر وما احسن اقتباس
آزاد البلجرامی من ہذہ الآیة فی الشعر الغراء حیث انشد ؎

قلبی الذی ہواک طال ثواہ   انت الیک فاکرمی مثواہ

وقال تعالی ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم این قول ابراہیم ست علیہ
السلام ومراد بذریت اسمعیل ومادر او ہاجر ست ومراد باین وادی بی کشت وادی مکہ ست ومراد بخانہ کعبۂ مکرمہ
ودر آیۂ شریفہ اطلاق ذریت ست بر بعض اولاد وذکر وادی ودار ست وہو المقصود ہاہنا وقال تعالی وجاء
اہل المدینة یستبشرون مراد باین مدینہ شہر قوم لوط علیہ السلام ست وقال تعالی سبحان الذی اسری
بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حولہ ظاہر نظم قرآنی آنست کہ مراد باین مسجد
نفس مسجد حرام ست وعامۂ مفسرین میگویند کہ اسرا از خانۂ ام ہانی بود پس مسجد حرام را شمول کردند بر مکہ

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی ازین هردو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد مسجد اقصی بیت المقدس ست
اقصی ازان گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعیدست یا وراء او کدام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام ست بعد از بناء کعبه بچهل سال چنانکه در مواهب ست پس مسجد اقصی اول مسجدی ست که بر روی
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لقطة العجلان ست و برکت حول او برکت دنیویه ست و رنه برکت داخل در
هردو مسجد ست بلکه این برکت در حرم اتم ست و آن عبارت ست از کثرت ثواب بر عبادت در هردو و خازن گفته
مراد باین برکت ثمار و انهار و اشجار ست یا وجود انبیاء و صالحین و اخیار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارک ست ببرکات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة مراد
باین مدینه شهر افسوس ست و آن مدینه الیست از مدائن روم و امروز آنرا طرسوس خوانند کذا قال الواحدی
و آنکه گفته اند که این هردو نام دو شهر ست یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر ست و قال تعالی فانطلقا حتی
اذا اتیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایله ست که ابعد ارض ست از سماء و بعض گویند انطاکیه ست و بعض
گویند برقه ست و قیل قریة من قری آذربیجان و قیل قریة من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
و قال تعالی حتی اذا بلغ بین السدین گویند مراد باین هردو سد دو جبل ست قرب ارمینیه و آذربیجان قاله
ابن عباس و گفته اند که منقطع ارض ترک ست متصل مشرق و گویند دو کوه بلند املس اند که احدی بران صعود نمیتواند کرد
ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربیجان ایام فتحها وجه انسانا من ناحیة الخزر فشاهده و وصف انه
بنیان رفیع وراء خندق وثیق منیع و حکی ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخرجوا حتی وصلوا الیه و
شاهدوه فوصفوا انه بناء من لبن حدید مشدود بالنحاس المذاب و علیه باب مقفل و گفته اند دو کوه اند در اواخر
شمال رازی گفته اظهر آنست که موضع سد در ناحیه شمال ست سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع ست یاجوج ماجوج
را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر بهمان فتحه و مسکن آنها وراء این هردو کوه ست و زمین ایشان
سخت اتساع دارد و منتهی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور ست و قال تعالی
وجئتک من سبإ بنبإ یقین مفسرین گفته اند سبا نام مردی ست که این قوم منسوب ست بسوی آن یا
نام مدینه ست و اول را زجاج انکار کرده و گفته بلکه نام شهر ست که معروف ست بمارب یمن و گفته اند که نام
زن ست شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد ست نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر زجاج مخفی مانده پس در خبط عشواء افتاده گویم شک نیست که سبا اسم مدینه ست در یمن که بلقیس انجا ست

وہم نام مردیست از قحطان و مراد درینجا شہرست کہ ہدہد خبرش بسلیمان داد ۵

ای ہدہد صبا بسبا می فرستمت ————— بنگر کہ از کجا بکجا سے فرستمت

ابن عباس گفتہ سبا ارض الیمن یقال لہا مارب بینہا و بین صنعا مسیرۃ ثلاث لیال تبعدہ در قرآن ذکر ملکہ سبا فرمودہ وہی بلقیس بنت شراحیل وقیل بنت ذی شرح پدرش ملک ارض یمن بود و وی و قوم او مذہب مجوس داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیرہ نشان دادہ و گویند کہ از نسل یعرب بن قحطان بود در حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعاً احد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجہ ابن عساکر و ابن مردویہ و ابو الشیخ و ابن جریر و ہرچہ باشد در کتاب عزیز قصۂ این زن و ذکر شہر او واقع شدہ و ہو المقصود وقال تعالی غلبت الروم فی ادنی الارض درین کریمہ ذکر محاربہ روم و فارس ست روم نصاری بودند اہل کتاب و فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیلہ ست کہ باسم جد خود موسوم شدہ و آن روم بن عیصو بن اسحق بن ابراہیم علیہ السلام ست قالہ ابن جزی فی تفسیرہ و چون زمین روم اقرب ارض ست بارض عرب لہذا در بارۂ آن ادنی ارض ارشاد شد گفتہ اند مراد ارض جزیرہ ست و بعض گفتہ اذرعات و بعض گفتہ کسکر و قیل اردن وقیل فلسطین و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست کہ معہود در زبان ایشان نیز اطلاق ارض برہمین سرزمین جزیرۂ عرب ست یا مراد آنست کہ اقرب ارض روم از عرب بسوی فارس وہرچہ باشد مراد بجزیرہ ما بین دجلہ و فرات ست و تنہا جزیرۂ عرب مراد نیست چنانکہ اصمعی گفتہ انہا من اقصی عدن الی ریف العراق طولا و من جدۃ و ما والاہا الی اطراف الشام عرضا و سمی شد بجزیرہ بنا بر احاطہ بحار و انہار عظیمہ بدان ہمچو بحر حبشہ و بحر فارس و دجلہ و فرات و ابن جزی در تفسیر خود گفتہ جزیرہ میان شام و عراق ست و این اول روم ست تا فارس ابن عطیہ گفتہ اگر وقعہ در اذرعات باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بسوی مکہ و اگر در جزیرہ باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بسوی ارض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی ست بسوی ارض روم وقال تعالی یا اہل یثرب لا مقام لکم ابو عبیدہ گفتہ یثرب اسم ارض ست و شہر رسول خدا صلعم در ناحیہ از وی ست آن را یثرب گویند زیرا کہ شخصی از عمالقہ کہ اینجا نازل شدہ یثرب بن عمیل نام داشت و گفتہ اند کہ یثرب نام نفس شہرست و غیر منصرف ست بنا بر علمیت و وزن فعل چہ بر وزن یضرب ست و در حدیث ابو ہریرہ آمدہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم امرت بقریۃ تاکل القری یقولون یثرب وہی المدینۃ تنفی الناس کما تنفی الکیر خبث الحدید اخرجہ البخاری و مسلم و غیرہما و احمد و ابن ابی حاتم و ابن مردویہ از براء بن عازب

رضی الله عنه مرفوعاً روایت کرده اند من سمی المدینة یثرب فلیستغفر الله هی طابة هی طابة هی طابة ولفظ احمد انما هی طابة ست واسنادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلعم این لفظ را مکروه داشت بنابر آنکه تثریب بمعنی تقریع وتوبیخ ست وعلی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب آسمانی آمده وقال تعالی واضرب لهم مثلا اصحاب القریة قرطبی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین وبه قال ابن عباس وبریدة وهی خرات اعین وسور عظیم من صخر داخله خمسة اجبل ودورها اثنا عشر میلا والعواصم بلاد قصبتها انطاکیه وهی بارض الروم مردم این قریه عبدهٔ اوثان بودند از اصحاب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند یوحنا وشمعون وگفته اند که نام هر سه صادق ومصدوق وشلوم بود قاله ابن جریر وقیل شمعان ویحیی وبولس ووهب گفته اسمها یحیی وبولس وکعب گفته صادق وصدوق وگفته اند ثالث شمعون بود وقیل غیره ومیان موسی وعیسی علیهما السلام فاصله یکهزار ونهصد سال ست ومیان این هر دو فترت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار پیغمبر از بنی اسرائیل مرسل شده اند وفاصله میان میلاد عیسی وخاتم انبیا علیهما السلام پانصد وشصت ونه سال ست در اول آن سه نبی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون ست از حواریان عیسوی بود وفترتی که دران احدی مبعوث نشد چهارصد وسی وچهار سال ست چنانکه ابن سعد وابن عساکر اخراج کرده اند والله اعلم قال تعالی ببطن مکة مراد زمین حرم ست زیراکه هشتاد کس از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول کریم صلعم روز حدیبیه فرود آمدند مقصود درینجا ذکر مکه ست در کتاب عزیز وقال تعالی لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله این مسجد در زمین حرم مکه معظمه ست ودران تعلیق وعده بمشیت الهی ست چه بدون اراده الهی هیچ چیز واقع نمیشود وقال تعالی والبیت المعمور معمور ازان گویند که آباد ست بکثرت غاشیه واهل وزوار از ملائکه گفته اند که این خانه در هفتم آسمان ست وگفته اند که در آسمان دنیاست وگفته اند که مراد بدان همین کعبه معظمه ست وبعضی در آسمان سوم یا ششم یا چهارم نشان میدهند وانچه در حدیث انس مرفوعاً آمده این ست که البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملك لا یعودون الیه حتی تقوم الساعة اخرجه ابن جریر وابن المنذر والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی الشعب ودر صحیحین وغیرهما ست که آنحضرت صلعم در حدیث اسرا بعد از مجاوزت سماء سابعه فرموده ثم رفع لی البیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملك لا یعودون الیه وابو الطفیل گفته ابن الکوی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور چیست فرمود ذلك الضراح بیت فوق سبع سموات تحت العرش یدخله کل یوم سبعون الف ملك ثم لا

یعودون الیه الی یوم القیامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمرو رفعه ان البیت المعمور حیال
الکعبة لو سقط منه شیء لسقط علیها یصلی فیه کل یوم سبعون الفا من الملائکة ثم لا یعودون الیه
وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعیف قاله السیوطی وبالجملة اگر مراد باین خانهٔ آبادان کعبه است پس
ظاهرست واگر مراد بدان خانه الیست که بر آسمان هفتم در برابر بیت الله است پس ذکر آن در قرآن از وادی
ذکر فلکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل السماء ذات البروج ونحو آن که دران ذکر کواکب
وصعود وهبوط از آسمان است وقال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی فرا گفته طوی وادی بین المدینة
ومصر وقیل واد بالشام عند الطور بین ایلة ومصر وقال الجوهری طوی اسم موضع بالشام وذکر این وادی مبارک
در قصهٔ موسی علیه السلام وفرعون نافرجام در کتاب عزیز علیم علام آمده واین وادی را مبارک ازان گفته که از نزول
نبوت دران بوده ونبوت مفیض برکات ومظهر انجاست بتشریف الهی جل مجده ودر تسمیهٔ طوی بطوی وجوه
بسیارست که مفسرین ذکر کرده اند وقرائت طوی بتنوین وترک آن هر دو ست ومنصرف وغیر منصرف هر دو
آمده آنرا منصرف کرده باسم وادی ومکان نشان داده ومذکر ساخته وهر که غیر منصرف گفته بلده وبقعه قرار داده
ومعرفه نموده وقال تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد واین عطف بیان ست یا بدل
عاد ومراد بعاد امت... ایشان ست وارم اسم قبیله است یا بدل است از وی وامتناع صرف ارم بنابر تعریف
وتانیث ست وگفته اند عاد دو هستند یکی عاد اولی دوم عاد اخری ومراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
عاد بود باین طریق که عاد پسر عوص ست وعوص ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود وبعضی باضافت عاد بسوی ارم
خوانده اند وبعض باضافت ارم بسوی ذات العماد وامر عاد وثمود نزد عرب شهرت داشت بنابر آنکه دیار آنها
متصل بود بدیار عرب مجاهد گفته ارم امتی بود از امم وقتاده گفته قبیله بود از عاد وگفته اند عاد دو عاد اند
یکی ارم ودیگر ثمود ویقال عاد ارم وعاد ثمود وهر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عادان فالاول
ارم ومعنی ذات العماد آنست که صاحب قوت وشدت بودند ومقاتل گفته عماد بمعنی طول است چه طول یک کس
دوازده ذراع بود یا عماد بمعنی سیادت ست یا بمعنی احکام بنیان بعمد ومجاهد گفته العماد الابنیة الرفیعة مذکر وموَنث
وعکرمه وسعید مقبری گفته مراد دمشق ست وعن مالک مثله ومحمد بن کعب گفته هی الاسکندریة وابن عباس
فرموده ارم بمعنی هالک ست وعماد بمعنی طول ودر حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منهم یاتی الی الصخرة
فیحملها علی کاهله فیلقیها علی ای حی اراد فیهلکهم اخرجه ابن ابی حاتم وابن مردویه عن مقدام بن

معدیکرب لکن در سندش مردی مجهول ست و قوله سبحانه لم یخلق مثلها فی البلاد صفت عاد ست یا صفت
قریه ست بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهد و اول اولی ست و جمعی از مفسرین ذکر کرده که ارم ذات
العماد نام شهری ست که آنرا از سیم و زر ساخته بودند و قصور و دور و بساتین داشت و حصباء او جواهر و خاک او
مشک بود و آنجا ساکنی از بنی آدم و انیسی از مردم نیست همیشه از جائی بجائی میرود گاهی در یمن ست و گاهی در شام
و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا ینفق علی من له ادنی تمییز و ثعلبی و غیره
در تفسیر خود ها حکایت عبد الله بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را دریافته و این کذب بر
کذب و افترا بالای افترا ست وقد اصیب الاسلام و اهله بداهیة دهیاء و فاقرة عظمی و رزیة کبری من
امثال هؤلاء الکذابین الدجالین الذین یجترون علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی الانبیاء
والصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدر جماعة من الذین لا علم لهم بصحیح
الروایة من ضعیفها بل موضوعها للتصنیف والتفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات المختلقة
والاقاصیص المنحولة والاساطیر المفتعلة فی تفسیر کتاب الله سبحانه فحرفوا و غیروا و بدلوا
شوکانی رح در فوائد مجموعه و حافظ ابن کثیر در تفسیر بوضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیین ست
یا از وضع زنادقه گوییم بعض اکابر نیز درین بلا مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جمل و صاحب تفسیر فتح العزیز
و جز ایشان عفا الله عنا و عنهم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار ست از هلاک قبیله مسماة بعاد
که هود علیه السلام بسوئی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را هلاک ساخته پس ارم
درینجا عطف بیان عاد ست یا بدل از عاد بنا بر اعلام ایشان یعنی که مراد عاد اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و ابن خلدون
که امام مورخین زمان خود بود نیز قدح و جرح کرده ست بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هذه
مزاعم کلها اشبه بالخرافات و تمام عبارت وی رح در تفسیر فتح البیان منقول ست و فیما ذکرناه ههنا
کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین
تین میوه ست و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی ست یا کوهی که بران این مسجد ست یا بلاد فلسطین
و لکن صواب همان اول ست و خدا داند که این بزرگواران را کدام شی حامل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
و اعجب و اغرب تر ازین آنست که فرا گفته مردی را شنیدم که می گفت که تین جبال حلوان ست تا همدان و زیتون
جبال شام ست گوییم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیاء درین جبال پیدا شد او تعالی بذکر چیز سوگند

بهر کل خوردکان شوکانی گفته سبب آنکه سمعت هذا الرجل فکان اذا افلیس مثل هذا غیبت باللغة ولا هو من نقل الشارع
آری طور سینین کوهی ست که حق تعالی با موسی علیه السلام بران کلام کرده و سینین بمعنی مبارک و حسن ست بلغت حبشه
قال قتادة یا بسریانیه قال مجاهد یا هر کوه که شجر باثمر دارد واین بلغت نبطاست قال الکلبی واخفش گفته طور جبل و سینین
یک چیز ویک درخت ست و وجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام ست و شام ارض مقدسه ست و مراد بلد
امین مکه معظمه ست بعده حق تعالی بذکر خلقت انسان پرداخته وگفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
مراد حسن صورت وتعدیل سیرت آدمی ست که هر ذی روح بر روی می رود و بشر راست قامت ست بعلم و فهم
ونطق وعقل وتمیز وادب از همه خلق سبقت برده ست

ما انت مادحها یا من یشبهها — بالشمس والبدر لا بل انت هاجیها
من این للشمس خال فوق وجنتها — ومضحك من نظام الدر فی فیها
من این للبدر اجفان مکحلة — بالسحر والغنج تجری فی حواشیها

لکن انجام کار رد او باسفل سافلین نموده ومراد بدان ارذل عمر ست که بعد از شباب و قوت و ذکاوت
ونقصان عقل ست وگفته اند مراد باسفلین ضعفا و زمنا و اطفال و شیخ کبیر اند یا مراد درکات کافر [illegible]
[illegible] درجات باشد وبعض کفار در منزل زیرین جا یابند ولکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه
وتعالی الا الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکذبك بعد بالدین واین خطاب ست بانسان
کافر واستفهام از برای تقریع وتوبیخ والزام حجت ست الیس الله باحکم الحاکمین ای صنعا
تدبیرا واقضی القاضین واصحهم وانفذهم حکما وقضاء حتی یتوهم عدم الاعادة
والجزاء وفیه وعید شدید للکفار در حدیث مرفوع آمده من قرء
والتین والزیتون فقرء الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل
بلی وانا علی ذلك من الشاهدین اخرجه الترمذی
وابن مردویه من حدیث ابی هریرة
رضی الله عنه

آمین ۵

خاتمة الطبع از سید علامه مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسن صاحب سندیلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان را صلا که گرانمایه متاعی از مصر معانی ارمغان رسید و یوسف جمال محمل
سواری از گرد کاروان نمایان گردید هانا تماشائیان صورت را بزم آراستن لاله و گل از بهشت آورده شد
و خلوتیان معنی را کلبه افروختن چراغی از شمع آفتاب برکرده شد تا این گروه بدریوزه نور باطن گرد خانقاهی
نگردد و خود آن جماعت بهوای باغ و بهار دیگر از خویشتن نرود دانش دانسته و بینش وارسیده باشد که بدین رنگ
و نیرنگ گلی گو از جنت باش نظر فریبی و دلربائی نیارد و بدان تاب و فرتاب چراغی گو از آفتاب در گیر فروغی
بر انجمن نبارد هان و هان همین صحیفه بصیرت افزاست که صورت پرستان را برنگ عبارت لاله و گل در نظر آمد و حقیقت
شناسان را بنور معانی چراغی بتاب ناهید پهلوی خورشید جلوه گر نهان رازهای علم تصوف را که جز در سینه معنویان
جای نداشت سراسر فراهم آورده اند و صورت کتابی داده و نامش **ریاض المرتاض و غیاض العرباض**
نهاده ناگفته فرارسیدیم و نانوشته همی سنجیدیم که نقشبند این صحیفه چرا آن فرخ اساس بنیان نهاد و بنا شد که دائما
از محیط فیضش قطره با به سرچشمگی و سرچشمه با بحر فانی جی بالد پیوسته از ریاض همتش نسیم جنت برگلستان علم و عمل می وزد
اعنی فرخ تبار عالی نسب گرامی پایه همایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر شیر ارسطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرهنگ سعادت گرامی عدالت فزای دانش پژوه تمکین شکوه جناب معلی القاب والا جاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و زاد اجلاله دلنشین سوادی آراست که ستایشگری نیارد ستود و طرفه نگاری
پرداخت که مثالش نتوان نمود هانا دهقانی بکمر زد تا دانه دانه فراهم آورده خرمنی برزد و عرقها فرو ریخت تا قطره قطره بهم آورده
آب جوی روان شد بالجمله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بلقیس پایه سلیمان نگین دارا شکوه سکندر تمکین اریکه آرای شهریاری
مسند طراز کامگاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشید نگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
کرامت ظهور رافت نشور **نواب شاهجهان بیگم** دام الله اقبالها همین قدسی صحیفه که نشانش دادم بتصحیح صورت طراز تصحیح
حاوی مزایای صوری و معنوی ابوالحسن سید **ذو الفقار احمد** سلمه الله بشرکت نظر ثانی عالم ربانی شیخ او اصی عزد ا
مولوی **عبد الحق** کابلی حماه الله تعالی و نگارش کلک گهربار نقش انگیز مانی نگار منشی **احمد حسین** صفی پوری عافاه الله
القوی باهتمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کاردانی **محمد عبد المجید خان** مدیر مطبع شاهجهانی اواخر ربیع الاول
سنه یکهزار و دو صد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد همیدون وقتست که معنی طرازان تقریظ نگار از جای
برجهند و مشتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس باندازه نثار برافشانند ﻫ ﻫ ﻫ ﻫ ﻫ

تاریخ طبع از نتائج طبع حکیم حافظ ادیب سید اعظم حسین صاحب دہلوی عافاه الله تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند — فراز منبر افلاک خطبهٔ نامش

بدفع فتنهٔ دوران که تاخت سرتاسر — فرو نخفت دمی در نیام صمصامش

نماند گرگ بدورش که سرخ تر نبود — ز خون یوسف یعقوب خون اغنامش

بچار سوی بتان هم ز قحط نتوان یافت — متاع جور که جوید خود آسمان وامش

یکی به بیشه بیا و نگاه کن که کشد — شبانی رمهٔ گوسپند ضرغامش

نهاد کرسی ایوان به رفعتی که نظر — برآستان نگرد پرده دار بهرامش

شبانه تافته از شمعهای کافوری — سهیل و زهره و ماه و تمام بر بامش

فرو گرفت زمین را بعرض لشکر او — فرا گذشت [illegible] اعلامش

دلی ز زلف خدا [illegible] نمی پیچد — بدان هوا که [illegible] درد آشامش

شبی به بزم حریفان نگشته باشد نام — فلک مدام بگیرد چنانکه در کامش

دگر طراز بکار زمانه حاجت نیست — شکست رونق فصل بهار ایامش

کلید گنج چو یادی کرد سید جمشید — ز فتح باب خزانی نداد آرامش

ارسطو از خم او باده فلاطون زد — زلال خضر سکندر کشید از جامش

خمار نشئه و مستی تمام [illegible] — شراب معرفت خاص ساقی الهامش

نجات مدرسه آسان ز مشکل آموزش — [illegible]

نظر بنقش و نگاری نمی کشاید باز — [illegible]

ز حرف رای [illegible] علوم [illegible] — [illegible]

جدا نه هم هنر از [illegible] امتحان [illegible] — [illegible]

ز معرفت حرم خاطرش [illegible] — که خضر راه [illegible] دامنش

ارم سواد ریاضی بیا تماشا کن — که کلک اوست خیابان طراز [illegible]

بهار جلوه تجلی بود نگارش او — [illegible]

نکات علم تصوف که داشت نایابی — ستمر و بر همه آغاز تا بانجا مستن
کسی که کسب بزرگی بجز و هوس دارد — بگو اساس علما بنه بر احکامش
پی عموم افادت بطبع فرمودش — بخاص و عام رسانید بچو انعامش
بفکر سال سری داشتم سروشم گفت — بخوان قواعد تهذیب سال اتمامش
۱۲۹۸

قصیده خسرو اقلیم سخندانی سید محمد مرتضی متخلص بیزدانی در تقریظ کتاب ریاض مرتاض

آمد لب بر جان نشسته — در هودج امتحان نشسته
صد فتنه در آستین نهفته — صد غمزه بر آستان نشسته
در خلوت صد کمین رسیده — در گوشه صد کمان نشسته
صد نادره سر بهر داده — وز حادثه بر کران نشسته
صد در سر کسب نا کرده — با آینه هم زبان نشسته
افراخته قامتی الف وار — خوش خوش بحریم جان نشسته
انگیخته صد فساد در کون — تا در صف کن فکان نشسته
دوران بنیاز بر درش او — فارغ ز سر جهان نشسته
شوخی که بخویشتن نگنجد — همسر کمین چنان نشسته
خمخانه تهی نموده وانگه — با مغبچه سرگران نشسته
بر مخزن گوهر تکلم — زنگی بچه پاسبان نشسته
در پرده زلف لرزلرزان — از بیم حسد اگکان نشسته
صدیق[1] حسن نگاه گوهر — کاندر ره او جهان نشسته
صدیق چهارمین در آفاق — بر مسند عز و شان نشسته
بدر که فراز قصر جاهش — اوج نهم آسمان نشسته
صد بیکه غبار بارگاهش — بر تارک لامکان نشسته
برخاسته رایت جلالش — وان مشتری کاویان نشسته

[1] صدیق اول و دوم و سوم مراد از حضرت یوسف علیه السلام و حضرت ادریس علیه السلام و جناب صدیق اکبر رضی الله عنه ۱۲

مهتاب ز شرم حسن رویش — اندر تتق کتان نشسته

سوی چمن کمال برخاست — شو سوئے شاہجہان نشسته

در صرح ممرّد سلیمان — بلقیس جهانستان نشسته

خاتون سرای هفت خاتون — بالای سه خواهران نشسته

از عظمت او بطرف بهوپال — نه طارم آسمان نشسته

بهوپال مدینة السلام ست — هارون و زبیده دران نشسته

تا غلغله ثنایش برخاست — خاقانی و اخستان نشسته

زد چنگ بدامن تصوف — شبلی فلک مکان نشسته

لیکن نه تصوفی که از جهل — با دین همه سرگران نشسته

آنست که از کمال سنت — هم پهلوی آسمان نشسته

بر مسند جاه [illegible] — [illegible] گمان نشسته

نقش قلمش [illegible] مرتاض — گه بر دل و گه بجان نشسته

نقشی که بشان دلربایی — بر کرسی امتحان نشسته

این تازه نوای نقش قدس — بر شاخچه بیان نشسته

آن مطلع تازه نقش بستم — کش مهر فلک ضمان نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته — در مسند آسمان نشسته

ارواح وطن گرفته در تن — جسم تو درون جان نشسته

برخاسته شور بخشش تو — غوغای گرسنگان نشسته

در راه درگه [illegible] — [illegible] نشسته

سیف تو [illegible] — تا فیصل جسم و جان نشسته

[illegible] — در خانقه امان نشسته

بیت القصیده

برجاه تو دهر تنگ گوید — بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمهٔ سر رشته راهست — گرد تو بفرقدان نشسته
آوارهٔ دست تست گوهر — گرچند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر — بر خنگ سبک عنان نشسته

قطعه

نبود بفراز هودج پیل — جسم تو ستاره سان نشسته
موسیٰ بفراز کوه طور ست — عیسیٰ ست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسم بیم برخاست — تا حکم تو در جهان نشسته
برقهقهه کرد و گرگ بگریست — تا خوف تو گله بان نشسته
برخاست پلنگ میزبان وار — آهو بره میهمان نشسته
عید ست بتیغ تیز خواز — مد بر بهزار جان نشسته
ای من ز حریم آستان دور — اندوه خور و شادمان نشسته
از زاویهٔ هوا رسیده — در بادیهٔ هوان نشسته
سیل عرم از درونه برخاست — قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کشی چند — برخاسته این و آن نشسته
هان حرف دعا که مرغ آمین — بر کنگرهٔ زبان نشسته
تا غلغله زین سراچه خیزد — بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چو نیر فلک رخش — در قبهٔ عز و شان نشسته
می گیر زبانه گوشش تا گوش — بر کرسی زرنشان نشسته

تاریخ تالیف از منشی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

چو نواب امیر الملک جم جاه — فروغ بخت بیدار تصوف
برون آورد این گنجینهٔ راز — پر از دُرهای شهوار تصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ — که موج بحر اسرار تصوف

١٢٩٧ھ

ایضاً

چو عالی جاه صدیق الحسن خان — نوشت این نسخهٔ نادر کیش صوفی

عزیز از بهر سال شمسی گفت — بسرور سینهٔ درویش صوفی

١٢٩٠ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع ریاض المرتاض من اغلاط وقع من جهة الماخذ

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
٢	٩	تراجم	مقامات	٤٣	٤	وجوز	وجود
٣	٤	یا ماجاع	باجماع	٤٨	٦	بستان	پستان
٥	١٢	تجنیه	تجلیه	٥٠	٢٠	بنسبت	نسبت
١٣	١٥	تفصیل	تفضیل	٥٥	٢	هرجائی	هرجائی
١٤	٢	تفضیلیه	تفضیلیه	٦٠	١	الشعیر	الشعر
١٨	١٠	گذر	کدر	٦٤	٢	بتاکید	لتاکید
٢٣	١٨	زوائل	رذائل	〃	٧	المبایغة	المبالغة
〃	٢٢	مستبر	معتبر	〃	٢٠	اطقتن	یا طقتن
٢٧	〃	ازبرای	از برای	٦٦	٢	مرضیه	مرضیه
٢٩	٢	وز	وند	〃	١٩	باقی	باقی
٣٣	٣	ابی سیره		٦٩	٢٢	بشابه	بمشابهت
〃	٤	نشدید	تشدید	٧٠	١٦	یا بهرکه	با بهرکه
٣٣	٨	علاهه	علی رب العالمین	٨١	٢٠	شبیبتی	شیبتنی
٣٠	١٩	فبض	فیض	٨٣	١٩	یا ادنی	او ادنی
٣٢	٣	تحقیقه	حقیقیه	٨٥	١٣	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۹	۱۲	واز	از	۱۶۵	۱۵	لمایدری	لمالایدری
۹۰	۱۹	بائزہ	جائز	۱۷۰	۱	ابن حجر	ابن هبیرة
۹۲	۱۰	ضروری الخ		〃	۱۲	تیسر	تیسیر
۹۳	۲۳	دہیج	وتہیج	۱۳۷	۱۳	ابتدایالسمع	ابتداء بالسمع
۹۴	۷	رقائق		۱۷۴	۱۲	تاحیل	تاجیل
۹۸	۷	طبہ	طبیبہ	۱۷۶	۴	بسیر	بشیر
۱۰۳	۱۳	السلام	اسلام	۱۸۰	۶	غیر منقطع	منقطع
۱۰۹	۴	استنثار	استنثار	〃	۷	خوارج	خوارُج
۱۱۰	۲۲	ظل	ظل	〃	۱۹	خال	حال
۱۱۱	۵	وفرمود	فرمود	۱۸۲	۱۱	کلاباذی	کلاباذی
۱۱۷	۵	سوی	بسوی	۱۹۱	۲۰	القوله	بقوله
۱۱۹	۱۶	اغواض		۱۹۸	۷	وسنم	سنم
۱۲۰	۱۷	سعرقت	سوقت	۲۰۸	۱۰	اخرها	آخرها
۱۲۱	۱۲	فضل	فضیل	〃	۲۲	بسببهم	بسبهم
۱۲۲	۱۱	من	عن	۲۱۹	۷	نیتر	نیر
۱۲۷	۱۰	بالمناحجة	بالمناصحة	۲۲۰	۲۰	ولاانبتت	ولااثبتت
۱۲۸	۲۳	الایجاد	الایجاز	۲۲۵	۱	عدر	غدر
۱۳۱	۱۴	وبرشال	برشال	۲۲۸	۲	وفیه	*
〃	۱۸	منطقی	منطفی	۲۲۹	۶	واعی	داعی
۱۳۸	۲۰	رجله التي	رجله الذي	۲۳۱	۲	اثاه	اتاه
۱۵۱	۱	فللنسی	فالمعنی	〃	۱۸	الحقر	العفو
۱۶۱	۱۲	ولی برلی	لہ و ولی	۲۳۲	۹	یعنی	یعنی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۳۲	۲۰	بخوشند	بجوشند	۲۸۸	۱۰	شیب	
۲۳۳	۲۲	لاشہی	الاشہی	〃	۱۵	بنجاکوه	انجاکوه
۲۳۷	۳	لاتیسوا	لاتیأسوا	۲۹۲	۱۱	زبدة الاخیار	زبدة الاخیار
۲۴۴	۶	انجزه	انجزه	۲۹۵	۱۰	کنہہ	کہنہ
〃	۲۲	وارد	بارد	۳۰۰	۳	شققہ	منتقہ
〃	۱۹	یشری	تشری	۳۰۱	۱	مہید ہند	نبید ہند
۲۴۸	۱۶	تقل	کثقل	۳۰۲	۱۰	پیگیدگده	پیگیرکرده
۲۵۰	۱۰	ورسوم	درسوم	۳۱۵	۴	عشا	عشاگاه باشد که
۲۵۱	۱۴	چرا ینجنین	چرا انجنین	۳۱۶	۱۴	خورد	خرد
۲۶۲	۲۱	ازاز	ازار	〃	۲۲	ورستی	درشتی
۶۴	۲۲	یشطون	یبطشون			تمت	
۲۶۷	۲۳	ینقار	بنقار				
۲۷۰		المتطہرین	المطہرین				
۲۷۱	۱۳	یستفرج	یستفرخ				
۲۷۷	۱۱	احتسن	احسن				
〃	۱۳	الیہما	الیہماً				
〃	۱۲	استعملت	استعمل				
۲۷۹	۲۳	نخن	نحن				
۲۸۱	۵	علیما	علینا				
۲۸۳	۲۲	مشنود	بیشنود				
۲۸۵	۸	بنمائیش	پیمائیش				
۲۹۷	۱۳	آواخر	اواخر				